اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۸۹
چهارشنبه ۳۱ [illegible]
بها: [illegible] ریال

سازمان ملل، بین‌المللی‌تر می‌شود؟!

در خوابگاه دختران چه می‌گذرد؟

احتیاط کنید هر هنرمندی دعوت نشود

آیا از سن ازدواجتان گذشته است؟

گزارش خواندنی از ماسه‌زار ارواح

یک هشدار جدی به مجردها

ارک گمشده پیدا شد!

صابون های گیاهی گل کوه و گل سیتو

دارای عصاره طبیعی
گل کوه
صابون سدر
صابون بادام
صابون گل ختمی
گل کوه

صابون سدر (گل کوه)

سدردرتقویت موی سر وجلوگیری از ریزش آن و رفع شوره سر بسیارموثراست از سدر برای لطیف نگه داشتن پوست بدن و همچنین ممانعت از خارش بدن و جوش زدن پوست استفاده می نمایند.

صابون بادام گل سیتو

پاک کننده طبیعی پوست و پاک کننده آرایش برای تخفیف تحریکات آلرژیک پوست و دارای انواع ویتامین خصوصا" A و گروه B میباشد

صابون گل ختمی (گل کوه)

تهیه شده از عصاره طبیعی گل ختمی پوستهای خشک و حساس را نرم ولطیف نگهداشته زبری پوست را برطرف می نماید ، التهابات و رنگ تیره پوست را برطرف می کند.

صابون زیتون گل سیتو

حاوی ویتامینE برای زیبایی و شادابی پوست و جلوگیری از شکنندگی ، موخوره و مانع پوسته پوسته شدن (سبوره) پوست سر می گردد.

صابون گل بابونه (گل کوه)

تهیه شده از عصاره طبیعی گل بابونه جهت رفع التهابات پوست و جوشهای زیر پوست، صورت را لطیف و روشن می کند باعث شادابی و شفافیت مو میگردد

پاویژ اولین تولیدکننده صابون های گیاهی ❖ فروش در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاههای معتبر گیاهی ❖ تلفن : ۸۰۳۲۷۷۹-۸۰ ، ۸۰۳۴۰۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
بازتاب ۹
گزارش هفته ۱۰
تست خودشناسی ۱۳
داستان زندگی ۱۴
خاطرات روانپزشک ۱۶
گزارش رنگی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
فرهنگ مردم ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ۲۶
گزارش ویژه ۲۶
گزارش از زندانها ۲۸
پاورقی خارجی ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳۴
معجزه طبیعت ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی ایرانی ۳۸
سرگذشت‌های واقعی ۴۰
تماشاگه راز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
ترازو - می‌خواهم بدانم چرا؟ ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
در قلمرو باطنی انسانها ۵۶
بازنشستگی را به دوران طلایی تبدیل کنید ۵۸
ورزشی ۵۸
اطلاعات مفتکی ۶۳
هفته بعد شما ۶۴
در حلقه رندان ۶۵
نقاشی های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۸۹ - چهارشنبه ۱ تیر ۱۳۸۴
۱۵ جمادی الاول ۱۴۲۶ ۲۲ ژوئن ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی

در هفتم تیرماه سال ۱۳۶۰ فاجعه‌ای رخ داد که قلب امام، امت اسلام و تمام شیعیان دلسوز نظام را جریحه‌دار کرد.

در هفتم تیر و هنگامی که شهید مظلوم دکتر محمدحسین بهشتی به ایراد سخنرانی در دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در سرچشمه تهران مشغول بود ناگهان بمبی قوی که در یک کیف دستی جاسازی شده بود نزدیک جایگاه سخنرانی منفجر شد و شهید بهشتی و هفتاد و دو تن از بهترین یاران نظام و امام را به شهادت رساند. در این انفجار تعدادی از نمایندگان مردم در مجلس شورای اسلامی، تعدادی از وزراء و همچنین مسوولین نظام جان خود را نثار اسلام کردند. امام(ره) پس از این واقعه جانسوز این جمله را بر زبان آورد: «آنچه مرا بیش از شهادت ایشان می‌سوزاند مظلومیت شهید بهشتی است. بهشتی مظلوم زیست، مظلوم مرد و خار چشم دشمنان اسلام بود.»

روزی که مجلس با توپ گلوله‌باران شد

دوم تیرماه ۱۲۸۷ هجری خورشیدی (۲۳ ژوئن ۱۹۰۸) سرهنگ لیاخوف فرمانده روس واحد مرکزی قزاق دستور داد که ساختمان مجلس در میدان تاریخی بهارستان را با توپ گلوله‌باران کنند.

محمدعلی شاه روز پیش از این، ضمن صدور اعلامیه‌ای که برای مقامات دولتی در تهران و شهرهای دیگر هم ارسال شد چگونگی انتخاب نمایندگان مجلس و رفتار این نمایندگان را مغایر اصول مشروطیت خوانده بود و دستور داده بود که مجلس تا اصلاح این نقایص به مدت سه ماه تعطیل شود.

چون بسیاری از نمایندگان حاضر به ترک ساختمان مجلس نشده بودند، یک واحد قزاق به بهارستان فرستاده شد تا مجلس را محاصره و نمایندگان را از آنجا بیرون کند که این نیرو با مقاومت هواداران مسلح مجلس که از پیش در آنجا سنگربندی کرده بودند روبرو شد و عقب‌نشینی کرد.

لیاخوف پس از اطلاع از این عقب‌نشینی، تصمیم گرفت که ساختمان مجلس را با توپ گلوله‌باران کند. در پشت پرده، دست انگلستان و روسیه که با هم رقابت استعماری داشتند ـ هرکدام به حمایت از یک طرف ـ در کار بود!

در جریان تیراندازی با توپ به عمارت بهارستان، بسیاری از مدافعان مجلس کشته و یا مجروح شدند و نمایندگان متحصن، از آنجا به پارک امین‌الدوله که در همان نزدیکی واقع بود گریختند و در آنجا پنهان شدند.

ورود آمریکا به جنگ جهانی اول

نخستین واحد نظامی آمریکا به اروپا در سال ۱۹۱۷ برای شرکت در جنگ جهانی اول بر ضد آلمان ۲۷ ژوئن ۱۹۱۷ وارد فرانسه شد. با ورود این واحد به فرانسه، درعین حال انزوای طولانی آمریکا نیز پایان یافت و طولی نکشید که وارد میدان بازی جهان شد که اینک میداندار آن شده است.

نخستین مجله بانوان در جهان

۲۷ ژوئن سالروز انتشار نخستین مجله بانوان جهان در سال ۱۶۹۳ در لندن است. مدیر آن مردی به نام «جان دانتون» بود. این مجله یک صفحه هم تحت عنوان «صفحه مسائل» داشت که در آن به پرسش‌های عمومی خوانندگان پاسخ داده می‌شد.

نام این مجله Mercury پLadies بود.

سالروز تأسیس پلیس نوین در ایران

اول تیرماه را باید سالروز تأسیس نیروی پلیس (نظمیه) به سبک اروپا در ایران دانست. تشکیل این نیرو روز اول تیر سال ۱۲۹۲ (۲۲ ژوئن ۱۹۱۳) اعلام شده بود و مأموران پلیس با لباس ویژه از دوم تیر ماه در خیابانهای تهران به پاسبانی سرگرم شدند.

پلیس تازه ایران توسط چند افسر سوئدی به ریاست سرهنگ وستداهل و به سبک این کشور سازمان یافته بود و وظیفه‌اش برقراری نظم و حفظ آن بود که در عین حال باید به صورت ضابط دادگستری هم عمل می‌کرد که چون هنوز دادگستری وجود نداشت بعداً در مرکز پلیس دفتری هم برای مجازات مجرمان عمومی تأسیس شد. پلیس ایران در روز تأسیس تنها یک هزار تفنگ عمدتاً ساخت روسیه دراختیار داشت.

حرامخواری قساوت قلب می آورد
● امام حسین(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

جمعه. همه با هم پای صندوقهای رأی

انتخابات ریاست جمهوری به مرحله دوم کشیده شد. شاید کمتر کسی گمان می‌کرد که نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری چنین فرجامی پیدا کند و پس از هشت سال دوران تلاش برای توسعه سیاسی و رشد تحزب و آزادیهای مدنی، ناکارآمدی احزاب در فضای سیاسی جامعه به این شکل و هیئت خود را نمایان کند. آرای دو کاندیدایی که به مرحله دوم انتخابات راه یافتند گرچه در مجموع حتی دربرگیرنده ۴۰ درصد شرکت‌کنندگان در انتخابات هم نیست اما نشان می‌دهد که نمایندگان شناخته شده احزاب سیاسی در جامعه ایران به هر دلیلی نتوانسته‌اند جای پای محکمی در میان مردم پیدا کنند. نه آقای هاشمی و نه آقای احمدی‌نژاد هیچ‌کدام به‌طور مشخص نمایندگان شناخته شده هیچ جناحی نیستند. اگر یادمان باشد کاندیدای اصولگرایان آقای لاریجانی بود و کاندیدای اصلاح‌طلبان دکتر معین که هیچ‌کدام نتوانستند راهی به دور دوم پیدا کنند.

آسیب شناسی جریان دموکراسی در ایران و نحوه عملکرد احزاب و گروهها مجال مفصلی می‌طلبد اما این گلایه باقی است که چرا سردمداران جناحهای فکری در جامعه ایران هنوز نمی‌توانند در صحنه میدان بزرگی چون انتخابات موجودیت سیاسی خویش را به رخ بکشند و چرا از پروراندن نیروهای نخبه و موثر عاجز مانده‌اند؟ چرا چهره‌های شناخته شده آنان نمی‌توانند اقبال عمومی را به چنگ آورند؟ و چرا در زمینه زاد و ولد چهره‌های سیاسی و کاریزماتیک فلج شده‌اند؟

البته نه اینکه بخواهیم نتایج انتخابات ۲۷ خرداد را به نقد بکشیم، به هرحال آنچه که مسلم است بیش از ۶۰ درصد مردم در این انتخابات حضور یافته‌اند که این میزان مشارکت حتی در بسیاری از کشورهای دموکراتیک غربی نیز وجود ندارد و حتی نه اینکه بخواهیم شکستن آرای کاندیداهای این دوره را اتفاق ناخوشایندی بنامیم، اما کم‌کاری احزاب سیاسی در ایران و بی‌توجهی آنان به رسالتی که در مورد معرفی چهره‌های کارآمد، تازه، جوان و محبوب برعهده دارند گناه کمی نیست که به سادگی بتوان از آن گذشت. آیا این به منزله پایان حیات سیاسی احزاب است؟ آیا این اتفاق را می‌توان مرگ تحزب نامید؟

به اعتقاد من جامعه هنوز هم به حزب و تشکل سیاسی نیازمند است به شرط آنکه احزاب در جامعه ایران به کارکرد اصلی خویش همت گمارند و چارچوبهای فعالیت حزبی را به درستی بشناسند و بیش از آنکه به فکر کسب قدرت به هر طریقی باشند، به فکر خردمندی، منطق و عمل بیفتند تا این توهم پیش نیاید که جامعه ایران در زمینه پرورش استعدادهای سیاسی و رجال تاءثیرگذار، مدیر، کارآمد و محبوب عقیم است.

حادثه ۲۷ خرداد البته این نکته را نیز گوشزد کرد که همیشه نمی‌توان با برگهای همیشگی بازی کرد. هر کسی در مقابل زاد و ولد، پرورش و معرفی چهره‌های تاءثیرگذار و انسانهای توانمند و برجسته و کارآمد ایستادگی کند، قطعاً به حیات و پویایی انقلاب و ایران لطمه‌ای اساسی وارد می‌کند. گمان نکنیم که در این انتخابات فقط یک گروه و یا یک حزب برنده شده و یا می‌شود.

به اعتقاد من انتخابات ۲۷ خرداد نیز چون انتخابات دوم خرداد ۷۶ درسهای پنهان بسیاری را در خود داشت. در دوم خرداد ۷۶ همه در برابر تحمیل، القاء و فشار غیرعقلانی رسانه‌ای و تبلیغاتی ایستادگی کردند و در انتخاباتی کاملاً آزاد برخلاف جریان آب و حتی برخلاف پیش‌بینی شنا کردند و آقای خاتمی را که قطعاً یکی از نجیب‌ترین و ماندگارترین چهره‌های سیاسی و فرهنگی ایران بوده و خواهد بود بر مسند قدرت نشاندند. آن انتخابات درسهای فراوانی داشت و موقعیت برجسته‌ای را نیز برای انقلاب و کشور پدید آورد که من معتقدم البته به درستی از آن استفاده نشد. در این دوره نیز مردم خسته از همه بازیهای غلط سیاسی جناحهای مختلف و خسته از همه قدرت‌طلبی‌ها، دعواها و نزاعها و گاه عوام‌فریبی‌ها و دست روی دست گذاشتن‌ها، دوباره ناکارآمدی احزاب سیاسی را به رخ کشیدند و به زبان دیگری خواستار تغییر و تحول و دگرگونی شدند و بیش از همه روشنفکران ما از بی‌عملی خود آسیب دیدند.

حال مرحله دوم انتخابات در پیش است. در این مرحله حضور حداکثری مردم در روز جمعه و پای صندوقهای راءی به دو دلیل بسیار مهمتر است.

دلیل اول آنکه تا به‌حال انتخابات در ایران به دور دوم کشیده نشده است و روءسای جمهور با کسب اکثریت آرا و با آرایی چشمگیر بر مسند قوه مجریه تکیه زدند اما این بار این احتمال وجود دارد که با توجه به سنت همیشگی انتخابات در مراحل بعدی، رئیس جمهور منتخب با آرای اندکی به ریاست جمهوری برسد. گرچه در این صورت نیز صندلی از آن او خواهد بود، اما کسی که پشت آن می‌نشیند قطعاً آرای اکثریت مردم را پشتیبان خود، ندارد و از اطمینان کمتری برخوردار خواهد بود و اگر این نقیصه در انتخابات مجلس چندان چشمگیر و مزاحم نیست، در انتخابات ریاست جمهوری و برای رئیس جمهور اتفاق خوشایندی نخواهد بود. به همین خاطر است که حضور و مشارکت در مرحله دوم حیاتی‌تر از حتی مرحله اول است.

نکته دیگر آنکه کاندیداهای راه یافته به مرحله دوم هر کدام پیشینه‌ای دارند و سوابقی و سلایق و علایقی و لذا هرگونه بی‌تفاوتی و عدم مشارکت می‌تواند چهره اجرایی کشور را در چهار سال آینده دگرگون کند و قاعدتاً هر کس که خواهان چهره باثباتی از کشور و اداره آن در سالهای آینده است باید در این انتخابات شرکت کند و در تعیین چهره سیاسی و اجرایی سالهای آینده نقش برعهده گیرد. وگرنه پس از آن حق گلایه نخواهد داشت و باید بر آنچه که بر سر او خواهد آمد صبر و سکوت پیشه کند، لذا هرگونه بی‌تفاوتی نسبت به حضور در صحنه انتخابات یک خیانت آشکار ملی، انقلابی و میهنی است.

جمعه سوم تیرماه آخرین فرصتی است که ما برای تعیین سرنوشت سیاسی چهار سال آینده خود در صحنه انتخابات داریم. این فرصت را به سادگی از دست ندهیم.

گرچه می‌دانم ما ایرانی‌ها اندکی کم‌حوصله‌ایم و به همین اعتبار چندان دوست نمی‌داریم که یک جمعه دیگر را نیز پای صندوقهای راءی بگذرانیم، اما این بار تنگ‌حوصلگی توجیهی ندارد. حتماً حوصله کنید. ■

نامه‌های بدون واسطه

هنوز انسانیت نمرده است

اجازه بدهید در این دنیای وانفسا یک ماجرای شیرین برایتان تعریف کنم و شاید برای خیلی‌ها موجب تعجب باشد.

دوستی دارم که سالهاست با هم مراوده داریم. او تعریف می‌کرد که خواهر و شوهرخواهرش در بازگشت از مسافرت با خودروی شخصی نزدیک به قم از مسیر جاده به علت خواب‌آلودگی راننده منحرف می‌شوند و از آنجا به گودالی که کنار جاده بوده سقوط می‌کنند. خوشبختانه اتومبیل آنان به تخته سنگی برخورد می‌کند و سرنشینان بشدت آسیب می‌بینند. شوهرخواهر دوستم به سختی خود را به لب جاده می‌رساند و تقاضای کمک می‌کند. بعد از گذشت دقایقی یک خودرو متوقف و از فرد آسیب‌دیده در مورد وجوه نقدی که به همراه دارد پرس‌وجو می‌کند و اظهار می‌دارد که چون همه آسیب دیده‌اید و تا پلیس برسد و شما را به بیمارستان برساند، ممکن است رهزنی پیدا شود و وجوه نقدتان را سرقت کند، بهتر است پول یا جنس قیمتی اگر دارید آن را به من بدهید تا آن را به شما برگردانم.

دوستم می‌گوید شوهرخواهرم چون حالت عادی نداشت و وضعیت تصادف هم طوری بود که حدس آن رهگذر می‌توانست درست باشد، به او گفتم که داخل ماشین و درون جیب کتها بیش از یک میلیون تومان پول نقد همراهمان داریم. او پولها را برمی‌دارد، سوار خودرو خود شده و محل را ترک می‌کند. ضمن اینکه شماره تلفن خود را هم در جیب پیراهن شوهرخواهرم می‌گذارد. پس از مدتی خودروهای امدادی نیروی گشت نیروی انتظامی از راه می‌رسند و معلوم می‌شود که راننده به آنها خبر داده. مصدومان به بیمارستان منتقل می‌شوند. الحمدلله پس از چند روز بهبودی نسبی پیدا می‌کنند. بعد از اینکه حالشان کمی بهتر می‌شود به یاد آن راننده و پول می‌افتند، اما چند بار که با تلفن مزبور تماس می‌گیرند، یا تلفن خاموش بوده و یا کسی گوشی را برنمی‌داشت و ما پیش خود گفتیم نیرنگ‌بازی به این وسیله پولهایمان را بالا کشید، اما در کمال تعجب چند روز بعد آن مرد با تلفن همراه فرد مصدوم یعنی همان شوهرخواهر دوستم تماس می‌گیرد، خود را معرفی می‌کند و بعد از احوالپرسی اعلام می‌کند که چون مسافرت بوده نمی‌توانسته با شما ارتباط برقرار کند و عجیب اینکه نشانی می‌گیرد و پول را تمام و کمال تحویل می‌دهد، درحالی که ما هیچ‌کدام انتظار دریافت هیچ بخشی از آن پول را نداشتیم. این را نوشته‌ام تا بگویم که خوشبختانه هنوز انسانیت در جامعه ما نمرده است و روابط اجتماعی مبتنی بر کمک و یاری همدیگر وجود دارد.

رسول مناهلی ـ شهرقدس

درمانده از تهیه جهیزیه

مردی ۵۸ ساله، کارگر بازنشسته، مستاءجر و ساکن یکی از محله‌های قدیمی جنوب شهر تهران هستم. چهار دختر و یک پسر دارم، با دو دانشجوی دانشگاه آزاد. همسر فداکارم با کار بیرون از خانه در مخارج زندگی و پرداخت کرایه خانه به من کمک می‌کند اما چه کنم که او هم دچار آرتروز گردنی شده

و قند خونش هم بالاست. اکنون برای تاءمین هزینه‌های اولیه زندگی دچار مشکل هستیم. چند ماهی است که حتی توان پرداخت کرایه خانه را هم ندارم. عاجزانه درخواست دارم برای جهیزیه دخترم بنده خدایی حداقل یک میلیون تومان به من کمک کند تا بیش از این شرمنده زن و بچه‌ام نباشم.

اسماعیل - ع - تهران

چند انتقاد از مجله

۱-چرا جنس کاغذ شما اینقدر بد است؟ گاهی وقتها حروف در آن خوانده نمی‌شود.

۲-برخی از خوانندگان ممکن است هفته‌ای ده نامه هم برای شما بنویسند. آیا شما باید به همه آنها جواب بدهید و حق سایر خوانندگان را نادیده بگیرید؟

۳- تنوع صفحات را بیشتر کنید. دلیلی ندارد که همه مطالب سیاسی شما در صفحات اول مجله بیاید. بعضی از صفحات مجله نیز یکنواخت و تکراری شده‌اند.

امیدوارم سعی کنید در بهبود کیفیت مجله اقدامات اساسی صورت گیرد.

مجید مولایی - بابلسر

محیط زیست را حفظ کنیم

فصل تابستان در راه است و قاعدتاً مسافرت خانواده‌ها هم آغاز می‌شود. خیلی از آنان به دامان طبیعت و پارکها می‌روند، اما شما را به خدا بگویید مردم از پارک استفاده کنند، اما آن را با زباله‌دانی اشتباه نگیرند. وقتی نیمه شب از بعضی از این پارکها برمی‌گردید انبوهی از زباله اعم از کیسه نایلونی، پوست تخمه، ته سیگار، پوست میوه‌ها و... فضای پارک را به شدت غیرقابل تحمل کرده است. این فاجعه در جنگل‌های شمال بیشتر به چشم می‌خورد که باید رفت و جنگلها را دید و پارکهای جنگلی را که از بی‌احتیاطی در روشن کردن آتش گرفته تا انباشت انبوه زباله‌ها و کنده‌کاری روی درختان، شکسته شاخه‌ها و...

چه زمانی باید ما به فکر حفاظت از محیط زیستمان بیفتیم، خدا می‌داند؟ تقاضای بنده به عنوان یک هموطن این است که از طبیعت استفاده کنیم اما آن را از بین نبریم.

ذکریا آقابابایی - گلستان

آبگیری سد کارون ۳، سونامی (Tsunami) خاموش ایران

می‌گویند در دوران اخیر براساس آمار موجود، سونامی ماه پیش در جنوب آسیا بزرگترین مخرب طبیعی شناخته شده است، جان صدها هزار نفر را گرفت و میلیاردها دلار خسارت مالی به‌بار آورد. سونامی خاموشی نیز در جنوب ایران در جریان است، ولی این بار به دست انسانها.

ارزش هنرها و صنایع مستظرفه دستی صدها هزار نفر از گذشتگان که میراث فرهنگی بسیاری از اقوام خاورمیانه است با هیچ رقمی قابل توازن نیست. آثار نادری که بیش از هزار سال قدمت دارد درحال از بین رفتن است و مقدار زیادی از آن تاکنون از بین رفته است. یک چنین بی‌توجهی در فکر هیچ انسان متعهدی نمی‌گنجد، توپ بستن مجسمه‌های معروف بودا چند سال پیش در افغانستان که مورد سرزنش مردم دنیا قرار گرفت در مقابل این فاجعه هیچ است. چطور عده‌ای برنامه‌ریز به خود حق می‌دهند آثار باستانی چنین گرانبهایی را که متعلق به کلیه نسلهای بشری در طول زمان خواهد بود با نان و آب عده‌ای برای یک دوره کوتاه مدت تعویض نمایند. این آثار باستانی متعلق به مسوولین اجرایی پروژه‌های عمرانی کشور نیست که درباره کم و کیف آن تصمیم بگیرند. شاید از این امر بی‌اطلاع بوده‌اند پس چرا بدون مطالعات لازم چنین پروژه‌ای شروع شده است؟ آیا این پروژه موافقت تشکیلات میراث فرهنگی کشور را داشته است؟ و اگر نادیده گرفته شده چه کسی مسوول است.

ایجاد سد کارون که از نظر عظمت اندازه مایه مباهات مسوولین است، عظمت زیان فرهنگی آن به مردم ایران و دنیا غیرقابل جبران خواهد بود. اگر سونامی اقیانوس هند میلیونها نفر را افسرده کرد سونامی کارون نیز دل میلیونها نفر را خواهد شکست. از بین بردن زندگی هنری و فرهنگی مردمان کمتر از بین بردن زندگی بیولوژیکی آنها نیست.

آیا توسعه را باید به هر قیمتی انجام داد. آیا این طرز فکر، انسانها را به کجا خواهد کشاند. ما موافقت‌نامه‌های بین‌المللی حفظ میراث فرهنگی را قبول کردیم و در مقابل دنیا مسوول هستیم.

حفظ سد کارون ۳ به عنوان یک سد خشک، نماد یک اشتباه تکنیکی، برای آیندگان بسیار آموزنده است. در صورتی که سد خیس کارون ۳مایه سرخوردگی یک ملت است. در برنامه‌ریزی‌های کلان دولتی میلیاردها تومان اشتباهات مخفی صورت می‌گیرد که هرگز برملا نمی‌شود. بگذارید یک اشتباه آشکار سمبول برنامه‌ریزی‌های بدون مطالعه برای عبرت عموم در آینده باشد و نمادی از روشن‌گری ملتی باشد که با قبول ضرر، ارزشهای فرهنگی خود را پاس می‌دارد. بسیاری براین عقیده‌اند که این ضرر را به میل می‌پذیرند تا از ضرر فاحش غیرقابل جبرانی جلوگیری کنند.

آثار باستانی که برای همیشه در دریاچه پشت سد مدفون خواهد شد حاوی اطلاعات مهمی از ادوار عیلامی‌ها، مادها و اوایل هخامنشی اولیه می‌باشد که برای همیشه از بین می‌رود اگر به کارهای باارزش گذشتگان احترام نگذاریم چه توقعی از آیندگان در قبال کارهای خیر خود دارید. این آثار تا دنیا است باید پابرجا باشد. توقف فوری آبگیری سد کارون ۳ زیان مالی کوچکی در مقایسه با هزینه‌های توسعه‌ای کشور است ولی حداقل مایه افتخار ملت متفکر و هوشیار ایران خواهد بود.

مسوولین دولتی برای اینکه از طرف ملت امروز ایران و آیندگان مورد سرزنش قرار نگیرد اشتباه خود را با قدرت بپذیرد و آبگیری این سد را متوقف نماید.

دکتر هوشنگ افشاری

توضیحی بر این نامه

بدون تردید ساخت و افتتاح سد کارون ۳ یکی از برجسته‌ترین افتخارات کشور در سالهای اخیر به‌حساب می‌آید. اما در کنار این عظمت گویی برخی از روشنفکران نگران تخریب میراث فرهنگی پایین دست سد پس از آبگیری کامل هستند. بدون اینکه در مورد ادعاهای خواننده محترم، دکتر افشاری قضاوتی بکنیم، نامه ایشان را چاپ کرده‌ایم و از همین‌جا آمادگی خود را برای ارائه توضیحات و چاپ جوابیه مستدل مسوولان، از جمله وزارت نیرو و مجریان محترم سد اعلام می‌داریم و آرزو می‌کنیم دغدغه‌هایی را که ایشان مطرح کرده‌اند، صحت نداشته باشد.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆ **احمد محصل یزدی - نهریز** خیلی خوشحال می‌شدم که دلایل افت مجله را نیز می‌نوشتید. تلاش ما این است که همواره بر کیفیت مطالب بیفزاییم و در این راه از راهنمایی شما هم بی‌نصیب نمانیم. در این مورد ذکر مصادیق کمک مؤثری خواهد بود.

◆ **لال بخش رئیسی - نیک شهر** مقاله شما درباره پیروزی انقلاب اسلامی به دستم رسید. اتفاقاً مقاله خوب و قشنگی است، منتها درحال حاضر باید در نوبت چاپ بماند. منتظر مقاله‌های دیگرتان هستم.

◆ **محسن ذوالفقاری - ساوه** چند نامه جدید از شما به همراه مقالات مختلف به دستم رسید. باور کنید خیلی مایلم که مجال بیشتری داشتم و بسیاری از این مقالات را چاپ می‌کردم، اما مجال این ستون اندک است. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم.

◆ **ذبیح‌الله بناگر - آمل** از شناسایی بیش از هزار اثر ملی و تاریخی در حوزه مدیریت میراث فرهنگی شهرستان آمل در طول چند سال اخیر بسیار خوشحال شدم. امیدوارم که انشاءالله همه مسوولان کشور درباره حفظ و حراست از میراث فرهنگی اهتمام کنند. درباره لزوم حفظ محیط زیست هم با شما هم‌عقیده‌ام و از افتتاح تسویه‌خانه فاضلاب صنعتی در شهرک صنعتی امامزاده عبدالله با حضور خانم ابتکار، استاندار مازندران، فرماندار آمل و سایر مسوولین خوشحال شدم. انشاءالله هر روز شاهد پیشرفت هرچه بیشتر شهرستان زیبای آمل باشیم.

◆ **علی زمهریر - گچساران** از مطالعه نامه شما متأسف شدم. حال آنکه از حس نیت و نوعدوستی انسان سوءاستفاده می‌کنند، بیهوده نام انسان را یدک می‌کشند. نباید کاری کنیم تا سنت کمک به همنوع از بین برود. البته شما چون در راه رضای خدا کمک کرده‌اید نزد خداوند اجری جداگانه دارید، لذا خود را به خاطر خصلت‌های خوب سرزنش نکنید.

◆ **م - محمدی - سرخس** از پیشنهاد شما متشکرم. درحال حاضر برای چاپ عکس بر روی جلد درحال بررسی تازه هستیم. عکس ضمیمه نامه شما به مسوول صفحه زندگی رنگین تحویل داده شد. سپاسگزارم.

◆ **سیدمهدی حسینی - تربت حیدریه** اولاً خواهشمندم روی یک طرف کاغذ برایم نامه بنویسید، ثانیاً داستان ناتمام برای ما نفرستید. در نامه بعدی تمام داستان زندگیتان را برایمان شرح دهید تا مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

◆ **فروزان - ب - خرم‌آباد** کمی بیشتر درباره مشکل خود توضیح دهید. چاپ نامه شما به این صورت کمکی به شما نخواهد کرد. شادکامی شما آرزوی ماست.

◆ **زهرا - ق - اصفهان** به هرحال من نشانی کامل آقایی را که درخواست کرده بودند تا با خانمی که بچه نمی‌خواهد ازدواج کنند، دراختیار ندارم. اگر با مجله تماس گرفتند اظهار تمایل شما را که مثل ایشان فکر می‌کنید برای انجام ازدواج به نامبرده منتقل خواهم نمود.

بهترین و عالیترین آرزوها را در خود بپرورانید ●امام علی(ع)

ایران و جهان سیاست

- ✓نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری برگزار شد.
- ✓انفجار چند بمب در اهواز و تهران و زاهدان حادثه آفرید.
- ✓ایران بیانیه شورای همکاری خلیج فارس علیه سه جزیره ایرانی را رد کرد.
- ✓روحانی: فعالیت‌های هسته‌ای ایران هیچ تأثیر سویی بر محیط زیست و کشورهای همسایه ندارد.
- ✓قرارداد ۲۲ میلیارد دلاری فروش گاز ایران به هند نهایی شد.
- ✓مسوولان کشور از هرگونه فعالیت اقتصادی منع می‌شوند.
- ✓گروههای فشار در زمان مبارزات انتخابات ریاست جمهوری باز هم فعال شدند.
- ✓موجودی حساب ذخیره ارزی در پایان سال ۱۳۸۳ به ۱۳ میلیارد و ۱۷ میلیون دلار رسید.
- ✓آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تعلیق فعالیت تأسیسات هسته‌ای نطنز را تأیید کرد.
- ✓اعضای اتاق بازرگانی تهران فساد را مهمترین مشکل اقتصاد ایران دانستند.
- ✓یک بازرگان هلندی متهم به جنایت جنگی علیه ایران شد.
- ✓اکبر گنجی به زندان بازگشت. او اعلام کرد که دست به اعتصاب غذا می‌زند.
- ✓کریستین امان‌پور پس از ۵ سال اجازه یافت به ایران بیاید.
- ✓آیت‌الله منتظری شایعه تحریم انتخابات را تکذیب کرد.
- ✓در حمایت از زرافشان وکیل پرونده قتل‌های زنجیره‌ای در جلوی زندان اوین تجمع برگزار شد.
- ✓سوریه یک گروه مخالف این کشور را عامل ترور رفیق حریری اعلام کرد.
- ✓کویت تلاش می‌کند عربستان و قطر را آشتی دهد.
- ✓مسعود بارزانی رئیس جمهوری کردستان عراق شد.
- ✓حماس اعلام کرد که مخالف برقراری رابطه با آمریکا نیست.
- ✓وزیر کشور فرانسه مخالفت خود را با عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا اعلام کرد.
- ✓هزاران تن از مردم فیلیپین در تظاهراتی خواستار کناره‌گیری آرویو از ریاست جمهوری شدند.
- ✓آیت‌الله سیستانی خواستار رعایت حقوق اقلیت‌ها در عراق شد.
- ✓رایس اصلاحات در عربستان را ستود.
- ✓آمریکا دستور بازداشت سران و اعضای پ.ک.ک را در عراق صادر کرد.
- ✓سوریه شایعات مربوط به مقامات لبنانی را تکذیب کرد.
- ✓ریاض: برای همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی آماده‌ایم.
- ✓یک زن به وزارت برنامه‌ریزی و توسعه اداری کویت منصوب شد.
- ✓روسیه اعلام کرد که به حل بحران قره‌باغ کمک می‌کند.
- ✓البرادعی رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی شد.

سازمان ملل؛ بین‌المللی‌تر می‌شود؟!

حسن فتحی

دو جنگ اول و دوم جهانی دارای دو دستاورد جمعی درباره رعایت صلح و آشتی جهانی بودند که اولی با رشد و روی کار آمدن حکومت‌های فاشیستی در اروپا و ژاپن قبل از اینکه جنگ دوم جهانی آغاز شود به حیات و فعالیت خود خاتمه داده ولی دومی با توجه به تجربه تلخ قبلی، نه‌تنها با گذشت بیش از ۶ دهه از پایان جنگ دوم جهانی و سقوط فاشیسم به حیات خود ادامه می‌دهد بلکه با اصلاحاتی که در آن صورت گرفته پویاتر نیز شده است به طوری که امروزه بقای آن برای حفظ صلح جهانی ضروری بوده و تمامی کشورهای جهان بر این واقعیت تأکید دارند.

پس از جنگ اول جهانی در حالی که امپراتوری‌های رومانف‌ها در روسیه، عثمانی، اتریش مجارستان و آلمان از بین رفته و جای خود را به کشورهای جدید داد و از طریق قراردادهای صلح از جمله قرارداد صلح ورسای تلاش می‌شد آلمان و دیگر کشورهای طرفدار جنگ مهار شوند، ولی برای محکم‌کاری و درحقیقت تقویت جناح صلح‌طلب تشکلی به نام جامعه ملل در شهر ژنو ایجاد شد و قرار بود تمامی کشورهای جهان به عضویت آن درآمده و صلح و آشتی را ترویج کنند.

اما از همان ابتدا با وجود اینکه ویلسون رئیس جمهوری وقت آمریکا یک طرح ۱۴ ماده‌ای برای بقای صلح جهانی ارائه کرده و تلاش وسیعی را نیز برای تحقق آن به عمل آورده بود، به دلیل عدم عضویت این کشور در جامعه ملل، زمینه‌های تضعیف آن مهیا گردید تا اینکه ظهور فاشیسم در اروپا، جنگ داخلی در اسپانیا که صحنه رویارویی فاشیست‌ها با چپگراها گردید، روی کار آمدن موسولینی در ایتالیا و حمله این کشور به تونس و لیبی، حمله ژاپن به چین و اشغال بخش‌های وسیعی از این سرزمین و درنهایت به قدرت رسیدن هیتلر و نازی‌ها در آلمان و اقداماتی که آنها در لهستان و چکسلواکی و بالتیک انجام دادند ضربه نهایی را بر پیکر جامعه ملل وارد آورده و این سازمان را که با هزاران امید و آرزو پا به عرصه حیات گذارده بود ناتوان کرده و از بین برد.

> **برخی از کشورها معتقدند که دارا بودن حق وتو توسط ۵ عضو دائمی شورای امنیت از تحرک و پویایی سازمان ملل کاسته و آن را تضعیف کرده است**

به همین دلیل در شرایطی که جنگ دوم جهانی هنوز در جبهه‌های جنگ ادامه داشته و تقابل متفقین با نیروهای محور اوضاع جهان را دگرگون کرده بود منشور آتلانتیک به امضای سران آمریکا و انگلیس رسیده و تلاش وسیع برای ایجاد سازمانی بین‌المللی جهت حفظ صلح آغاز شد.

جهانیان با توجه به تجربه شکست خورده جامعه ملل درصدد برآمدند سازمانی ایجاد کنند که ضعف‌های جامعه مزبور را نداشته و قادر به برقراری صلح و آرامش در جهان باشد. در همین راستا سازمان ملل متحد به وجود آمد که این روزها صحبت از بروز تغییراتی در شورای امنیت آن است.

مسأله ایجاد یک سازمان با تشکل منطقه‌ای و بین‌المللی برای برقراری صلح و آشتی حرف و پیشنهاد جدیدی نبود که به دوران پس از دو جنگ جهانی اختصاص داشته باشد بلکه حتی قبل از آن نیز تلاش‌هایی در این زمینه انجام شد.

بطور مثال «دانته» در قرن چهاردهم طرحی برای اتحاد کشورهای مسیحی ارائه داده و یا هانری چهارم پادشاه فرانسه در قرن هفدهم خواستار تشکیل جامعه اتفاق و اتحاد اروپا شده بود. همچنین کانت فیلسوف معروف آلمانی در اواخر قرن هجدهم پیشنهادی درباره برقراری و حفظ صلح جهانی مطرح کرد ولی هیچ‌یک از این طرحها و پیشنهادات به مرحله اجرا در نیامد تا اینکه از دهم ژانویه ۱۹۲۰ گامهای اساسی در جهت شکل‌گیری جامعه ملل برداشته شد که همانگونه که عنوان گردید، ناکام ماند. ولی نام ملل متحد برای نخستین بار در «**اعلامیه ملل متحد**» که در تاریخ اول ژانویه ۱۹۴۲ هنگامی که نمایندگان ۲۶ کشور پیمان بستند تا به جنگ علیه قوای محور ادامه دهند مطرح شد. سپس منشور ملل متحد بوسیله نمایندگان ۵۱ کشور حاضر در کنفرانس ملل متحد که از ۲۵ آوریل تا ۲۶ ژوئن ۱۹۴۵ در شهر سانفرانسیسکو آمریکا تشکیل شد به تأیید رسید. در ادامه این تلاش‌ها روز ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ این منشور به تصویب **آمریکا، شوروی، انگلستان، فرانسه** و **چین** و اکثریت امضاکنندگان رسیده و رسماً سازمان ملل متحد به وجود آمد لذا به همین مناسبت این روز را روز ملل متحد می‌خوانند.

اولین اعضای سازمان ملل متحد ۵۱ کشوری هستند که در کنفرانس سانفرانسیسکو شرکت و یا اعلامیه ملل متحد را امضا کرده بودند که ایران نیز از اعضای اولیه آن بشمار می‌رود.

اهداف سازمان ملل

اهداف سازمان ملل که درحقیقت سازمانی برای هماهنگ ساختن اقدامات لازم در راه دستیابی به اهداف مشترک است شامل موارد زیر می‌شود:

۱. حفظ صلح و امنیت بین‌الملل
۲. توسعه روابط دوستانه ملل
۳. همکاری بین‌المللی برای حل مشکلات بین‌المللی در زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و بشردوستانه.
۴. ترویج احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی.

این سازمان دارای شش رکن اصلی است و تعدادی سازمان فرعی دیگر نیز در این سالها ایجاد شده‌اند که وابسته به این سازمان هستند. ارکان اصلی سازمان ملل به این شرح می‌باشند:

۱. مجمع عمومی که کلیه اعضای سازمان ملل را شامل شده و هریک از اعضا در آن دارای یک رأی هستند ولی با وجود اینکه تمامی اعضا در مجمع

خواسته‌هایت را کم کن تا به آرزویت برسی ● رحمت نژاد

عمومی حضور دارند، مصوباتش از قدرت اجرایی برخوردار نیست.

۲ـ شورای اقتصادی و اجتماعی (اکوسوک) که شامل ۵۴ عضو است. این شورا که زیرنظر مجمع عمومی فعالیت می‌کند مسوولیت فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل را برعهده دارد و دارای ۶ کمیسیون موظف است که شامل کمیسیون‌های آمار، جمعیت، توسعه اجتماعی، حقوق بشر، مقام زن و مواد مخدر می‌شود.

۳ـ دیوان بین‌المللی دادگستری که رکن قضایی اصلی سازمان ملل است و جزء لایتجزای منشور ملل متحد بشمار می‌رود. مجمع عمومی و شورای امنیت سازمان ملل می‌توانند در مورد هر موضوع حقوقی از این دیوان درخواست نظر مشورتی کنند.

۴ـ دبیرخانه که از یک دبیرکل که به توصیه شورای امنیت توسط مجمع عمومی برگزیده می‌شود و از تعدادی کارمند مورد نیاز تشکیل شده است. به موجب ماده ۹۹ منشور ملل متحد، دبیرکل می‌تواند توجه شورای امنیت را به هر موضوعی که به نظر او ممکن است صلح و امنیت بین‌المللی را مختل سازد جلب کند.

۵ـ شورای قیمومیت رکن اصلی سازمان ملل برای نظارت بر سرزمین‌هایی است که زیرنظام قیمومیت قرار دارند. در سال ۱۹۷۷ فقط یکی از ۱۱ سرزمین اصلی که تحت سیستم قیمومیت بودند هنوز تحت این نظام قرار داشت و ۱۰ سرزمین دیگر خودمختاری و یا استقلال خود را بدست آورده بودند. این سرزمین که **جزایر پاسیفیک** بود توسط آمریکا اداره می‌شد.

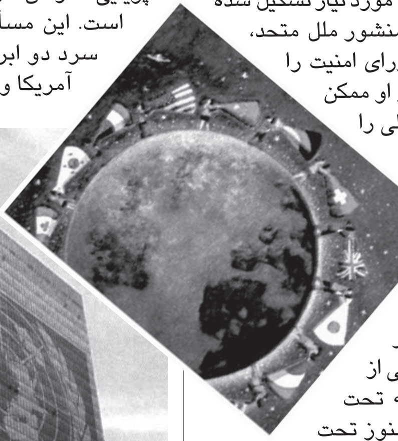

۶ـ شورای امنیت سازمان ملل که قدرتمندترین رکن این سازمان است. این شورا که در طول دوران حیات سازمان ملل مسایل بسیاری را تجربه کرده و تصمیم‌گیرنده واقعی در این سازمان به‌شمار می‌رود و مصوباتش لازم‌الاجراست، وظیفه اصلی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را برعهده دارد.

شورای امنیت دارای دو دسته عضو است که شامل اعضای دائم با حق وتو و اعضای موقت می‌شود. اعضای دائم شورای امنیت را آمریکا، انگلیس، چین، شوروی و فرانسه تشکیل می‌دادند.

با پذیرش عضویت چین کمونیست در سازمان ملل در سال ۱۹۷۱ و اخراج تایوان که کرسی این کشور را در شورای امنیت و مجمع عمومی دراختیار داشت و فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ که روسیه جانشین این امپراتوری گردید، اعضای دائمی شورای امنیت شامل آمریکا، انگلیس، فرانسه، چین کمونیست و روسیه شدند. ولی اعضای غیردائم که برای مدت دو سال توسط مجمع عمومی برگزیده می‌شوند ابتدا شامل شش کشور می‌شدند ولی در سال ۱۹۶۵ با اصلاح منشور ملل متحد تعداد آنها به ۱۰ عضو افزایش یافت.

شورای امنیت که قدرتمندترین رکن سازمان ملل است می‌تواند وجود تهدید نسبت به صلح، نقض و یا تجاوز را مشخص سازد و برای حفظ و اعاده صلح و امنیت بین‌المللی توصیه‌هایی بکند و یا تصمیم به اقدامات نظامی و قهری بگیرد که این اقدامات می‌تواند شامل درخواست از اعضا برای اعمال فشارها و تحریم‌های اقتصادی و یا دیگر اقداماتی شود که منجر به بهره‌گیری از نیروهای مسلح باشد.

جنگ سرد بین دو ابر قدرت

یکی از مسائلی که درباره شورای امنیت مطرح بوده و همواره با اعتراض بسیاری از کشورها مواجه گردیده برخورداری اعضای دائم این شورا از حق وتو است. وتو درحقیقت رأی منفی یکی از اعضای دائمی شورای امنیت به لوایح و طرح‌هایی است که در شورا مورد بحث قرار می‌گیرد. این رأی منفی سبب جلوگیری از تصویب طرح مزبور در شورا می‌شود ولو این‌که بقیه اعضا به تأیید آن بپردازند.

برخی از کشورها معتقدند که دارا بودن حق وتو توسط ۵ عضو دائمی شورای امنیت از تحرک و پویایی سازمان ملل کاسته و آن را تضعیف کرده است. این مسأله خصوصاً در دوران جنگ سرد دو ابرقدرت که رقابتی سخت بین آمریکا و شوروی وجود داشت بسیار چشمگیر بود، ولی در سال‌های گذشته خصوصاً پس از فروپاشی شوروی و ازبین رفتن رقابت دو ابرقدرت، به ندرت کشوری از حق وتو استفاده کرده است.

> آمریکا قرار است در انتخابات آتی سراسری آلمان از رقیب شرودر صدراعظم و حزب حاکم سوسیال دمکرات حاکم این کشور پشتیبانی کند

یکی از مسائلی که در سال‌های گذشته مطرح گردیده و به احتمال قوی تحقق خواهد یافت افزایش اعضای دائمی شورای امنیت و تجدیدنظر در برخی مواد منشور ملل متحد است. در این ارتباط مسائل بسیاری مطرح گردیده و موافقت و مخالفت‌هایی شده ولی از آنجا که اکثر اعضای سازمان ملل موافق این اصلاحات هستند باید در انتظار تصویب این طرح‌ها بود.

این امیدواری وجود دارد که در نشست سران کشورهای عضو سازمان در سپتامبر ۲۰۰۵ بر روی اصلاحات موردنظر دبیرکل توافق شود ولی قبل از این اجلاس نیز تلاش‌هایی برای جلب رضایت کشورها و اجماع آنها صورت گرفته است که در این رابطه می‌توان به وضعیت شورای امنیت اشاره کرد.

کارلو آنتونیو چمپی رئیس جمهوری ایتالیا معتقد است هرگونه اصلاحی در ساختار سازمان ملل باید براساس اتفاق نظر و اجماع اعضا انجام گیرد. وی همچنین بر این مسأله تأکید می‌کند که این اصلاحات و تغییرات باید تأمین‌کننده منافع اعضا باشد. ایتالیا با راهیابی اعضای جدید به جمع پنج کشور عضو دائمی شورای امنیت به عنوان بخشی از طرح اصلاحی کوفی عنان دبیرکل سازمان مخالف است.

طرح اصلی کوفی عنان حوزه‌ای گسترده از جمله مقررات جدید درباره توسل به قوای نظامی، پذیرش پیمان ضدتروریسم، تجدید سازمان کمیسیون حقوق بشر و افزایش اعضای دائمی شورای امنیت را شامل می‌شود. در همین حال وزارت خارجه ایتالیا معتقد است انتخاب دوره‌ای اعضا برای حضور در شورای امنیت باعث مشارکت بیشتر کشورها و تقویت امنیت و صلح در جهان می‌شود.

ولی موضع آمریکا که می‌توان از آن به عنوان قدرت برتر شورای امنیت و سازمان ملل نام برد بیش از همه اهمیت دارد. به طوری که خانم رایس وزیر خارجه آمریکا به عدم تمایل کشورش به اصلاحات در شورای امنیت و افزایش اعضای این شورا اشاره کرده و گفته بود: اصلاحات در شورای امنیت را باید در قالب گسترده‌تر اصلاحات در بخش‌های مختلف سازمان ملل درنظر گرفت. در همین حال بر این مسأله تأکید کرده بود که سازمان ملل پس از ۶۰ سال فعالیت به اصلاحات همه‌جانبه نیاز دارد. وزیر خارجه آمریکا از لزوم اصلاحات در کمیسیون حقوق بشر، عملیات برقراری و حفظ صلح و مدیریت در دبیرخانه نام برده و تأکید کرده بود که این اصلاحات به‌مراتب مهم‌تر از گسترش اعضای شورای امنیت است. ولی با وجود مخالفت آمریکا چهار کشور آلمان، ژاپن، برزیل و هند پیش‌نویس جدیدی از قطعنامه پیشنهادی خود درباره افزایش تعداد اعضای شورای امنیت را درمیان ۱۹۱ عضو مجمع عمومی توزیع کردند. پیشنهاد آنها شامل افزایش تعداد اعضای دائم شورای امنیت از ۵ به ۱۱ و افزایش تعداد اعضای غیردائم آن از ۱۰ به ۱۴ کشور است. این چهار کشور که به همراه دو کشور آفریقایی از کاندیداهای اصلی عضویت در شورای امنیت هستند در متن بازنویسی شده پیش‌بینی کرده‌اند که اعضای دائم جدید در شورای امنیت تا ۱۵ سال از داشتن حق وتو محروم خواهند بود. هدف آنها از ارائه چنین پیشنهادی درحقیقت جلب رضایت آمریکا و دیگر اعضای این شوراست که از حق وتو برخوردار هستند.

تصویب قطعنامه مزبور نیاز به رأی مثبت ۱۲۸ عضو مجمع عمومی دارد. تصویب احتمالی این قطعنامه اولین گام برای پایان دادن به مباحث ۱۲ ساله در مورد افزایش اعضای شورای امنیت خواهد بود پس از آن باید قطعنامه دیگری با حداقل دو سوم آرا به تصویب مجمع عمومی برسد که حاوی و مشخص‌کننده نام اعضای جدید شورا می‌باشد. در مرحله بعدی منشور سازمان ملل باید اصلاح شود.

بقیه در صفحه ۱۹

سه‌گانه

کیان فولادی

چقدر سخت است خیانت به این مردم

این پیرمرد را نه در صف نانوایی و نه در ساختمان کمیته امداد، او را در صف شرکت در انتخابات دیدم

اینجا یکی از شهرهای مرزی ایران است در شرق کشور، از آن شهرهایی که طعم فقر و محرومیت را خوب می‌داند ولی عزت مردمانش باعث شده تا در برابر این همه ناملایمی قد خم نکنند. صبح است و تا ساعت ۹ چند دقیقه‌ای باقی ولی آفتاب این شهر، حتی ساعت ۹ صبح خرداد ماه هم می‌سوزاند. پیرمردی از خم کوچه می‌گذرد و به همین‌سو که من ایستاده‌ام می‌آید. پیرمردی که تمام بدنش رعشه دارد و فاصله چند متری کوچه را بسیار کند و آرام طی می‌کند و این رعشه در بدنش چنان است که چند مرتبه خیال می‌کنم شاید به زمین بیفتد. سرانجام به نزدیک من می‌رسد و روی زمین می‌نشیند، لرزش بدنش به زبانش هم سرایت کرده و با صدایی که می‌لرزد، جواب من را اینطور می‌دهد که بیشتر از صد سال دارم، همسر و تنها فرزندم از دنیا رفته‌اند و تنها در اتاق مخروبه‌ای که در همین محله اجاره کرده‌ام زندگی می‌کنم. من که از کمیته، امداد می‌پرسم، می‌گوید هر سه ماه یکبار ۱۴ هزار تومان! به من می‌دهند، خدا خیرشان دهد. شنیده بودم یا در کتابها خوانده بودم که کسانی از فرط گرسنگی پوست و استخوان می‌شوند ولی امروز در فاصله یک قدمی خود، پیرمردی را می‌بینم که واقعاً پوستی است بر استخوان. می‌گوید در روز چند تکه از نانهای خشک شده نانوایی را می‌گیرم و با آب می‌خورم. و به‌سادگی می‌توانی حدس بزنی که برخی روزها که نانوایی تعطیل است، حتی از همین چند تکه نان خشک و آب هم بی‌نصیب می‌ماند. اما ملاقات من با این پیرمرد نه در صف نانوایی روی داد و نه در ساختمان کمیته امداد شهر.

من این پیرمرد صد ساله که به آب و نان زنده بود را چند دقیقه مانده به ۹ صبح روز جمعه، بیست و هفت خرداد هشتاد و چهار یعنی «روز انتخابات ریاست جمهوری هفته قبل»، پشت در یکی از شعبه‌های اخذ رأی ملاقات کردم. و هنگامی که به او می‌گفتم شما با این ضعف جسمانی و این سالخوردگی و آن چند تکه نان و آب، برای چه زحمت «رأی دادن» را به خود داده‌اید، می‌گفت برای «اسلام و ایران». پیرمردی که از تمام دنیا تنها یک شناسنامه برایش باقی مانده است و حرفی ندارد تا در سکوت و درحالی که دستانش از رعشه آرام نمی‌گیرند، آن را هم به اسلام و ایران هدیه کند.

چه سخت است رأی گرفتن از این مردم و تا پای جان برای آسایش آنها ندویدن. و چه سخت است خیانت به این مردم.

یک قرن برای ساخت یک جاده

در آخرین تعطیلات دو سه روزه‌ای که در تقویم مهیا شده و مردم محترم تهران و حومه تصمیم گرفته‌اند که برای استراحت، راهی سرزمین‌های سبز شمالی شوند، اتفاقی چندین مرتبه روی داده که هم از سویی جالب است و شنیدنی و هم از سوی دیگر عجیب و تأسف‌آور! مسافران برای پیمودن مسیر تهران تا شمال که حدود ۲۰۰ کیلومتر است و بسته به خودرویی که به آن سوارید، بین ۳ تا ۵ ساعت به طول می‌انجامد، بیش از ۱۴ ساعت در راه بوده‌اند! یا در برخی موارد ۷ کیلومتر را در ۷ ساعت طی کرده‌اند! به‌طوری که فردای آن روز، برخی روزنامه‌ها عکسهایی را منتشر کردند که مسافران این جاده، چند پتو و زیرانداز از صندوق عقب خودروی خود بیرون آورده‌اند و بدون احساس هیچ خطری آنها را کف همان جاده پهن کرده‌اند و درمیان صدها خودروی دیگری که گویی در جاده تهران - شمال، پارک کرده‌اند خوابیده‌اند! این خوابیدن بر کف جاده‌های تهران - شمال را البته کارشناسان حمل و نقل از چند سال قبل حدس می‌زدند، چراکه روزگاری در تهران حدود یک میلیون خودرو وجود داشت و حالا روزگار به‌گونه‌ای شده که در همان تهران حدود سه میلیون موجود چهارچرخ، درحال حرکت است و اولین استفاده این خودروها هم در زمان تعطیلات ، آنهم تعطیلات چند روزه و برای رفتن به یک سفر خانوادگی است. سفری که باید از همین جاده‌های قدیمی و باریک انجام شود که نتیجه‌ای جز ماندن در راه و خوابیدن بر کف جاده نخواهد داشت. مگر آنکه در همین حوالی جاده‌ای ساخته شود و این مسیر مهم رفت و آمد به شمال را برای مسافران، کوتاه و ساده کند. و اتفاقاً اقبال مسافران این مسیر هم بلند بوده که از سالها قبل طرح اتوبان تهران - شمال تهیه شده و بیش از ۸ سال است که کار اجرای آن آغاز شده و شنیده بودیم که در این سالها تنها ۴.۳ درصد از کار به پیش رفته! اما بعد از راه‌بندانهای جدیدی که چند روز قبل در این مسیر روی داد، مدیرعامل این طرح ملی به زبان آمده و حرفهای شنیدنی زده که خالی از لطف نیست اگر تکرار شوند. می‌گوید این طرح ما، مثلاً از سوی رئیس جمهور دارای اولویت ویژه اعلام شده و ما هم اعلام کرده‌ایم که ظرف ۵ سال آن را به پایان خواهیم برد اگر ۸۰۰ میلیارد تومان طی ۵ سال به ما داده شود.

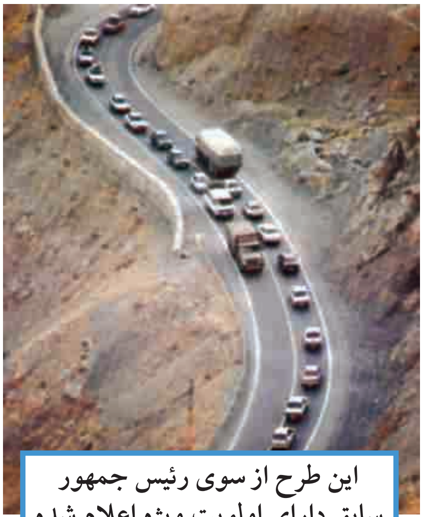

این طرح از سوی رئیس جمهور سابق دارای اولویت ویژه اعلام شده بود و با این حال حدود ۱۰۰ سال برای اجرای آن زمان نیاز داریم

اما سالهای قبل که طرح اولویت نداشت مبالغ بسیار کمتری و سال ۸۳، ۵ میلیارد سال ۸۴، ۷/۵ میلیارد تومان پول برای ما درنظر گرفته‌اند و به این ترتیب، اگر تغییری از اوضاع و احوال روی ندهد، انجام این طرح حدود یکصد سال زمان نیاز دارد. امیدواریم که رئیس جمهور جدید کاری کنند که این طرح به‌جای یک قرن، دست‌کم در نیم قرن به بهره‌برداری برسد.

پرواز ارزان با بازنشستگان

عده‌ای از بازنشستگان صنعت هواپیمایی کشور، حوصله‌شان از نشستن در خانه و ایام بازنشستگی به سر آمده و بعد از مدتی بحث و بررسی به این نتیجه رسیده‌اند که گردهم جمع شوند و یک شرکت هواپیمایی تأسیس کنند. البته این شرکت هواپیمایی تفاوتی اساسی با شرکتهای مشابه خواهد داشت، چرا که قرار است نام آن شرکت هوایی ارزان قیمت بوده و واقعاً هم با برنامه‌ای که مؤسسان شرکت دارند، وعده داده‌اند که قیمت خدمات این شرکت ازجمله نرخ بلیت‌های آن، نسبت به قیمت‌های امروزی ارزانتر خواهد بود. این عده توضیح داده‌اند که از کارشناسان و کارمندانی استفاده می‌کنند که در چند رشته کاری مهارت دارند و آنها را در چند بخش به کار می‌گیرند تا بهای خدماتشان کاهش یابد، و مدعی هستند که در جهان چندین شرکت هوایی ارزان قیمت با همین شیوه ایجاد شده‌اند. این البته خبر خرسندکننده‌ای است که عده‌ای متخصص قصد دارند که بهای خدمات مسافرت هوایی را کاهش دهند. اما باید دعای فراوانی کرد که در روزگاری که شرکتهای هوایی گران‌قیمت ایرانی، با نرخ بلیت‌های گران خدماتی ناامیدکننده و نازل ارائه می‌دهند، شرکت هوایی ارزان قیمت بلایی بر سر مسافران نیاورند و برای چند ریال ارزانتر، آنها را از سفر پشیمان نکنند.

عده‌ای از بازنشستگان صنعت هوانوردی، قصد دارند بر علیه قیمت‌های گران خدمات هوایی شورش کنند

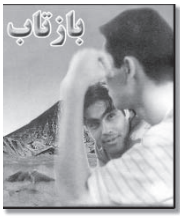

مشکلات خوابگاه دختران

نرگس مروتی

سابقه آشنایی‌مان به دو ماه نمی‌کشید. وقتی در تعطیلات عید، دوباره او را دیدم، هنوز آنقدرها آشنا نبودیم که بخواهیم برای هم درددل کنیم، ولی گویا دلش خیلی پر بود و شاکی از اینکه مجبور است با پایان تعطیلات عید به خوابگاه بازگردد.

دو ترم هم نشده که در خوابگاه زندگی می‌کند... به او گفتم با توجه به رشته‌اش (که کاردانی بود) فقط دو ترم دیگر باید تحمل کند و بالاخره باید با امکانات کنار آمد و خود را وفق داد...

خنده تلخی کرد و گفت: فکر می‌کنی منظورم از مشکلات چی باشه؟

گفتم: نمی‌دانم، ولی غالباً هر کس از خوابگاه گلایه می‌کند، از امکانات و دوری خانواده و این جور چیزهاست...

درحالی که از عصبانیت می‌لرزید، چیزهایی تعریف می‌کند که اگر طی این گزارش به دنبال آنها نمی‌رفتم و از دیگران نیز مشابه آنها را نمی‌شنیدم، می‌گفتم حتماً دارد دروغ می‌گوید!

از او پرسیدم: یعنی در خوابگاه دختران هم...؟

گفت: انحرافات اخلاقی دیگر دختر و پسر ندارد!

○○○

«**مریم. ش**» در خوابگاه ساکن است و معتقد است:

هر فرد با توجه به جنسیتش، باید خود را در یک فاصله متعادل میان جنس مخالف و جنس موافق قرار دهد... طبیعی است هر چقدر از این دور شد، به دیگری نزدیک می‌شود!

و ادامه می‌دهد:

مشکلات مادی در خوابگاهها زیاد است، ولی گاهی مسائلی پیش می‌آید و چیزهایی می‌بینی و می‌شنوی که درس خواندن که سهل است، زندگی عادی‌ات هم مختل می‌شود و دائم ذهنت درگیر مسأله‌ای است که دیده‌ای یا شنیده‌ای...

«**حمید. الف**» نیز یکی از فراریان خوابگاه است که فعلاً به صورت میهمان در دانشگاه تهران درس می‌خواند: مجبور بودم یک ترم را آنجا بخوانم... ولی باور کنید خیلی سخت است... خصوصاً در شهرستانها که نظارت کمتر است... همه جور خلافی هست... از هر نوع که بخواهی... از سیگار شروع کن و به هر چه خواستی ختمش کن...

ـ **مگر مسوولان خوابگاهها نظارت نمی‌کنند؟**

◀نه، مگر شما وقتی می‌خواهید خلافی انجام دهید، می‌روید مسوولان خوابگاه را هم خبر می‌کنید؟

ـ **خوب اگر این قبیل مسائل پنهانی است، چطور دانشجویان باخبر می‌شوند، ولی مسوولان نه؟**

◀مسوولان هم باخبر می‌شوند و خوب بالاخره وقتی خبر پخش می‌شود، حتماً به گوش آنها هم می‌رسد... تنها آنها مدرک می‌خواهند و این چیزی است که همیشه در دسترس نیست!

ـ **یعنی نظارتشان را هم بیشتر نمی‌کنند؟**

◀چرا، خوب از آن طرف هم آنها دست و پایشان را برای یک مدتی جمع می‌کنند... من نمی‌گویم فرشته‌ام، ولی نتوانستم تحمل کنم... انتقالی گرفتم و فعلاً تهرانم... ولی اگر کار انتقالی‌ام هم جور نمی‌شد، احتمال اینکه انصراف می‌دادم خیلی زیاد بود... چون در شرایطی هم نبودم که بتوانم مستقلاً خانه بگیرم.

کوی دانشگاه

نفر بعدی خانمی است و خودش را معرفی که نمی‌کند، هیچ، از همه چیز هم راضی است و خوابگاه آنها الحمدلله هیچ مشکلی ندارد!

می‌پرسم: **حالا مشکلات و مسائل اخلاقی و مالی به کنار، یعنی از امکانات هم راضی هستی؟**

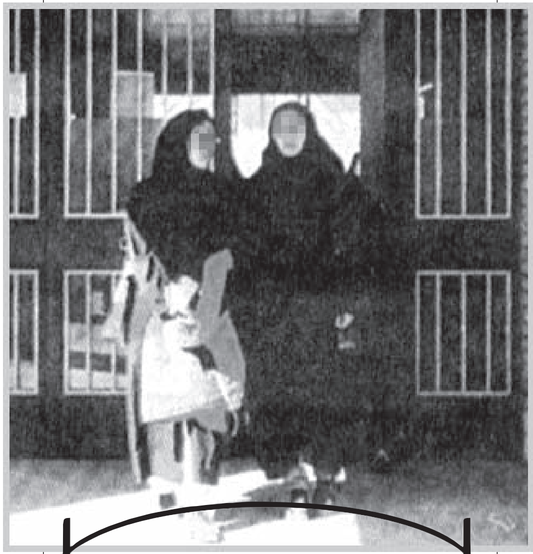

درحالی که از عصبانیت می‌لرزید، چیزهایی تعریف می‌کند که اگر طی این گزارش به دنبال آنها نمی‌رفتم و از دیگران نیز مشابه آنها را نمی‌شنیدم، می‌گفتم حتماً دارد دروغ می‌گوید!

می‌گوید، همه چیز خوب است، وقتی اصرار مرا می‌بیند، می‌گوید: خوب، وقتی مشکلی ندارم و چیزی ندیده‌ام، چه بگویم!

می‌پرسم، ساکن کدام خوابگاه است... دوست دارم این خوابگاه را از نزدیک ببینم و هرچند که می‌دانم مجوز کتبی اولین شرط ورود به خوابگاه است، با اعتبار کارت خبرنگاری می‌روم سراغ مسوولان **خوابگاه دختران فاطمیه**... مرا بدون هیچ حرفی به مقامات بالاترشان ارجاع می‌دهند.

می‌پرسم، حالا اصلاً شما مشکلی اینجا دارید که من بروم دنبال مجوز و این قبیل برنامه‌ها؟ که می‌گویند، بدون اجازه مقامات بالاتر حتی در این حد هم نمی‌توانند حرف بزنند...

یکی هم از دم در مراقب است تا خدای ناکرده مبادا بدون مجوز یک سلام و علیک خشک و خالی با دانشجویان داشته باشیم!

هوا خیلی گرم است و به بهانه آب نوشیدن می‌خواهم از دست نگهبانم فرار کنم، ولی حتی موقع آب نوشیدن از آب سردکن محوطه هم، تحت نظرم و تا دم در خروجی مشایعت و اسکورت می‌شوم! یک ایستگاه اتوبوس در چند قدمی‌ام قرار دارد که چند نفر آنجا نشسته‌اند... آنها هم از همه چیز راضی‌اند و آنقدر از خوابگاه‌هایشان تعریف می‌کنند که وسوسه می‌شوم هرطور شده یک شب را در این خوابگاه سر کنم! حتی اگر قرار باشد دوباره کنکور بدهم!

از کارگر شمالی پایین می‌آیم و تنها یک اسم در دست دارم که باید از ایشان مجوز دریافت کنم... درست است که او را پیدا نمی‌کنم، ولی در عوض مسوول خوابگاه دختران علوم پزشکی را می‌بینم که او هم از مقامات بالاترش باید اجازه صحبت کردن بگیرد.

به لطایف الحیلی سر حرف را باز می‌کنم و هرچند چیز خاصی دستگیرم نمی‌شود، ولی دست خالی هم بدرقه نمی‌شوم. اینجا همه چیز تحت کنترل است و تنها مسأله، آرایش دانشجویان است!

از این خوابگاه هم که بیرون می‌آیم (اینجا هم به بهانه آب نوشیدن توانستم به مقصود نائل شوم!) تصمیم می‌گیرم فعلاً از دیدن خوابگاه صرف‌نظر کنم و کمافی‌السابق کار را دنبال کنم.

«**پریناز ـ م**» روان‌شناسی می‌خواند و تنها یک شب ساکن خوابگاه بوده و دائم درحال رفت و آمد از تهران به محل تحصیل و بالعکس است.

از او می‌پرسم: **چرا فقط یک شب؟**

یکسری بهانه سر هم ردیف می‌کند که قانع نمی‌شوم طی یک شب به تمام این نتایج رسیده باشد. باز می‌پرسم: **یک شبه به این نتایج رسیدی؟**

بالاخره تصمیم می‌گیرد به من اعتماد کند و از دانشجویانی صحبت می‌کند که پس از جدایی از خانواده، احساس استقلال می‌کنند و تصمیم می‌گیرند برای نشان دادن این استقلال دست به کارهای نه‌چندان موجهی بزنند که ساده‌ترین آنها کشیدن سیگار و... (به جای نقطه چین هرچه دلتان خواست بگذارید) و یا ایجاد رابطه دوستی با جنس مخالف و... (این نقطه چین هم، حکم نقطه چین قبل را دارد). همچنین وجود افراد فرصت‌طلب که در خوابگاه‌ها ساکن‌اند و از سادگی بعضی‌ها استفاده می‌کنند و چه‌بسا آنها را به بیراهه می‌کشانند...

خیلی بحثمان کلی شده... می‌گویم، نمونه و مصداق بیاورد. می‌گوید: حالا که اینقدر اصرار می‌کنی، پس بنویس که تو خوابگاهها هم سیگار هست هم مشروب... هم فیلم هست، هم عکس مبتذل، هم قرص‌های اکس هست، هم کثافت‌کاری‌های اخلاقی...

همه تیپ آدمی هم اونجا پیدا می‌شه که تو اگه نتونی با هر کدومشون سازگار بشی، زندگی برات جهنم می‌شه...

می‌پرسم: **پس حالا چی کار می‌کنی؟**

فعلاً که هتل گرفته‌ام، ولی از ترم دیگه شاید بیام تهران...

«م ـ ق» هم ساکن خوابگاه است و قبل از هر چیز از تقابل فرهنگ‌ها گلایه دارد.

هر کس آداب و رسوم خاص خودش را دارد که شاید تو از آنها نه چیزی بدانی و نه قبولشان داشته باشی، ولی در هر حال مجبوری تحملشان کنی... ■

زندگی مجموعه‌ای است از آرزوهای تحقق یافته و بر باد رفته • الحکیم

میزگرد خیابانی اطلاعات هفتگی

آیا از سن ازدواجتان گذشته است؟

آیا شما ترشیده‌اید؟

گزارشی از مصطفی گلیاری

هفته گذشته گزارشی داشتیم درباره سن ازدواج دخترها و پسرها، در این شماره قسمت دوم و انتهایی گزارش را می خوانید:

پسرها همیشه جذابند

به شرکت **مهندسین مشاور هراز راه** رفتیم. خیابان عباس آباد، ... با هماهنگی قبلی وارد یکی از اتاق‌ها شدیم. سه خانم و یک آقا آماده مصاحبه بودند. دو نفرشان را کمی می‌شناختم. ضبط را روشن کردم و سؤالم را پرسیدم. آقای عماد دهگاهی، ۲۷ ساله، مجرد، درحالی که لبخند می‌زد، گوشش را خاراند و گفت: پسرها جذابیت‌های خاصی دارن که هیچ وقت ترشیده نمی‌شن. پرسیدم: چه جذابیت‌هایی؟ گفت: ظاهرشون، اوضاع مالی شون، اخلاق شون.... پرسیدم: چون این سه ویژگی‌رو دارن، ترشیده نمی‌شن؟ گفت: اصلاً می‌دونین چیه؟ پسرها دوره‌ای به اسم ترشیدگی ندارن.

همکارش، بنفشه گل نراقی، ۲۸ ساله، مجرد، گفت: این فقط در فرهنگ ایرانه که میگن پسرا هیچ وقت نمی‌ترشن. این حرف‌رو جامعه مردسالار ما به مردم القا کرده که چون تو پسری، هیچ وقت نمی‌ترشی و هر وقت روی دختری دست بذاری، زنت می‌شه، حتی اگه شصت سالت باشه.

پرسیدم: دخترها چطور؟ اونا ترشیده می‌شن؟ به همکارش که داشت با تلفن حرف می‌زد، نگاهی کرد و گفت: هیچ دختری ترشیده نمی‌شه... دخترها نباید از ترس بالا رفتن سن شون ازدواج کنن. فقط وقتی باید ازدواج کنن که مرد دلخواه شونو پیدا کرده باشن. نباید از بالا رفتن سن شون بترسن. آزاده پرسید: اگه هیچ وقت پیدا نکردن؟ گفت: ازدواج نکنن. مگه طوری می‌شه؟

پرسیدم: پسرها ترشیده می‌شن؟ گفت: پسرها.... و خندید و گفت: از اولش ترشیده هستن. جوراب شون که همیشه بوی ترشیدگی می‌ده.... کمی دیگر خندید و گفت: اگه بخوام جدی حرف بزنم، باید بگم که پسرها هم ترشیده نمی‌شن.

از عماد دهگاهی پرسیدم: نظرتون درباره ازدواج زودرس چیه؟ گفت: هر وقت شرایط شون درست شد، باید ازدواج کنن. مهندس نسیم خرمی، ۲۷ ساله، مجرد، گوشی تلفن را گذاشت و گفت: به ترشیدگی پسر و دختر هیچ اعتقادی ندارم. منظورتون‌رو از ترشیدگی نمی‌فهمم. آزاده گفت: بین بعضی از مردم رسمه که میگن فلانی ترشیده. نظر شما چیه؟ مهندس خرمی گفت: نظر جامعه‌رو میگم نه خودم.... یا بهتره این جوری بگم: ازدواج برای خانم‌ها زیر سی سالگی باشه، برای آقایون هم زیر چهل. ازدواج نباید خیلی دیر باشه. بعد پرسیدم: کسی‌رو می‌شناسین که زود ازدواج کرده باشه؟ گفت: سه دختر خانم‌رو می‌شناسم که توی سن‌های دوم و سوم دبیرستان بودن و ازدواج کردن و همه شون شکست خوردن. دلیلش هم اینه که از نظر شخصیتی اون‌قدر رشد نکرده بودن که بتونن زندگی مشترک داشته باشن. دید درستی نسبت به زندگی ندارن و نمی‌تونن موفق بشن.

> **من شونزده ساله بودم که ازدواج کردم. شوهرم هم هفده ساله بود. بجز عشق، هیچی نداشتیم. ۹ سال عاشقانه زندگی کردیم. وقتی هم که می‌خواست جون بده، تا آخرین لحظه فقط اسم منو می‌گفت. ما خیلی خوشبخت بودیم**

عماد دهگاهی گفت: پس چرا مادر بزرگای ما موفق بودن؟ خانم گل‌نراقی گفت: اون روزها شرایط زندگی فرق داشته. خانم‌ها فعالیت اجتماعی نداشتن. اونا خیلی زود به اون زندگی عادت می‌کردن و زود بچه‌دار می‌شدن. اونا زندگی شون محدود بوده و فکر می‌کردن خوشبختن. ما هم فکر می‌کنیم اونا خوشبخت بودن. دید اونا با دید ما نسبت به زندگی خیلی فرق می‌کرده. آزاده گفت: به نظر من اگه اونا در شونزده سالگی ازدواج می‌کردن، براشون زود نبوده. اونا به ازدواجی می‌گفتن زودرس که دختر در ۹ سالگی ازدواج می‌کرد.

عماد دهگاهی: بحث ما سنت ازدواجه... با سنش کار ندارم.... ولی میگم اگه بشه کاری کرد که سن ازدواج بیاد پایین خیلی بهتره. **مهندس خرمی:** بحث ما اینه که دختر و پسری که سن شون پایین باشه، رشد فکری و تجربی و اقتصادی لازم‌رو نکردن. خواسته‌های آدم از وقتی که هیفده هیجده ساله شه، با وقتی که ده سال بزرگ‌تر شده و وارد اجتماع و محیط کار شده، خیلی فرق می‌کنه. حتی وقتی که کسی وارد دانشگاه می‌شه و درسش‌رو تموم می‌کنه، تلقی جدیدتری از زندگی پیدا می‌کنه. شناختش از زندگی بیشتر و بهتر می‌شه و می‌تونه تصمیم‌های بهتری بگیره.

شرکت هراز راه، مهندس نسیم خرمی، بنفشه گل‌نراقی و عماد دهگاهی

عماد دهگاهی: این مرحله انتخابه. وقتی که شما انتخاب‌تونو بکنین، بعدش وارد بعدهای دیگه زندگی میشین که نباید روی انتخاب شما اثر بذاره. مهندس خرمی: شما وقتی که تجربه بیشتری داشته باشین، انتخاب تون روی عقل و احساسه ولی توی هیجده سالگی فقط از روی احساس انتخاب می‌کنین. عماد دهگاهی: تصمیم‌های احساسی از عقلانی بهتره. خانم گل‌نراقی: درست نیست. تصمیم باید روی عقل باشه. خانم خرمی: هر دوش باید باشه... هم عقل، هم احساس. حس کردم بحث دارد سنگین و جدی می‌شود. پس گفتم: یه ترشی فروش حرف خوبی زد: اگه دختر و پسری حس کنن که توی خونه دیگه کاری جز نشستن و خمیازه کشیدن ندارن، بدونن که ترشیده شدن.

کمی خندیدند و جو عوض شد. به چشم‌های آقای دهگاهی نگاه کردم و سؤال سختم را پرسیدم:

تا حالا کسی به شما گفته ترشیده شدین؟

گفت: نه. پرسیدم: درباره دیگران چی؟ گفت:

درباره پسرا که نشنیدم و نخواهم شنید.... ولی درباره دخترا زیاد شنیدم. مثلاً میگن فلانی باید بره خمره بخره.

پرسیدم: این حرفا چه تأثیری روی اونا میذاره؟ گفت: خب سرخورده می‌شن.

آزاده به خانم گل‌نراقی نگاه کرد و پرسید: شما چی؟ تا حالا پشت سرتون گفتن ترشیده شدین؟

گفت: نه... ولی گاهی گفتن سن وسالت داره میره بالا، دیر شده، هر چی سنت بره بالا توقعت بیشتر می‌شه، سخت‌گیرتر میشی، و.... جواب منم این بوده: هنوز مرد دلخواهم‌رو پیدا نکردم.

آزاده: حرف‌های مردم روی شما اثر نداشته؟ گفت: روی خودم نه.... ولی گاهی توی یه شرایطی احساس می‌کنم به کسی احتیاج دارم که جدای از پدر و مادرم باشه.

خانم خرمی با خنده: کسی شهامتش‌رو نداشته به من بگه ترشیده شدم. ولی بعضی‌ها هی میگن: آی دیر شد، تورو خدا زودتر ازدواج کن، چرا خواستگاراتو جواب می‌کنی؟ و.... این حرفا هیچ اثری روی من نداشته.

خانم گل‌نراقی: برخورد و فرهنگ خانواده خیلی مهمه. اگه مادر مدام به دخترش بگه: دیر شد پس کی شوهر می‌کنی؟ خب ممکنه روش اثر بد بذاره.

خانم خرمی: گاهی ممکنه دختری در رده سنی خاصی باشه و هیچ خواستگاری هم نداشته باشه، در این حالت ممکنه افسرده بشه ولی اگه دختری خواستگارهایی داشته باشه، هیچ وقت احساس افسردگی یا به قول شما ترشیدگی نمی‌کنه.

گفتم: گاهی دیدم که از بس به دختری گفتن: دیر شد، ناچار به یه خواستگار نامناسب جواب بله می‌ده. گمان می‌کنم همین هم باعث ناکامی می‌شه.

خانم گل‌نراقی: درسته... من کسی‌رو می‌شناسم که برای این که از این حرف‌ها و سرکوفت‌ها خلاص بشه، با اولین خواستگار رفته و بیچاره شده. حتی شنیدم بعضی‌ها برای همین چیزها دانشگاه قبول شدن....

بهترین جواب

حرفم را بریدم چون در باز شد و آقای سید محمد عماد، پنجاه و دو ساله، وارد شد و گفت: به قول **برتراند راسل** دخترها یا دانشجو هستند یا زیبا. همه خندیدند. پرسیدم: به نظر شما زودترین سنی که برای ازدواج نامناسبه، چه سنیه؟ گفت: وقتیه که هنوز برای ازدواج آماده نشده باشه. پرسیدم: پسرا کی می‌ترشن؟ با کمی لبخند گفت: وقتی که دخترا تحویل‌شون نگیرن.

این حرف او هیجانی در همکارانش ایجاد کرد. همه معتقد بودند این بهترین جواب است. پرسیدم: دخترها کی می‌ترشن؟ با ابرو اشاره کرد که نپرس. اصرار کردم. گفت: وقتی که مدام به خواستگاراشون بگن نه. پرسیدم: دختر و پسر ترشیده‌ای هست که اطراف شما باشن؟ گفت: تا دلت بخواد.

پرسیدم: این درسته که میگن این روزها دخترهای جوان با مردهای سن بالا ازدواج می‌کنن؟ گفت: از قدیم بوده، هنوزم هست.

پرسیدم: پس چرا سعدی میگه: **زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند، بِه که پیری**؟ گفت: سعدی گفته پیری نگفته مرد سن بالا. پیر یعنی کسی که سرد شده و بوی حلوا می‌ده.

خانم گل‌نراقی: بعضی از دخترا میگن بهتره با یه مرد پیر و ثروتمند ازدواج کنیم. تازه بهتره سرطان هم داشته باشه.

خانم خرمی: من دختر جوونی‌رو می‌شناسم که با یه مرد شصت ساله ازدواج کرد ولی پیرمرده نمرد و جوون‌تر شد. حتی ممکنه همین روزها خانمش جوون مرگ بشه.

خودم تجربه کردم

کم‌کم بحث شان به شوخی کشید. ضبط را خاموش کردم و به طبقه دیگری رفتم تا با خانم زهره حسین زاده، ۵۶ ساله، مدیر امور اداری حرف بزنم.

خانم سالاری، ۳۷ ساله، متأهل: وقتی که ازدواج کردم، در اوج طراوت بودم در حالی که به قول جامعه ترشیده محسوب می‌شدم.

گفت: ازدواج ربطی به سن نداره. شاید دختری شونزده ساله بدونه هدفش از ازدواج چیه، و یه نفر هم چهل سالش باشه و هنوز هدفش‌رو از ازدواج نفهمیده باشه. با این همه، بهترین سن ۲۵ سالگیه. اگه زودتر باشه، غلطه. چون بچه‌ها توی خونه، پشت سپر حمایتی والدین شون هستن. اینا وقتی که وارد زندگی می‌شن، هیچ تجربه‌ای ندارن. گفتم: خودم دختری‌رو می‌شناسم که شونزده سالگی ازدواج کرده و حالا که هیفده ساله شه، بچه دار شده. وقتی ازش پرسیدم چرا؟ گفت: واسه این که دوست داشتم موهامو رنگ کنم و لنز بذارم.... من قبلاً با عروسک بازی می‌کردم، حالا با یه عروسک زنده بازی می‌کنم یعنی بچه دارم.

خانم حسین زاده: اغلب دخترایی که در سن کم ازدواج کردن، برای همین دلایل بوده. کاش پدر و مادرا با بعضی از کاراشون مخالفت نمی‌کردن. من خودم تجربه دارم که دختر در سن بلوغ، اولین کارش مخالفت با مادره. البته بعد از ازدواج خوب می‌شه ولی توی سن بلوغ مادرش‌رو رقیب و هوو می‌دونه. پرسیدم: دختر خودتون ازدواج کرده؟ گفت:

دخترم در شونزده سالگی ازدواج کرد و حالا پشیمونه. انگار فکر می‌کرد پشت ازدواج خبریه. نمی‌دونست هیچی نیست. حالا دوست نداره درباره‌ش حرف بزنه. نمی‌خواد قبول کنه، نمی‌خواد دلایلش‌رو بگه، من درکش می‌کنم.

تقصیر پسرهاست

گفتم: این یه هیجانه که خیلی وقتا توی دوره نامزدی از بین میره. گفت: منم اول گفته بودم که با هم نامزد باشن ولی خب برای این که وقتی میرن بیرون براشون مشکلی پیش نیاد، یا حرف و حدیثی پشت سرشون نباشه، مجبور شدیم عقدشون کنیم. گفتم: بخش دیگه گزارش ما درباره ترشیدگیه. نظر شما چیه؟ گفت: توی جامعه ما فکر نمی‌کنم پسرا ترشیده بشن. ترشیده به کسی میگن که بهش دختر ندن ولی توی جامعه ما مردها در هر سنی که باشن، براشون دختر هست.... همین جامعه دختر بالای ۲۵ سال‌رو ترشیده می‌دونه. ولی خودم این حرفارو قبول ندارم. توی جامعه ما مرد میره خواستگاری زن. اگه زن بتونه برای خودش مردشو انتخاب کنه، ترشیده نمی‌شه. اگر هم ازدواج نکنه، به این دلیل نیست که نخواستنش... خودش نخواسته. به هر حال برای هر دختری خواستگار هست. اگه معیارمون فقط ازدواج باشه، خیلی از دخترای ما ترشیده هستن. ولی البته ترشی خوشمزه‌ای هم هست. پسرهامون هم امکانات ازدواج ندارن. دخترمون هم نمی‌تونه به صرف این که ترشیده نشه، با هر کس که از راه رسید، ازدواج کنه. به نظر من اگه دخترها دیر ازدواج می‌کنن، تقصیر پسرهاس که همت نمی‌کنن و برای خودشون امکانات به‌دست نمیارن.

خانم سالاری، ۳۷ ساله، متأهل: من ۲۹ ساله بودم که ازدواج کردم. با توجه به حرف‌های همکارم خانم حسین‌زاده، پس منم ترشیده بودم که ازدواج کردم. ولی فکر می‌کنم روزی که ازدواج کردم، در اوج طراوت و سرزندگی بودم.

پرسیدم: نظر خودتون چیه؟ گفت: هیچ کس تا زمانی که می‌تونه بچه دار بشه، ترشیده نمی‌شه. پرسیدم: به شخصیت بستگی نداره؟ آیا نمی‌شه یه نفر مثلاً ۲۴ ساله باشه ولی از نظر شخصیتی نزول کرده باشه؟ شاداب نباشه؟ حتی شاید یه نفر سنش بالا باشه ولی شاداب باشه. نظر شما چیه؟

بیلیارد و طلاق

خانم سالاری: دقیقاً... ما قدیما به چه کسی می‌گفتیم ترشیده؟ به کسانی که رفتارشون پر از عقده بود. می‌گفتن این سنش بالاس، ترشیده‌س، عقده‌ای شده. گفتم: درباره ازدواج زودرس نظرتون چیه؟ گفت: کسانی‌رو می‌شناسم که زود ازدواج کردن و شکست خوردن. نزدیک ترین شون، دختر عمه خودمه. هیفده سالش بود که با عشق فراوان ازدواج کرد و بعد از چهار سال طلاق گرفت. گفتم: لابد با نفرت فراوان.... علت طلاق چی بود؟ گفت: شوهرشم خیلی بچه بود. مدام توی فکر دوست بازی و استخر و سونا و بیلیارد و اینا بود.

گفتم: پسرا وقتی که توی سن کم ازدواج می‌کنن، برای این که جلو دوستاشون پز بدن که زن ذلیل نیستن، میرن دنبال تفریح‌های مجردی... جالبه که قبلاً از ترس باباشون دزدکی می‌رفتن بیلیارد. شاید بشه گفت که آقا پسرها هم برای این که راحت‌تر برن کافی نت و کافی شاپ و بیلیارد، ازدواج می‌کنن. ببخشین که حرف تونو قطع کردم، ادامه بدین.

خانم سالاری گفت: دختر عمه من، بعد از ازدواج یه هو بزرگ شد و فهمید زندگی با این بازی‌ها جور درنمیاد. ولی پسره اینو نفهمید. حالا این دختر خوشبخته چون داره درس می‌خونه و افسرده نیست ولی بقیه کسانی‌رو که دورا دور می‌شناسم، ضمن این که طلاق گرفتن، به زندگی‌های بد کشیده شدن.

از شرکت هراز راه که کمک خوبی به من کرده بود، بیرون رفتیم. قرار بود شب به یکی از فروشگاه‌های لباس عروس برویم. و رفتیم.

به پسرها کار بدهید

به فروشگاهی رفتیم که لباس و لوازم عروسی می‌فروخت. خانم سوده ح، چهل ساله: دولت باید یه فکری برای جوونایی بکنه که تعدادشون زیاده و ول ول می‌گردن. بچه‌ها باید زود ازدواج کنن تا از لذت جوونی بهره‌مند بشن. اگه من بیام توی چهل و هفت سالگی ازدواج کنم، بچه من وقتی که ۲۰ سالش شد، من شصت و هفت سال دارم و دیگه نمی‌تونم باهاش کنار بیام. حالا طوری شده که مردم دارن پیر می‌شن و ازدواج می‌کنن. همه‌ش مال بیکاریه. دولت باید یه فکری بکنه.

فروشگاه عروس، سحر شین: دولت باید به پسرها کار بده تا بیان خواستگاری دخترها

سحر شین. ۱۵ ساله: ازدواج کلی خرج و مخارج داره. سرویس طلا داره، تالار داره، خب جوونا بیکارن و نمی‌تونن این هزینه‌هارو تأمین کنن پس سن ازدواج میره بالا. دولت باید به جوونا کمک کنه تا شاغل بشن و بتونن برن خواستگاری. آزاده پرسید: اگه همین حالا برای شما خواستگار بیاد، ازدواج می‌کنین؟ گفت: من در درجه اول نظر خانواده‌رو مهم می‌دونم. بعد باید درسم‌رو ادامه بدم. و فکر می‌کنم بین ۲۰ تا ۲۲ سن مناسبی باشه.

نصرت ریاضتی: من شصت و نه سال دارم و شونزده ساله بودم که شوهر کردم. امروز هم میگم دختر باید زود ازدواج کنه. آزاده گفت: آخه یه دختر پونزده ساله که دوست داره کنجکاوی و بازی گوشی کنه، چطور می‌تونه با شوهر و بچه و خونه داری کنار بیاد؟ نصرت خانم گفت: من با اینا شراکت ندارم.

لطفاً ورق بزنید

آرزویی که سبب ناراحتی دیگران شود آرزو نیست، هوس است ● گوته

میزگرد خیابانی اطلاعات هفتگی

آیا شما ترشیده‌اید؟

بقیه از صفحه قبل

من میگم دختر و پسر باید زود ازدواج کنن. پولش‌رو هم خدا می‌رسونه. خودشونم یه جورایی باید کنار بیان. بزرگ‌ترا هم باید کمک شون کنن.

ترشی شیرین

از آنها تشکر و خداحافظی کردیم و به ترشی فروشی میدان ولیعصر رفتیم. در آنجا ترشی‌هایی دیدم که قبلاً ندیده بودم. از فروشنده که پسر جوانی بود، پرسیدم: شما که همه جور ترشی دارین، از ترشی پسر چه خبر؟

با تعجب نگاهم کرد و با تفاخر گفت: پسرا ترشیده نمی‌شن. پرسیدم: دخترها چی؟ خواست جواب بدهد اما خانمی که داشت ترشی‌ها را نگاه می‌کرد، گفت: همه ترشیده می‌شن ولی دختر اگه بخواد بترشه، ترش و شیرین می‌شه. ببین جوون! هر دختری توی هر سنی که باشه، خواهان خودشو داره. همون طور که یه دختر ۲۰ ساله واسه یه پسر ۲۵ ساله جذابه، یه زن ۴۰ ساله هم واسه یه مرد ۵۰ ساله جذابه.

از ترشی فروشی بیرون آمدیم و سوار تاکسی شدیم تا به محضر ازدواج برویم. بین راه آزاده با خانمی که مسافر بود، حرف زد:

توقع بالا

مهین س. ۴۲ ساله، مجرد: من ترشیده شدم چون توقعم بالا رفته بود. اولین خواستگارم تحصیل کرده و پولدار و کچل و شکم گنده بود. ردش کردم چون دلم می‌خواست با کسی ازدواج کنم که باسواد و پولدار و خوش تیپ و خوش اخلاق و خوش سلیقه و کلاس بالا باشه. خواستگار بعدی همه چیز داشت ولی خوش تیپ نبود. اونو هم رد کردم. دو سه سال گذشت. در این مدت خواستگارهای زیادی داشتم که یکی دماغش کج بود، یکی پول نداشت، یکی بی‌کلاس بود، یکی لهجه داشت و خلاصه هیچ کدوم رو نپسندیدم. کم‌کم خواستگارها کم شدند و سن من زیاد شد. یه روز در آینه نگاه کردم و دیدم از خواستگار خبری نیست و موهام داره سفید می‌شه.

این را گفت و ساکت شد. انگار هنوز داشت به آینه نگاه می‌کرد. آزاده پرسید: بعدش چی شد؟ لبخند نزد و گفت: هیچی. حالا شدم چهل و دو ساله و هنوز مجردم. آزاده: هنوزم منتظر یه خواستگار پولدار و با سواد و خوش تیپ و..... تلخ‌خندی زد و حرف او را برید و گفت: حالا دیگه هیچ توقعی ندارم. حالا هر کی بیاد، زنش میشم ولی می‌دونم دیگه کسی نمیاد. منو توقعاتم ترشیده کرد.

زود ازدواج کنید

از تاکسی پیاده شدیم و به محضر ازدواج ۲۲، طلاق ۲۴، رفتیم تا با **حجت الاسلام علی جعفری،** دارای تحصیلات عالی حوزوی و دانشگاهی گفت و گو کنیم. ایشان ما را با مهربانی پذیرفتند و به سؤال‌هایمان پاسخ دادند:

هر کس به سن تکلیف رسید، باید ازدواج کند. البته شرایط جامعه مهم است ولی نظر شرع از همه چیز مهم‌تر است. به نظر من هر کس در این سن ازدواج کرده، برایش نافع بوده. غریزه در پسرها حتی از سیزده سالگی رشد می‌کند. خود بنده در ۱۳ سالگی ازدواج کردم. و هیچ ضرری هم ندیدم و همیشه سالم بودم. از نظر روحی هم حالم خوب بود و توانستم ادامه تحصیل بدهم.

پرسیدم: آمار طلاق بیشتر نشده؟ گفت: گمان نمی‌کنم چون آدم اول باید ازدواج کند تا بتواند طلاق بدهد. اینجا خیلی‌ها می‌آیند که چهارده پانزده ساله هستند و می‌خواهند ازدواج کنند ولی آمار کسانی که برای طلاق می‌آیند، خیلی پایین است. پرسیدم: نظرتون درباره سن ترشیدگی چیه؟ گفت: کسانی هستند که بیست به بالا هستند و ازدواج نکرده‌اند. اولین اثر بدی که این کار دارد، این است که آنها در ازدواج سخت‌گیر و بد سلیقه می‌شوند و وسواس می‌گیرند. جوان‌ها کمتر سخت‌گیری می‌کنند.

گفتم: درسته... جوونا سخت‌گیر نیستن ولی چون معمولاً تصمیم نهایی‌رو پدر و مادرها می‌گیرن، و چون اونا دیگه جوون نیستن و سخت‌گیر شدن، پس جلو ازدواج بچه‌ها سنگ میندازن. گفت: باید پدر و مادرها را نصیحت کرد. نباید به پول اهمیت بدهند. تأثیر پول در خوشبختی بسیار کم است. ما دیده‌ایم افرادی را که چون همدیگر را دوست داشته‌اند، در سخت‌ترین شرایط با هم ساخته‌اند. وقتی که دو نفر به هم نیاز عاطفی و جنسی داشته باشند، سختی‌های مادی را تحمل می‌کنند.

حجت الاسلام علی جعفری، ۸۱ ساله: من ۱۳ ساله بودم که ازدواج کردم و سودها بردم.

> **هیچ دختری ترشیده نمی‌شه... دخترها نباید از ترس بالا رفتن سن‌شون ازدواج کنن. فقط وقتی باید ازدواج کنن که مرد دلخواه شونو پیدا کرده باشن**

من خودم ۱۳ ساله بودم که ازدواج کردم. دخترهایم هم در چهارده، پانزده سالگی و پسرهایم هم تقریباً در ۱۵ سالگی ازدواج کردند. این یک غریزه است. هر کس که سالم باشد، غریزه‌اش به او می‌گوید باید ازدواج کند تا از مفاسد اجتماعی مصون بماند. گفتم: جوان‌ها پول ندارند پس چطور ازدواج کنند؟ گفت: توقعات بالا رفته. ما قبلاً یخچال نمی‌خواستیم. سه چهار تا گوسفند پرواری می‌گرفتیم و قورمه می‌کردیم. پس بدون یخچال هم می‌شود زندگی کرد.

خندیدم و گفتم: حالا یخچالش هست، گوشتش گیر نمیاد. اونم چهار تا گوسفند پرواری. خندید و گفت: واقعاً همین طور شده است. گفتم: حاج آقا از ظاهر شما نمی‌شه سن تونو تشخیص داد... گفت: من هشتاد و یک سال دارم و سه بار ازدواج کرده‌ام. البته بنا به ضرورت بوده نه از روی هوس. ازدواج اولم چهار سال طول کشید. در ازدواج دومم هفده ساله بودم و با کسی که از خودم بزرگ‌تر بود، ازدواج کردم. اگر زن بزرگ‌تر باشد، از جهاتی خوب است چون مهربان‌تر است. حالا ۱۳ فرزند و ۳۴ نوه و یک نتیجه دارم و الحمدلله احساس خوشبختی می‌کنم.

گفتم: از همکاری شما متشکرم. گفت: پایان بخش حرفم این است: آنچه را که مذهب ما دستور داده، اگر به آن عمل کنیم، سعادتمند می‌شویم. چون مذهب گفته است اشکالی ندارد که دختر و پسر در سن تکلیف ازدواج کنند، پس اشکالی ندارد. اگر هم اشکالی باشد، در رفتار و نگرش بزرگ‌ترهاست که کار را برای جوانان سخت کرده‌اند.

جمع بندی گنجشکی

از حاج آقا تشکر و خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم. از آنجا پیش دو گنجشک جوان رفتیم. هر دو می‌گفتند:

رسم ما پرنده‌ها این طور است که خیلی زود راه و رسم زندگی را یاد می‌گیریم. بعد لانه خوب و امنی پیدا می‌کنیم و آن را به نامزدمان نشان می‌دهیم. اگر لانه را پسندید، با هم زندگی می‌کنیم. اگر نپسندید، دنبال نامزد دیگری می‌رویم. اگر هیچ کس از لانه ما خوشش نیامد، آن سال را بی همسر می‌مانیم و مطمئن هستیم که سال دیگر لانه بهتری خواهیم ساخت.

دوستش جیک جیکی کرد و گفت: ما لانه‌سازی، تأمین امنیت لانه، پیدا کردن جاهایی که غذاهای خوشمزه و بی خطر دارد، و هر کاری را که زندگی گنجشکی لازم دارد، از بزرگ‌ترهایمان یاد می‌گیریم. خوب است که بزرگ‌ترهای شما هم امکانات زندگی مستقل جوان‌ها را فراهم کنند.

دوستش دانه‌ای ارزن خورد و گفت: جوان‌ها هم باید اول تکلیف خانه و خورد و خوراک شان را روشن کنند، بعد به خواستگاری بروند. امیدوارم جوان‌های شما هم مثل جوان‌های ما به همسرشان وفادار باشند. ما گنجشک ها هرگز تنبلی و خیانت نمی‌کنیم و تا وقتی که همسرمان زنده است، به هیچ زنی نگاه نمی‌کنیم. دوستش به گنجشک ماده‌ای نگاه کرد و گفت: نیم ساعت پیش گربه زن مرا خورد.

این را گفت و رفت. ما هم رفتیم تا این گزارش را به شما تقدیم کنیم.

■

رسم گنجشک‌ها: اول خانه و کار پیدا کنید،
بعد به خواستگاری بروید

ما خصوصیات شما را لو می‌دهیم

آیا تو یک جستجوگر شادی و هیجان هستی؟

از: ندا نصیری

در این تست، شما هفت سؤال را مشاهده می‌کنید که هرکدام سه جواب دارند. بهترین پاسخ در هر سؤال که بیانگر روحیات شما است را انتخاب کنید.

✓**۱ـ الف)** گاهی اوقات از انجام کارهایی که کمی ترسناک هستند، لذت می‌برم
ب) اغلب از انجام کارهای خطرناک پرهیز می‌کنم
ج) عاشق کارهای خطرناک و مهیج هستم.

✓**۲ـ الف)** به تدریج وارد آب سرد می‌شوم و همیشه مدتی وقت می‌برد تا بدنم به آن عادت کند
ب) پریدن به داخل آب سرد استخر به نظر جالب می‌آید
ج) تا زمانی که آب گرم نباشد، داخل آن نخواهم رفت

✓**۳ـ الف)** دوست دارم در هر سفری حداقل یک اتاق کوچک با یک تخت داشته باشم.
ب) از چادر زدن درحین سفر لذت می‌برم و خیلی درپی وسایل راحتی نیستم.
ج) من یک مسافرت لوکس و تجملی را ترجیح می‌دهم

✓**۴ـ الف)** دوستانم بسیار شلوغ هستند
ب) از مصاحبت با افراد سنتی و آرام لذت می‌برم
ج) ترجیح می‌دهم که جمعی متضاد از انواع مختلف دوستان را در کنار خود داشته باشم.

✓**۵ـ الف)** از عملیات چتربازی لذت می‌برم
ب) پریدن از هواپیما، چه با چتر نجات چه بدون آن، عمل احمقانه‌ای است
ج) از انجام این کار لذت می‌برم به شرط آنکه تحت آموزش درست قرار بگیرم

✓**۶ـ الف)** فکر می‌کنم که هیپنوتیزم شدن کار جالبی است.
ب) فکر نمی‌کنم که کسی بتواند مرا هیپنوتیزم کند.
ج) از اینکه تحت قدرت هیپنوتیزم کسی قرار بگیرم، متنفرم.

✓**۷ـ الف)** به نظر من افرادی که در مسابقات موتورسواری شرکت می‌کنند، اشخاصی با تمایلات ناخودآگاه به خودآزادی هستند.
ب) موتورسواری با سرعت بالا یکی از هیجان‌انگیزترین لحظات زندگی من است.
ج) از نظر من، موتورسیکلت تنها یک وسیله نقلیه محسوب می‌شود.

○○○

◀ **امتیاز (۳ـ۱):** از هیجانات می‌پرهیزی و در همه چیز به دنبال آرامش و راحتی خود هستی. به هر کاری دست می‌زنی تا از موقعیت‌های خطرناک و غیرقابل پیش‌بینی دوری کنی. چرا سعی نمی‌کنی که گاه‌گداری ریسک کنی و ببینی چه پیش می‌آید. گاهی هیجانات ناشی از اتفاقات خطرناک و غیرقابل انتظار برایت لازم است.

◀ **امتیاز (۶ـ۴):** تو فرد محتاط و حساسی در همه موارد هستی. بیشتر مواقع به شکستن سدهای یکنواخت زندگی می‌اندیشی اما حرکتی در جهت آن انجام نمی‌دهی. چرا چیزی متفاوت و کمی مهیج را با دوستانت تجربه نمی‌کنی؟

امتیازات

۱ـ الف) ۱	ب) ۰	ج) ۲
۲ـ الف) ۱	ب) ۲	ج) ۰
۳ـ الف) ۱	ب) ۲	ج) ۰
۴ـ الف) ۲	ب) ۰	ج) ۱
۵ـ الف) ۲	ب) ۰	ج) ۱
۶ـ الف) ۲	ب) ۱	ج) ۰
۷ـ الف) ۰	ب) ۲	ج) ۱

◀ **امتیاز (۱۰ـ۷):** به نظر می‌رسد که شما تعادل خوبی بین هیجانات سالم و ریسک‌های غیرضروری در زندگی خود برقرار کرده‌اید. این مسأله همواره شما را هوشیار نگه می‌دارد و از شما انسانی جالب و اجتماعی می‌سازد.

◀ **امتیاز (۱۴ـ۱۱):** آخرین حد جستجوگر هیجانات و شادی! شما تا حدی یک وحشی به‌شمار می‌آیید! مواظب باش که با کارهای احمقانه و ریسک‌های خطرناک با جان خود بازی نکنی. علاقه بیش از حد به این‌گونه فعالیت‌ها می‌تواند اعتیادآور باشد!

برگرفته از: **The test of the Gold** ■

چقدر خسته‌اید؟

از: لادن نصیری

این آزمون برای ارزیابی خستگی شما طراحی شده است و بعضی از دلایل واقعی خستگی و رنگ پریدگی که اغلب با آن مواجه هستیم را نشان می‌دهد.

برای دادن امتیاز این نکات را درنظر بگیرید:

- اگر پاسخ سؤال همیشه صحیح است: ۳ امتیاز
- اگر پاسخ سؤال اغلب صحیح است: ۲ امتیاز
- اگر پاسخ سؤال بعضی مواقع صحیح است: ۱ امتیاز
- اگر پاسخ سؤال هرگز صحیح نیست: صفر امتیاز

حال به این سؤالات پاسخ صحیح دهید:

۱ـ نگاه من خسته و کسل است.
۲ـ پاهای من خسته است.
۳ـ کارهایی را که دوست ندارم و دلم نمی‌خواهد انجام دهم، انجام می‌دهم.
۴ـ خواب‌آلود هستم.
۵ـ حواس من به سادگی پرت می‌شود.
۶ـ تمام بدنم خسته است.
۷ـ با عجله غذا می‌خورم.
۸ـ به‌سادگی نگران می‌شوم.
۹ـ نسبت به زندگی احساس بی‌میلی و بی‌رغبتی دارم.
۱۰ـ به زحمت حرکت می‌کنم.
۱۱ـ بیشتر کار دیگران را انجام می‌دهم تا کار خودم را.
۱۲ـ در وسط روز حتماً باید کمی دراز بکشم.
۱۳ـ به آن اندازه که می‌خواهم اتکا به نفس ندارم.
۱۴ـ سردرد دارم.
۱۵ـ بعضی مواقع تاریخ انجام کارهای مهم و قرارهایم را فراموش می‌کنم.
۱۶ـ فرصت ورزش کردن ندارم.
۱۷ـ وقتی می‌کوشم در مورد کاری تمرکز و تفکر کنم، دچار سرگردانی و گیجی می‌شوم.
۱۸ـ هنگام ایستادن احساس سرگیجه می‌کنم.
۱۹ـ صبر و طاقتم خیلی کم است و بسیار کم‌حوصله هستم.
۲۰ـ در محل کار بیش از یک ساعت اضافه‌کاری می‌کنم.

اگر امتیاز شما بین ۵ ـ ۱۵ می‌باشد:

خیلی خوب زندگی می‌کنید و در معرض خطر جدی و خستگی فراوانی که زندگی‌تان را تحت تأثیر قرار دهد نیستید.

اگر امتیاز شما بین ۱۶ ـ ۳۰ می‌باشد:

دچار خستگی مفرط هستید، ولی اگر تغییراتی در زندگی و همچنین عادات خود ایجاد کنید، از خستگی فراوانی که هم‌اکنون با آن مواجه هستید نجات خواهید یافت.

اگر امتیاز شما بین ۳۱ ـ ۴۵ می‌باشد:

در مرز خطر قرار دارید و اگر راهی برای درمان این خستگی پیدا نکنید بدون شک بیمار خواهید شد.

اگر امتیاز شما بالاتر از ۴۵ است:

به هیچ‌وجه تاءخیر نکنید. از همین امروز مراقبت‌های ویژه از خود را شروع کنید تا گرفتار مشکلات جبران‌ناپذیر نشوید. زیرا وضع روحی‌تان بیشتر از حد تصور در معرض خطر جدی قرار دارد.

مرز بین انسان و حیوان، آزادی است ● رضازاده شفق

پس مانده‌های عشق هم زیباست...

قسمت دوم

براساس سرگذشت:
شهرام

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

در قسمت نخست خواندید: راوی زندگینامه «شهرام»، جوانیست که پس از مرگ مادرش، به علت جفایی که شوهر مادرش به آنها کرده دربدر می‌شود. اما شهرام که یک نوجوان می‌باشد به هر سختی کار می‌کند تا برادر کوچکش «بهرام» درس بخواند و به دانشگاه برود... در این زمان شهرام که قصد ازدواج با دختری به نام سهیلا را دارد، متوجه می‌شود بهرام نیز عاشق دختری به نام مینو است و به همین خاطر در جشن تولد برادرش، مینو و برادرش مراد را دعوت می‌کند و... و اینکه ادامه ماجرا

ـحاضرم شرط ببندم که الان، توی کره زمین، هیچ دختری به خوشگلی تو یافت نمیشه... و باز هم شرط می‌بندم که درحال حاضر خوشبخت‌ترین مرد دنیا منم که نامزد خوشگل‌ترین دختر دنیا هستم...

اینها را موقع ورود سهیلا به خانه‌مان گفتم، او آن شب واقعاً زیبا شده بود، زیبا بود، ولی آن شب مثل فرشته‌های آسمان شده بود.

او که زودتر از سایر مهمان‌ها آمده بود تا کمکمان کند، وقتی دید ما خیلی از کارها را انجام نداده‌ایم [این اولین تجربه مهمانی بزرگ دادن ما بود] دست به کار شد و بعد هم با شوخی و به طعنه رو کرد به بهرام و گفت:

ـ آقابهرام راست میگن اگه توی خونه‌ای زن نباشه، اون خونه روح زندگی نداره... پس باید زودتر دست به کار بشی تا انشاا... مهمونی بعدی‌رو به عنوان جشن عروسی شما برگزار کنیم!

بهرام که خیلی «سرزباندار» بود و از عشق سهیلا و من نسبت به یکدیگر نیز کاملاً با اطلاع بود، خندید و چشمکی به من زد و رو به سهیلا گفت:

ـ جشن عروسی که ان‌شاالله ـ به گفته شما ـ به همین زودی‌ها توی این خونه برگزار میشه اما... خودتون که می‌دونین سهیلا خانم؛ آسیاب به نوبت... یعنی اینکه اول خان داداش بزرگه... بعداً داداش کوچیکه... البته مشروط به اینکه نظر شما چی باشه؟

من و سهیلا از شیطنت بهرام به خنده افتادیم و سپس مشغول انجام کارهای باقیمانده مهمانی شدیم، مهمانی که مسیر زندگیمان را تغییر داد...

O

جشن تولد بهرام خیلی با حال برگزار شد، اما خودم هم فکر نمی‌کردم اینقدر عالی برگزار شود؛ مخصوصاً که مراد، برادر مینو ـ نامزد بهرام ـ که خیلی جوان خوش برخورد و مجلس‌آرایی بود، هم خودش مهمانی را خیلی قشنگ جلو می‌برد، و هم حضور دوستانش که موزیسین بودند، باعث شده بود به همه مهمانها خوش بگذرد.

بهرام که از شادی در پوست نمی‌گنجید، مدام «قربان و صدقه» من می‌رفت و مخصوصاً در معرفی کردنم به مهمانان، کمال قدرشناسی را اعمال می‌کرد. بطور مثال موقع معارفه من به مینو اینطوری گفت:

ـمینوجان خوب گوش کن، این آقایی که می‌بینی، اول پدر منه، دوم مادرمه، سوم رفیقه، چهارم استادمه، پنجم مرادمه، ششم ارباب منه، هفتم رئیس منه، هشتم آقای منه، نهم سرورمه و... و خلاصه دهم، بهترین و بامعرف‌ترین داداش همه دنیاست که داداش منه...

آری، آن شب بهرام در قدرشناسی از من سنگ تمام گذاشت و من خوشحال بودم که برای او چنین مهمانی برگزار کرده‌ام و... فقط یک مسأله خوشحالی مرا منقص می‌کرد؛ سهیلا آن شب ـ و برخلاف شخصیت اش ـ خیلی منزوی و گوشه‌گیر شده بود! هر کار می‌کردم که با سایر مهمانان بجوشد موفق نمی‌شدم. دائم یک گوشه می‌نشست و حتی با من هم حرف نمی‌زد!

یکی، دو بار که از او علت تغییر رفتار ناگهانی اش را پرسیدم بیماری‌اش را بهانه آورد و گفت: «نفهمیدم چرا یکمرتبه دچار سردرد شدم... شقیقه‌هام طوری درد گرفته که حالم داره به هم می‌خوره...»

سرانجام نیز خیلی زود و قبل از شام، کادوی ارزنده‌اش را تحویل بهرام داد و با من خداحافظی کرد و رفت. متعجب شده بودم که چرا اینطوری رفتار کرد؟ اما چون دلم نمی‌آمد شادی برادرم نیز تحت‌الشعاع قرار بگیرد، نگذاشتم جشن تولد بهرام خراب شود. مخصوصاً که برای پایان جشن و موقع بریدن کیک تولد برنامه‌ای را تدارک دیده بودم تا خوشحالی برادرم صدچندان شود. به این ترتیب که وقتی بهرام خواست کیک تولد بیست و یکسالگی اش را ببرد، قبل از آن و موقعی که شمع‌ها را فوت کرد، شمع‌های قبلی را از داخل کیک خارج کرده و دو تا شمع فانتزی را جایگزین کردم و رو به حضار گفتم: مهمانان محترم، خانم‌ها و آقایان گرامی لحظه‌ای گوش بدهید؛ امشب سوای جشن تولد داداشم، می‌خواهم خبر یک جشن دیگررو هم به شما بدم، البته با اجازه آقامراد [و او را کنار خودم آوردم و طوری حرف زدم که مراد چاره‌ای جز همراهی‌ام نداشت ـ و ادامه دادم] و آن هم خبر نامزدی مینو و بهرام و ان‌شاءالله به زودی زود خبر ازدواج این دو نفره!

مهمانها شادی کردند و نقل و آبنبات پاشیدند، بهرام از خوشحالی اشک در چشمانش حدقه زده بود، مراد تبسم کرده بود و مینو نیز ـ که بعدها گفت سخت غافلگیر شده بوده ـ فقط می‌خندید.

آن شب یکی از فراموش نشدنی‌ترین شبهای عمر من بود، اگرچه بعدها آن شب برایم تبدیل به رازی فراموش ناشدنی شد!

O

چیز عجیبی بود؛ درست از فردای روز تولد، رفتار سهیلا با من تبدیل به یک بازی شد! متوجه می‌شوید چه می‌گویم؟ نمی‌گویم رفتارش بد شد، حتی نمی‌توانم بگویم رفتارش تغییر کرد؛ بلکه فقط می‌توانم بگویم رفتارش با من تبدیل به یک بازی شده بود؛ صبح که او را می‌دیدم مثل همیشه خوش و خندان و صمیمی بود، اما عصر که به سراغش می‌رفتم ازم رو برمی‌گرداند! یا وقتی مثل چند ماه گذشته اواخر شب برای تحویل دادن فیلم به پدر سهیلا دم خانه‌شان می‌رفتم [پدر سهیلا عاشق فیلم‌های قدیمی فارسی بود و من هم که از طریق مشتریانم به اینطور فیلم‌فارسی‌ها دسترسی داشتم، برای جلب رضایت بیشتر پدر سهیلا، هر شب یک فیلم برایش می‌بردم] سهیلا خیلی گرم تحویلم می‌گرفت و می‌گفت و می‌خندید، طوری که انگار نه انگار چند ساعت قبل با من آنطور سرد برخورد کرده بود!

این برخوردهای متفاوت وقتی دو هفته پشت سر هم طول کشید، آن وقت بود که احساس کردم بازیچه شده‌ام، حتی یکی دو بار علت این رفتارهای متناقض را از سهیلا پرسیدم، که او هر بار می‌گفت: «تو اشتباه می‌کنی... هیچی نیست... اشتباه می‌کنی!» از سوی دیگر در همان روزها بهرام که در تدارک مراسم ازدواجش با مینو بود نیز دچار تغییر رفتار شده بود، البته او فقط سکوت می‌کرد و یا بعضی وقتها طوری به من خیره می‌شد که انگار می‌خواهد حرفی بهم بزند؟ و این حرف را زد، اما درست یک روز پس از عروسی‌اش با مینو!

برای عروسی مینو و بهرام نیز سعی کردم هرچه در توان دارم انجام بدهم تا آن جشن خوب برگزار شود که همینطور هم شد، اگرچه ناراحتی‌ام از بابت سهیلا همچنان ادامه داشت، مخصوصاً موقعی که او به عروسی نیامد، بیش از پیش از او دلخور شدم و این دلخوری ادامه داشت تا فردای روز عروسی بهرام، یعنی موقعی که بهرام و مینو آمده بودند برای خداحافظی، زیرا قرار بود به مدت ده روز به ماه عسل بروند ـ که البته آن ده روز به یکماه تبدیل شد ـ علی‌ایحال؛ ابتدا مینو خداحافظی کرد و رفت سوار ماشین شد که جلوی در پارک بود و منتظر آمدن شوهرش شد. اما بهرام چند لحظه‌ای من و من کرد و کمی مقدمه‌چینی نمود و سرانجام حرفش را زد: «داداش راستش‌رو بخوای می‌خواستم یک چیزی بهت بگم که مدتهاست توی دلم مونده... ولی به دلیلی که خودت هم بهم حق خواهی داد، گذاشتم بعد از پایان عروسی که...

ـ بهرام کشتی منو... بگو ببینم موضوع چیه؟ مشکلی برای تو و مینو پیش اومده؟

اشک به چشمان بهرام نشست و گفت:

ـ نه داداش... موضوع مربوط به خودته...

اگرچه کمی مضطرب شدم، اما از سوی دیگر ـ بابت آنها ـ خیالم که راحت شد خندیدم و گفتم: «چیه... سرطان گرفتم داداش؟ یکماه دیگه بیشتر زنده نیستم...؟

بهرام حرفم را قطع کرد و گفت: شهرام تورو خدا شوخی نکن و گوش بده... قضیه مربوط به سهیلاست... ماجرا از همان شبی شروع شد که جشن

تولد من بود... ظاهراً سهیلا و مراد دو، سه سال قبل با هم آشنا و دوست بودن... یعنی چطوری بگم... عاشق همدیگه بودن... حتی تصمیم به ازدواج هم می‌گیرند که در روزهای آخر یک اختلاف بینشون پیش میاد و کارشون به جدایی می‌کشه، دو ماه بعد از اون ماجرا مراد از اون کلاس زبان ـ که از اونجا با سهیلا آشنا شده بود ـ بیرون میاد و دیگه هم اونجا نمیره و سهیلارو هم نمی‌بینه تا توی جشن تولد من که همدیگررو می‌بینند و اونجا بود که سهیلا به مراد میگه در همه این دو سال دنبالش بوده و حالا که دوباره پیداش کرده حاضر نیست ازش جدا بشه... وقتی مراد این حرفهارو به من و مینو زد، من خیلی بهش اعتراض کردم و از من بدتر مینو بود که به داداشش فحش و دشنام هم داد، اما بیچاره مراد قسم خورد که سهیلا بهش گفته اگر مراد اون‌رو دوباره ترک کنه، باز هم حاضر نیست با تو ازدواج کنه، من این حرف‌رو قبول نکردم و واسه همین بود که مینو با سهیلا صحبت کرد و اون موقع بود که فهمیدم مراد راست میگه؛ سهیلا تصمیمش‌رو گرفته بود! فقط چیزی که بود، من و مینو بهشون گفتیم تا قبل از ازدواج ما صبر کنند و بعد ماجرارو به تو بگویند و...

حرفهای بهرام که تمام شد احساس می‌کردم از خواب بیدار شده‌ام... حس می‌کردم این اتفاقات را در یک فیلم سینمای دیده‌ام! اما نه، همه چیز حقیقت داشت، بهرام شوخی نمی‌کرد؛ او حتی نامه‌ای را که سهیلا برایم نوشته بود و آخرین حرفهایش را زده بود بهم داد: «همه چیز بین ما تمام شد... مرا ببخش... شاید تقدیر اینطوری می‌خواست ـ سهیلا»!

نمی‌دانستم باید چه کنم؟ گریه کنم یا بخندم؟ اتفاقاتی که رخ داده بود جای خنده داشت، اما سرنوشت من گریه‌دار!

و اما آنچه بیش از هر چیز آزارم داد، خبری بود که چهار روز بعد، بهرام از شمال به وسیله تلفن بهم گفت: «داداش امشب سهیلا و مراد برادر مینو با هم عروسی می‌کنند... من به حرمت شما توی این جشن شرکت نمی‌کنم، اما بیشتر از این کاری از دستم ساخته نیست، اگر مرا مسبب این سرنوشتت بدانی حق داری، در هر صورت مرا ببخش!»

اما من از او دلخور نبودم، تنها مسأله‌ای که پیش آمد آن بود که من برخلاف میلم نمی‌توانستم به خانه بهرام بروم! این را یکروز به مینو ـ که گله می‌کرد چرا به خانه‌شان نمی‌روم ـ گفتم: «زن داداش قبول کن که اگر یکروز موقعی که من خانه شما هستم، داداشت به اونجا بیاد، نه برای من جالبه و نه برای آقامراد...»!

آن روز مینو خیلی گریست اما.... اما او هنرپیشه بسیار ماهری بود!

○

گاهی اوقات همه چیز دست به دست هم می‌دهد تا خدا انتقامش را بگیرد؛ این اتفاق در مورد من رخ داد!

حدود ۴۰ روز پس از ازدواج بهرام بود که یکروز پیرمردی که سر و صورتش را پوشانده بود وارد آرایشگاهم شد، وقتی نوبت به او رسید تا موهایش را کوتاه کنم، خواهش کرد که در آرایشگاه را ببندم و کسی را به داخل راه ندهم! هنگامی که فهمیدم می‌خواهد با من صحبت کند، با تعجب زیاد درخواستش را پذیرفتم و موقعی که در را بستم، آن پیرمرد کلاه و شال گردنش را برداشت و توی صورتم زل زد و گفت: «منو می‌شناسی بهرام؟ کمی خیره‌اش شدم و...: «آقارحمان شمایی؟»

آری او آقارحمان بود؛ دوست پدر مرحومم که بعدها تبدیل شد به شوهر مادرم! همان کسی که خانه و مغازه و تمام دار و ندار ما را از چنگ مادرم درآورد و باعث شد که مادرم دق کند و...، اینها را که یادم آمد خواستم سرش فریاد بزنم که دست گذاشت روی صورتم و گفت: «هرچی بهم بگی حقمه! می‌دونم بهتون بد کردم... مال‌تون‌رو خوردم، باعث مرگ مادرتون شدم، شما دوتا پسربچه‌رو دربه‌در کردم و... از همه بدتر، به روح بهترین رفیقم نارفیقی کردم... اینها همه‌رو خوب می‌دونم، خوب می‌دونم که حتی لایق بخشیده شدن هم نیستم، الان هم نیامدم اینجا تا شماها گناهم‌رو ببخشین... فقط اومدم تا حق‌تون‌رو بهتون بدم... چی شد و چرا دارم این کاررو می‌کنم مهم نیست... فقط همین‌رو بدان که من بیشتر از اون چه به شماها ظلم کردم، به خودم بد کردم، لااقل اینکه اگه بهتون بد نکرده بودم، الان سر پیری اینقدر تک و تنها نمی‌شدم که مجبور باشم برم خانه سالمندان...! بگذار یک حقیقت دیگه‌رو هم این دم آخری بهت بگم؛ اگه می‌بینی هرچی ازتون بردم دارم به نرخ روز برمی‌گردونم، از روی لوطی‌گری نیست، خب قیمت خونه و مغازه بابای خدا بیامرزت در این ده، دوازده سال رفته بالا، منم تنها کاری که کردم همه‌رو فروختم و پولش‌رو براتون آوردم [و بعد کیف سامسونت کوچکی را که در دست داشت و پر بود از تراول جلویم گذاشت و ادامه داد] حرف آخر اینکه؛ اگه این کاررو می‌کنم فقط بخاطر عذاب وجدانیه که مقابل روح بابات دارم؛ هر شب میاد به خوابم و تا میام باهاش دست بدم، روش‌رو می‌کنه اونطرف...! از طرف دیگه، من چه بخوام و چه نخوام تا یکی، دو سال دیگه رفتنی‌ام و اون موقع هیچ وارثی ندارم که این ثروت بهش برسه... پس چه بهتر که این پول به صاحبان اصلی‌اش برسه... حالا دیگه خود دانید؛ اگر دوست داشتین منو ببخشین، و اگر هم هنوز از دستم کینه دارین، از گناهم نگذرین...»

آقارحمان اینها را گفت و بعد، بدون یک کلمه اضافه از مغازه زد بیرون و رفت، رفت که رفت و تا همین الان هم ازش هیچ خبری ندارم... داخل کیف پر از پول یک چیزی شبیه فاکتور بود که نوشته بود: «قیمت مغازه پدرتون در این ده، دوازده سال تقریباً بیست برابر شده، خونه‌تون هم ـ اگر خبر داشته باشین ـ افتاده بغل یک پاساژ و برای همین به قیمت عالی فروختمش، یعنی چیزی حدود ۵۰ برابر قیمتی که دوازده سال پیش داشت؛ البته من در این سالها با اجاره این دو ملک زندگی‌ام را گذراندم، اما الان که اعتیادم را ترک کرده و دارم میرم خانه سالمندان، غیر از هزار تومان که پول تاکسی‌ام تا اونجا باشه، یک ریال اضافه از این پول برنداشتم... در هر صورت منو ببخشین.

امضا: رحمان

نمی‌دانستم چکار کنم... دلم می‌خواست از شادی فریاد بزنم... من یک شبه میلیاردر شده بودم... اگر به بهرام بگویم نیمی از این پول مال اوست از خوشحالی دیوانه می‌شود... اما نه... قصه زندگی من هنوز یک فصل دیگر در راه داشت! گفتم که؛ گاهی اوقات همه چیز دست به دست هم می‌دهد تا گناهکاران تقاص‌شان را پس بدهند!

آن روز، یعنی بعد از رفتن آقارحمان چنان حالی داشتم که نمی‌توانستم کار بکنم، در آرایشگاه را بستم و کیف پول را جلویم گذاشتم، دست روی پولها می‌کشیدم و می‌خندیدیم، باورم نمی‌شد که رحمان چنین کاری کرده باشد، همانطور که نمی‌توانستم باور کنم یک شبه میلیاردر شده‌ام...؟! داشتم با خودم حساب می‌کردم که اگر حتی نیمی از این پول را که متعلق به بهرام است به او دهم، باز هم با نصف دیگر آن پول می‌توانم تا پایان عمر مثل پادشاهها زندگی کنم و بخورم و تفریح کنم و... در همین افکار بودم که دیدم یکنفر به شیشه آرایشگاه می‌زند. آنقدر غرق در شادی بودم که نمی‌خواستم شادی‌ام را خراب کنم، لذا بدون اینکه سرم را بلند کنم داد زدم: «تعطیله آقا... فردا بیاین» اما برخلاف انتظارم صدای زنی را شنیدم که برایم آشنا بود:

ـ شهرام باز کن... منم...

قلبم داشت می‌ایستاد، این صدا را خوب می‌شناختم، اما امکان ندارد «او» باشد، ولی خودش بود؛ هنگامی که سرم را بلند کردم فهمیدم خود اوست، سهیلا بود... نفسم بالا نمی‌آمد. او اینجا چیکار می‌کرد؟ برای چی آمده است؟ با من چکار دارد؟ و... و دهها سؤال دیگر که مغزم‌رو پر کرده بود تا دوباره صدای سهیلا را شنیدم: «شهرام دررو باز کن... کارت دارم...»

نمی‌دانستم چه کنم؟ او زن شوهردار بود... او ناموس یکنفر دیگر بود... حتی حرف زدنش با من گناه بود! اما سهیلا را خوب می‌شناختم... این درست که به من بی‌وفایی کرد، وی او زن پاکی بود و یقیناً اینک برای هر کاری آمده بود جز خیانت به شوهرش...!

چاره‌ای نبود، باید در را باز می‌کردم، چرا که سهیلا همانطور که به شیشه می‌زد با صدای بلند گفت:

ـ اگر دررو باز نکنی از اینجا نمیرم... تا حرفهام‌رو نشنوی نمیرم...

از جا برخاستم و همانطور که داشتم در را باز می‌کردم، جمله‌ای را که می‌خواستم به او بگویم تمرین کردم: «تو زن شوهرداری... واسه چی اومدی اینجا؟» اما همین که در را باز کردم و خواستم حرف بزنم، سهیلا مجال نداد و با لحنی محکم و با اعتماد به نفس گفت: «من از شوهرم طلاق گرفتم... امروز صبح طلاق گرفتم...»

هاج و واج نگاهش کردم... خوشحال نبودم؛ متحیر بودم! راضی نبودم؛ اما حس خوبی داشتم و... اما بلافاصله به خودم آمدم و به او گفتم: «این مشکل خودته ولی... ولی من هرگز خیانت تو به خودم‌رو فراموش نمی‌کنم... پس انتظار نداشته باش ببخشمت

صورت سهیلا یکمرتبه غرق اشک شد و هق‌هق‌کنان گفت:

ـ من نیومدم اینجا ازت طلب بخشش کنم... فقط آمدم بهت بگم اگر کسی بهت خیانت کرده، اون شخص داداش خودت بوده... بهرام هم به تو خیانت کرد و هم به من ظلم!

گوش‌هایم زنگ می‌زد... درست احساس کسی را داشتم که زیر آب رفته و دارد فریاد می‌زند... منگ بودم و گیج، که صدای زنگ تلفن بلند شد... لااقل به این خاطر که به ذهنم اجاره ریلکس شدن بدهم از این تلفن استقبال کردم و بطرف دستگاه تلفن رفتم و هنوز گوشی را برنداشته بودم که سهیلا هم پشت سرم داخل شد و گفت: مطمئنم که بهرامه... بهش گفتم میام و همه چیزرو بهت میگم... پس خواهش می‌کنم قبل از اینکه حرفهای منو بشنوی با او صحبت نکن...

نفسم به سختی بالا می‌آمد... نمی‌فهمیدم اطرافم چه می‌گذرد؟ خدا خدا می‌کردم از خواب بپرم، اما نه... بیدار بودم، وقتی گوشی را برداشتم و صدای بهرام را از آنسوی سیم شنیدم فهمیدم بیدارم: «داداش سلام... باهات کار داشتم...»

سهیلا دوباره ـ و این بار با لحن التماس ـ گفت: «ازت خواهش کردم شهرام... این آخرین خواهش منه...»

نتوانستم خواهش او را رد کنم؛ لااقل برای اینکه بفهمم ماجرا چیست؟ به همین خاطر همانطور که بهرام «الو... الو» می‌گفت، گوشی را گذاشتم! و بعد رخ به رخ سهیلا ایستادم و گفتم: «بگو...»!

و او گفت. او گفت تا من باور کنم که یک هابیل و قابیل دیگر زنده شده است!

پایان زندگینامه در شماره آینده

شکوه و زیبایی انسانیت همواره در لحظه‌ای خود را نشان می‌دهد که کمترین انتظار را داریم

معجزه یک شاخه گل صورتی

دکتر بهمن بهروزی

انسانهای شرور

شرارت، در مواقعی که از حد معمول فراتر می‌رود، به یک ناهنجاری تبدیل می‌شود. البته شرارت یک کلمه عام است، اما هنگامی که در گستره روانشناسی آن را مورد مطالعه قرار می‌دهیم، مقصودمان دیگر شرارت یک کودک پرشتاب یا یک نوجوان در سن بلوغ نیست، بلکه منظور یکسری اعمال و حرکات ضداجتماعی است که شرارت را به یک ناهنجاری روانی تبدیل می‌کند. اما نکته‌ای که در بسیاری از مواقع در پروسه درمان این ناهنجاری، برداشت و تلقی اشتباه را باعث می‌شود، این است که عده‌ای از روانشناسان بر این تصورند برای درمان شرارت ریشه‌یابی کافی است و باید تمام توجه، معطوف به علت یا علل شرارت شود و با کشف این ریشه درمان را انجام شده تلقی می‌کنند. در صورتی که این یک اشتباه کلاسیک می‌باشد، زیرا علت یا علل شرارت هرچه که باشد، توجه اصلی باید آینده را هدف قرار دهد، چون انسان برای آینده زندگی می‌کند و نه برای گذشته و درواقع حتی اگر ریشه‌یابی صورت نگیرد، برای درمان اشکال اساسی ایجاد نمی‌کند و باید توجه داشت که درمان شرارت یکی از مشکل‌ترین پروسه‌ها است، چراکه باید تمام ساختار فکری شخص درهم ریخته و از نو بازسازی شود. و نکته جالب این است که در اغلب مواقع یک پدیده یا عامل بیرونی به کمک می‌آید و تفکر انسان شرور را تغییر می‌دهد. برای توضیح بیشتر به بررسی پرونده «مونیکا پیترز» می‌پردازیم.

زندگی در لجن زار

بهترین واژه‌ای که می‌توانیم درباره وضعیت زندگی مونیکا به‌کار گیریم، همانا لجن یا لجن زار است. مونیکا را رفتگران شهرداری درحالی که فقط دو هفته از تولدش می‌گذشت و در یک پتوی مندرس پیچیده شده بود، در برابر ساختمان دادگستری یافته و بلافاصله او را تسلیم مقامات کردند و از آنجا که تحقیقات برای یافتن مادر نوزاد توسط مقامات نیز به جایی نرسید، مونیکا تسلیم پرورشگاه ویژه نوزادان شد و در همانجا نام مونیکا و نام فامیل پیترز را برای او انتخاب کردند. درصد کمی از کودکان پرورشگاهی به اندازه کافی خوش‌شانس می‌باشند و خانواده‌ای آنها را به فرزندی می‌پذیرد. خوش شانس از این نظر که برطبق قانون، فقط خانواده‌های مرفه قادر به پذیرفتن اطفال بی‌سرپرست می‌باشند و در نتیجه آینده امیدوارکننده‌ای در انتظار این دست از کودکان پرورشگاهی می‌باشد. اما این امر درباره مونیکا تحقق پیدا نکرد و با وجود چهره جذاب و بخصوص چشمان گیرای او، بخت یارش نشد و اقامت او در پرورشگاه ادامه یافت. در مقاطع سنی مختلف، مونیکا را از پرورشگاهی به پرورشگاه دیگر منتقل کردند و همین امر هم او را خشمگین می‌کرد، چرا که به محض صمیمی شدن او با یکی دو نفر از کودکان دیگر، و برقرار شدن انس و الفت میان او و دوستانش، باز هم زمان جدایی فرا می‌رسید و او به پرورشگاه دیگری منتقل می‌شد. چنین روندی باعث شد که مونیکا از صمیمی شدن با دوست یا دوستانش واهمه داشته باشد و در نتیجه خود را از دیگران کنار کشیده، به کودکی مغموم و ساکت تبدیل شود. سرانجام با این خصوصیات درواقع مقدمات علاقه و تمایل او به شرارت چیده شد.

تقریباً از دوازده سالگی بود که مونیکا شرارت را آغاز کرد. در ابتدا فقط کودکان دیگر و یا کارکنان پرورشگاه هدف اعمال او قرار می‌گرفتند، اما کمی بعد او دزدی از فروشگاهها و مکانهای دیگر را هم به شرارت‌های خود اضافه نمود.

یک دزد و یک پرخاشگر

مونیکا به کسی اجازه نمی‌داد تا با حسن نیت به او سلام کند. او بخصوص از ابتدای سنین بلوغ به دختری به غایت پرخاشگر تبدیل شد. درواقع این پرخاشگری به سلاحی برای او تبدیل شد تا به هیچکس اجازه نزدیک شدن به خودش را ندهد و در این کار موفق هم شد.

هرچه سن مونیکا بالاتر رفت، دزدی‌های او هم سنگین‌تر می‌شد تا آنجا که چند بار توسط پلیس بازداشت شد و هر بار مدیران پرورشگاه وساطت کرده و سبب می‌شدند تا او به قید ضمانت آزاد شود، اما سرانجام هنگامی که آنها شخصیت مجرمانه‌اش را غیرقابل تغییر دیدند به ناچار مونیکا را راهی مرکز نگهداری از نوجوانان مجرم کردند، مکانی که حتی بنا بر اذعان دست‌اندرکاران، نه‌تنها در آن از تعلیم و تربیت خبری نبود بلکه خود مرکزی برای فراگیری بزه و اعمال مجرمانه تلقی می‌شد.

مونیکا چند بار دختران دیگر را در این مرکز مورد ضرب و جرح قرار داد و یکبار هم یکی از کارکنان مرکز را با قطعه چوبی که از تختخواب خود جدا کرده بود، با چند ضربه بشدت مجروح کرد، به‌طوری که کار او به بیمارستان کشید، اما این پایان ماجرا نبود چرا که یکشب چند تن از کارکنان دیگر برای گرفتن انتقام از مونیکا بابت مجروح نمودن همکارشان، در کمین نشسته و ناگهان او را مورد حمله قرار دادند و این بار این مونیکا بود که کارش به بیمارستان کشیده شد. همین اتفاق که در ۱۷ سالگی برای مونیکا رخ داد درواقع آخرین میخ به تابوت یک شخصیت هنجار در مونیکا بود، چرا که پس از آن مونیکا گام به هجده سالگی گذاشت و به عنوان بزرگسال با مشت محکم قانون روبرو می‌شد. اما حتی تهدیدهای قانون و نمایندگان قانون هم مؤثر نیفتاد و مونیکا در هنگام سرقت چند دست لباس از یک فروشگاه بازداشت شد و برای اولین بار به زندان زنان افکنده شد. درحالی که این مکان هم برای آموزش بزه و ارتکاب جرم مناسب‌تر بود تا انجام اصلاح و تربیت! اما مونیکا بار اول پس از چند ماه آزاد شد و زندگی نکبت‌باری را دنبال نمود. او بی‌بندوباری را نیز به بزه و جرم اضافه کرد و با مردان شرور دیگر به معاشرت پرداخت اما از آنجا که هنوز به اندازه کافی تجربه پیدا نکرده بود، بسیار ناشیانه عمل می‌کرد و همین امر دوبار دیگر بازداشت و سپس محکومیت‌های زندان را برای او به‌بار آورد.

ارزیابی روانی

و سرانجام در چهارمین محکومیت او، آن هم در سن بیست سالگی بود که قاضی پرونده که بانویی دلسوز به نظر می‌رسید، پس از مطالعه پرونده و دریافتن اینکه مونیکا از ابتدای زندگی خود هیچکس را نداشته و عاطفه واقعی را نیز تجربه نکرده، دستور ارزیابی او را از جهات روحی و روانی صادر کرد و درواقع میزان مجازات را منوط به گزارشهایی دانست که کارشناسان آسایشگاهی که مونیکا برای مدتی به آنجا فرستاده می‌شد، ارائه می‌کردند و بدین ترتیب مونیکا همراه با پرونده کامل که حاوی سرگذشت او بود به نزد ما فرستاده شد تا برای مدتی که کمتر از شش ماه و بیشتر از یکسال نباشد، در آسایشگاه بستری شده و مورد ارزیابی کامل قرار گیرد.

پرونده تلخ

ما در ابتدا به مطالعه پرونده او پرداختیم. و هیچ نکته روشن و مثبتی که جای امیدواری باشد در آن نیافتیم. درواقع این دختر از زمان پیدا شدنش توسط رفتگران شهرداری تاکنون حتی یک روز خوش در زندگی نداشت. مشکل اینجا بود که در همه مکانهایی که او در آنها اقامت کرده بود خود مراکز پرورش بزهکار تلقی می‌شدند و او علاوه بر آنکه هیچ‌گونه عاطفه یا دلسوزی تجربه نمی‌کرد، بلکه مرتباً راههای تنفر، بی‌اعتمادی، دروغگویی و بزه به او آموخته می‌شد و چگونه می‌توانستیم از او انتظار نمایش یک شخصیت سالم را داشته باشیم. حتی ملاقات با او و جلسات پرسش و پاسخ هم کمکی به ما نمی‌کرد. او با واژه‌هایی چون مادر، پدر، برادر و خواهر بکلی بیگانه بود چرا که اصلاً تجربه عملی در این موارد

نداشت. از طرف دیگر او درباره عامل ازدواج هم با بی‌تفاوتی کامل پاسخ می‌داد چرا که اصلاً به مردها هیچ اعتمادی نداشت. حتی ما به کارکنان آسایشگاه و به پرستارها دستور دادیم تا با مهربانی و ملاطفت با او صحبت کنند و آزادی‌هایی نیز در درون آسایشگاه برای او قائل شدیم، اما او به محض آنکه توانست از طریق پنجره فرار کرد و چند ساعت کوشش پلیس لازم بود تا دوباره او را به آسایشگاه بازگردانند.

خشم و عصبانیت

ما با آزمایشهای مختلف سعی کردیم تا سیستم اعصاب و کشش‌های عصبی او را مورد بررسی قرار دهیم و لااقل دلیل یا دلایلی برای این همه خشم و عصبانیت در مونیکا پیدا کنیم. این دختر بسیار زودرنج و عصبی بود و کوچکترین ناملایمتی او را درهم می‌ریخت. اما با کمال تعجب دریافتیم که سیستم اعصابش در سلامت کامل است. به عبارت دیگر خون به‌راحتی در میان رگها در بخش‌های عصبی رفت و آمد می‌کرد و هیچگونه تصلب یا غلظت در عروق او وجود نداشت. به همین دلیل دریافتیم که این همه خشم صرفاً باید ریشه‌های روانی داشته باشد و این امر نیز ممکن است پاسخی به تمایل او به بزهکاری به حساب آید. درواقع او با جرم و بزه خشم خود را نشان می‌داد و انتقام می‌گرفت و حتی مجازات زندان هم به عنوان یک عامل بازدارنده برایش مؤثر نمی‌افتاد. بنابراین پس از طی دو ماه برگزاری جلسات متعدد و آزمایشهای مختلف، همگی به این نتیجه رسیدیم که باید ریشه‌های خشم او را پیدا کنیم و سپس آن را بخشکانیم و آنگاه امکان داشت تا موفق به کاهش تمایل او به بزهکاری شویم.

شروع یک رابطه

اما پس از سه ماه که از اقامت مونیکا در آسایشگاه می‌گذشت، متوجه شکل‌گیری پدیده‌ای شدیم که حتی تعجب ما را نیز برانگیخت. در آسایشگاه و در طبقه‌ای که مونیکا بستری بود و دقیقاً در اتاق پهلویی، دخترbچه هفت ساله‌ای بستری بود که او هم یک بچه کاملاً پرورشگاهی به حساب می‌آمد و از اموال پرورشگاه و اموال دیگر بچه‌های حاضر در پرورشگاه سرقت می‌کرد و مدیر پرورشگاه که تحصیلات بالایی در رشته روانشناسی داشت، ترجیح داده بود تا هرچه زودتر او را مورد ارزیابی اصلاحی قرار دهد تا اینکه صبر نموده و در بزرگسالی او را یک مجرم تمام عیار پیدا کند و بدین ترتیب دخترک را به نزد ما فرستاد. این دختر که از چهره‌ای بسیار ملموس و شیرین هم برخوردار بود ملیسا نام داشت و ما متوجه شدیم که نوعی رابطه بین او و مونیکا شکل گرفته است. و شروع این رابطه هم هنگامی اتفاق افتاد که شبها مونیکا صدای هق هق گریه او را شنیده و پس از چند شب، یک روز صبح که اتاقها نظافت می‌شد و بیماران در سرسرا جمع می‌شدند، مونیکا دلیل گریه کردن را از دخترک سؤال می‌کند و دخترک هم ماجرای زندگی کوتاه خود را برای مونیکا شرح می‌دهد. از همان زمان مونیکا وابستگی عجیبی به دخترک پیدا کرده و ما هم آن را به فال نیک گرفتیم. البته این خطر هم وجود داشت که مونیکا به او راههای ارتکاب به جرم و بزه را نشان دهد، اما ما این ریسک را پذیرفتیم تا اثر این دو را در یکدیگر و بخصوص تأثیر رابطه را در مونیکا مشاهده کنیم. برای این کار به پرستارها دستور دادیم که به هیچ‌وجه نشان ندهند که به این رابطه توجه دارند و همه چیز را عادی تلقی کنند، اما در خفا هرگونه رفتاری را یادداشت کرده و به ما گزارش کنند. پس از چند روز که ما گزارشهای مختلف را مطالعه می‌کردیم و انتظارمان این بود که این گزارشها حاوی دیدگاههای مختلفی نیز باشند، اما در کمال تعجب، گزارشها را یکسان یافتیم. در همه آنها قید شده بود که مونیکا و ملیسا رابطه عاطفی بسیار قوی با یکدیگر پیدا کرده‌اند. درواقع مونیکا به عنوان حمایت کننده ملیسا در آسایشگاه عمل می‌کرد، حتی زمانی که ملیسا را پرستارها برای آزمایش از اتاقش خارج می‌کردند، مونیکا با نگرانی او را دنبال می‌کرد. درواقع برای اولین بار رگه‌هایی از ملاطفت و دلسوزی در مونیکا مشاهده شده بود و ملیسا هم به همان نسبت به این عواطف پاسخ می‌داد، تا اینکه روز مرخصی ملیسا از آسایشگاه رسید و او باید دوباره به پرورشگاه خود ملحق می‌شد. در این روز بود که ما با عجیب‌ترین رفتار از جانب مونیکا، مواجه شدیم.

تخلیه

مونیکا، در هنگامی که ما مسوولیت برگزاری جلسه‌ای را برعهده داشتیم وارد اتاق ما شد. او ابتدا همان مونیکای سابق بود، خشمگین و ناراضی، اما بعد او سخن خود را چنین آغاز کرد: «شنیدم که امروز ملیسا را مرخص می‌کنند...» در اینجا مونیکا به لکنت افتاد، گویی نمی‌توانست کلمات را انتخاب کند و ناگهان روی دو زانوی خود نشست و چهره‌ای بسیار محزون به خود گرفت و دیگر نتوانست طاقت بیاورد و دریای اشک از گونه‌هایش جاری شد. او درحالی که بشدت گریه می‌کرد، گفت: «این دختر هیچکس را ندارد... اگر او را به پرورشگاه بفرستید، به آدمی مثل من تبدیل می‌شود، آدمی که به درد هیچ کس و هیچ چیز نمی‌خورد و فقط برای بدختی‌ها به دنیا آمده است. او را هم مثل من لای پتو پیدا کردند و هیچ محبتی در عمرش از هیچکس ندیده است. من هر زمان او را دیده‌ام گویی خودم را در آیینه نگاه می‌کنم، اما باور کنید او از من خیلی بهتر است. دختر شیرینی که اگر قدری به او محبت کنید، فقط با یک لبخند دنیا را به شما می‌دهد...» گریه مونیکا شدیدتر و شدیدتر می‌شد و در این لحظه حتی دو سه نفر از بانوان روانشناس هم به گریه افتاده بودند. اما مونیکا همچنان درمیان اشکهایش ادامه می‌داد: «... من قسم یاد کرده‌ام که از ملیسا حمایت کنم. آیا می‌دانستید که او به گل صورتی علاقه زیادی دارد؟ اما هیچکس چنین گلی را برای او پیدا نمی‌کند. من به شما قول می‌دهم که هر روز برایش گل صورتی رنگ پیدا کنم. فقط او را از من نگیرید. من هیچ چیز ندارم که به شما بدهم، می‌دانم که شما مرا یک سارق و شاید هم یک حیوان می‌شناسید، من برای خودم هیچ نمی‌خواهم، اگر بخواهید به صد سال زندان هم می‌روم، اما این دختر را به پرورشگاه بازنگردانید. ملیسا روح بزرگی دارد، حداقل یک خانواده خوب برایش پیدا کنید تا او به امثال آدمهایی چون من تبدیل نشود. آری من عصبانی بودم، اما ملیسا این خشم را از من گرفت. من از دست مادری خشمگین بودم که مرا درحالی که پانزده روز بیشتر از تولدم نمی‌گذشت، رها کرد و حتی نام مرا روی یک تکه کاغذ ننوشت تا نام اصلی خود را بدانم. بله از دست او خشمگین شده بودم و با اعمالم فقط می‌خواستم از مادرم و از اجتماعی که او ساخته بود، انتقام بگیرم. اما ملیسا با مهربانی‌هایش شمشیر را از دست من گرفت. این دختر هفت ساله به من یاد داد که در دنیا چیزی به نام گل وجود دارد که بسیار هم زیبا است و نمادی از عشق و عاطفه به حساب می‌آید. او به من یاد داد که انسان باشم و حال شما می‌خواهید او را به‌خاطر انسانیت مجازات کنید و به پرورشگاه بازگردانید. ملیسا حتی از فکر زندگی در آن پرورشگاه تنش به لرزه می‌افتد. شما این لرزش را ندیده‌اید، اما من دیده‌ام، این کار را با او نکنید...» مونیکا آنگاه برخاست، قدری اشکهایش را با دست از گونه‌اش زدود و سپس بدون اینکه کلامی به زبان آورد از اتاق خارج شد.

برخی اوقات سؤال این است که چگونه می‌توان تجلی عشق و عاطفه را در یک انسان تشخیص داد

یک درس

ما مانند درمانده‌ها بر جای خود میخکوب شدیم، هیچ‌کدامهان را یارای سخن گفتن نبود. دلیل واضحی هم داشت. این دختر بیست ساله که ما او را مجرم و بزهکار می‌شناختیم، در طی چند دقیقه چنان درسی از محبت، عاطفه و سادگی از دوست داشتنی‌ها به ما داد که هرکدام از ما با بیش از بیست سال تحصیل قادر به درک آن نبودیم. ما چقدر به بیراهه رفته بودیم، درحالی که درمان‌ها باید خیلی ساده‌تر از روشهای پیچیده‌ای که ما به‌کار می‌گرفتیم، باشند. ما فراموش کرده‌ایم که عاطفه و انسانیت در تقابل بین انسانها ایجاد می‌شود و نه در تقابل انسان با آسایشگاه و این دختر که حتی تحصیلات دبیرستانی نداشت، به ما این مهم را آموخت.

اقدامات اداری

بلافاصله ما دست به‌کار شدیم. در دستگاههای مختلف آنقدر نفوذ داشتیم تا بتوانیم شرایطی را که مناسب می‌دانستیم، فراهم کنیم، بنابراین بلافاصله با دو همکارمان که زن و شوهری میانسال بودند و هر دو هم روانشناسهای مجربی محسوب می‌شدند، تماس گرفتیم. ما قبلاً می‌دانستیم که آنها پس از بیست سال ازدواج صاحب فرزند نشده و سخت به دنبال پذیرفتن یکی دو فرزند مناسب بودند. ما بی‌درنگ به آنها اطلاع دادیم که گمشده آنها را یافته‌ایم و به آنها توصیه کردیم که مونیکا و ملیسا را به فرزندی بپذیرند. آنگاه با دادگاهی که مونیکا را به نزدمان فرستاده بود تماس گرفتیم و به بانوی قاضی که بسیار فهیم و دلسوز بود اطلاع دادیم که دلسوزیهایش به نتیجه رسیده و مونیکا نه‌تنها درمان شده، بلکه ما خانواده‌ای را برای او یافته‌ایم. مونیکا با اینکه به سن قانونی رسیده بود، اما برطبق قوانین در صورتی که خودش قبول می‌کرد می‌توانست که به فرزندی پذیرفته شود و او با ملیسا همه جا می‌رفت چه رسد به آغوش خانواده‌ای پرمهر و زن و شوهری فهیم. کارهای اداری را هرچه سریع‌تر انجام دادیم و مونیکا و ملیسا هر دو زندگی شادی را در خانواده جدید آغاز کردند. در اولین گام هر دو تحصیل را آغاز کردند تا هرچه زودتر عقب‌ماندگی‌ها را جبران کنند و به عناصری مثبت در جامعه تبدیل شوند. بخصوص که زمینه لازم را در خود داشتند و آن عاطفه و علاقه خارق‌العاده‌ای بود که به یکدیگر داشتند.

ما هم کار را در آسایشگاه از سر گرفتیم، اما از آن زمان به بعد هرجا که با مورد پیچیده‌ای مواجه می‌شدیم و خود را برای یافتن راه‌حل سرگردان می‌دیدیم، ناگهان به چهره یکدیگر نگاه می‌کردیم و این جمله را به زبان می‌آوردیم: «... به‌خاطر آور که زندگی ساده‌تر از اینها است، به سادگی یک شاخه گل صورتی.»

■

گزارش رنگی

جعبه جادویی و تحولات خارق‌العاده در قرن بیستم

آینده در تلویزیون

برگردان: بهروز بهرامی

در برابر یک جعبه

از همان زمانی که در نیمه اول قرن بیستم، تلویزیون به عنوان یک واقعیت مطرح گردید، بسیاری از دست‌اندرکاران علم و فرهنگ، مرگ آن را نیز در مدت کمی پیش‌بینی کردند. در سال ۱۹۴۶ که تقریباً می‌توان آن را اولین سال حضور تلویزیون به‌طور رسمی و عمومی، در خانه‌ها شناسایی کرد، **داریل زانوک** بنیانگذار استودیوی فیلمبرداری فوکس قرن بیستم، سخنی را به زبان آورد که خیلی زود بر سر زبانها افتاد. او که از تهیه‌کنندگان بنام و از پیشتازان سینما در عرصه هنر شناخته می‌شد، گفت: «**تلویزیون شش ماه هم دوام نمی‌آورد چرا که مردم از اینکه ساعت‌ها نشسته و به یک جعبه خیره شوند، خسته خواهند شد**» اما این آخرین پیش‌بینی در مورد پایان کار تلویزیون نبود. ده سال بعد زمانی که اولین انواع کنترل از راه دور به بازار آمد، بسیاری از کارشناسان پیش‌بینی می‌کردند که این وسیله خود پایان تلویزیون را رقم خواهد زد. چرا که بیننده‌ها در هر زمان که با تصاویر مربوط به آگهی روبرو شوند، با فشار یک تکمه کانال را تغییر می‌دهند، در نتیجه آگهی که درواقع شریان حیاتی برای بقایای شبکه‌های تلویزیون محسوب می‌شد، وقتی بیننده خود را از دست می‌داد، موردی برای نمایش پیدا نمی‌کرد و پایان آگهی و تبلیغ به معنای پایان تلویزیون تلقی می‌شد. اما باز هم تلویزیون نه‌تنها نابود نشد بلکه به گسترش چند وجهی خود ادامه داد. سالها بعد همین سخن‌ها در هنگام معرفی ماهواره و تلویزیون کابلی، بر زبانهای کارشناسان نقش بست که باز هم پایان عمر تلویزیون را مدعی می‌شدند، اما این پدیده‌ها نیز نه‌تنها نابودی تلویزیون را باعث نشدند، بلکه خود بعدها تولد شرکت‌های عظیم چندملیتی را در سیستم‌های ماهواره‌ای و کابلی باعث گردیدند، شرکت‌هایی که در مدت کمی به‌قدری گسترش یافتند که در برخی از موارد حتی کمپانی مادر خود را نیز خریداری کردند. مانند شرکت تلویزیون کابلی و ماهواره‌ای «ویاکوم» که در کنار C.B.S و با پول این کمپانی خلق شد و سرانجام کار به خریداری C.B.S توسط ویاکوم منتهی شد! در تمام این موارد برنامه‌های تلویزیونی همچنان پربیننده باقی ماندند. حتی اکنون که در هر خانه در چهار گوشه جهان می‌توان تا ششصد کانال تلویزیونی را دریافت کرد، هنوز هم مردم در خانه‌ها همان کاری را می‌کنند که نیم قرن پیش‌تر می‌کردند و آن اینکه برنامه‌های محبوب خود را از طریق تلویزیون تماشا می‌کنند.

تغییرات در راه

اما پیشرفت‌های حیرت انگیز در تکنولوژی ارتباطات، این بار وضع را به‌گونه‌ای نشان می‌دهد که بدون تردید نوعی تغییر ساختاری در راه است. رشد ارتباطهای دیجیتالی کار را به جایی رسانده که این بار تغییرات اساسی در مقوله تلویزیون اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کند. و این تغییرات تقریباً تمامی وجوه صنعت تلویزیون را در بر خواهد گرفت. درواقع در سه مرحله تهیه، عرضه و مصرف یعنی سه مرحله اساسی برنامه‌سازی تلویزیونی باید در انتظار این تغییرات بود.

... فن و تکنولوژی تلویزیون را به جاهای خارق‌العاده‌ای کشانده است، تلویزیونهای پلاسمایی، سلولوئیدی، ماهواره‌ای، پرژکتوری، سه بعدی و... انواع تکنیک‌های به‌کار برده شده در جعبه جادویی هستند، اما اکنون پرسش بزرگ این است که آینده تلویزیون را به کجا می‌رساند...

برای مثال اکنون برنامه‌های تلویزیونی را به غیر از سه طریقه کلاسیک عرضه آنها که عبارت از شبکه‌های تلویزیونی یا به عبارت دیگر آنتن معمولی، کابل و ماهواره، می‌توان از طریق تله‌کام (Telecom) نیز دریافت کرد. یعنی از طریق شبکه‌های فیبر اوپتیک یا به عبارت دیگر «اینترنت». در آمریکا، ژاپن، انگلستان و کره جنوبی هم‌اکنون ارائه برنامه از طریق تله‌کام به یک صنعت عظیم تبدیل شده است. شرکت‌های اینترنتی نظیر یاهو و یا گوگل، اکنون تبدیل به شرکت‌های عظیم چندملیتی شده‌اند که حتی بزرگترین شبکه‌های تلویزیونی با بیش از ۶۰ سال سابقه را پشت سر گذاشته‌اند.

تغییرات در نحوه تماشا

حال پس از آنکه از تحولات ساختاری در قسمت پخش و تهیه برنامه‌ها گفتیم، اکنون به مقوله تماشا می‌پردازیم. درواقع نحوه تماشای برنامه‌های تلویزیونی نیز به همان نسبتی که در تهیه و پخش برنامه‌ها گفتیم، دستخوش تحول خواهد شد. البته با اطمینان می‌توان ادعا کرد که هنوز هم مبل و صندلی راحتی و یا کاناپه بهترین مکان برای تماشا خواهد بود. هم‌اکنون می‌توان چند کانال را به صورت همزمان تماشا کرد. یکی دیگر از انواع ارتباط با تماشاگر، رابطه دوجانبه خواهد بود. به گونه‌ای که بیننده با فشار یک تکمه می‌تواند با برنامه ارتباط مستقیم برقرار کند. درواقع سیستم دیجیتالی برای ارتباط بین برنامه و تماشاگر هیچ محدودیتی باقی نمی‌گذارد. درحال حاضر برخی از مسابقات مهم ورزشی به تک تک خانه‌ها فروخته می‌شود و تنها آنان که مسابقه را خریداری می‌کنند قادر به تماشای آن می‌شوند. از طرف دیگر شبکه N.B.C مشغول تکمیل نوعی ارتباط با تلفن‌های موبایل متعلق به بیننده‌ها است تا برنامه‌های خود را از طریق خطوط تلفن همراه برای مردمانی که به علت مشغله نمی‌توانند از روی صندلی راحتی تلویزیون تماشا کنند، ارسال نماید.

توجه به سلیقه‌ها

تغییرات در بخش و دریافت تصویر حتی از آنچه که گفته شد پا را فراتر خواهند گذاشت. C.B.S مشغول تکمیل طراحی شیوه‌ای برای ساختن سریالهای خود است که در آنها داستان براساس سلیقه تماشاگران روندهای متغیری پیدا خواهد کرد. به عبارت دیگر چند نوع روند داستانی و یا حتی چند نوع پایان برای سریالها درنظر گرفته می‌شود و تماشاگران براساس سلیقه خود روند یا پایان دلخواه را دریافت می‌کنند. درواقع این یک گام فرهنگی بزرگ است چرا که بیننده را نیز در کوران برنامه‌سازی و تصمیم‌گیری قرار می‌دهد.

برنامه‌های خبری و اخبار روزانه نیز شکل و فرم متحولی پیدا خواهند کرد چرا که تلویزیون از جنبه اطلاع‌رسانی صرف خارج شده و بیننده را در بحبوحه

> **شبکه N.B.C مشغول تکمیل نوعی ارتباط با تلفن‌های موبایل متعلق به بیننده‌ها است تا برنامه‌های خود را از طریق خطوط تلفن همراه برای مردمانی که به علت مشغله نمی‌توانند از روی صندلی راحتی تلویزیون تماشا کنند، ارسال نماید**

خبر قرار می‌دهد. به عبارت دیگر تماشاگر مستقیماً به مکان و زمان در هنگام وقوع، منتقل می‌شود و می‌تواند هرگونه پرسشی یا کنجکاوی که در مورد خبر دارد، خود آن را دنبال کند و پاسخ را به دست آورد.

تغییرات در گیرنده‌ها

و سرانجام تغیرات ساختاری در عاملی که از هم‌اکنون شاهد آن هستیم و آن گیرنده‌های تلویزیونی می‌باشد. زمانی به تلویزیون جعبه جادویی می‌گفتند و اهمیت تلویزیون را در قابلیت حمل و یا به اصطلاح پرتابل بودن یا ترانزیستوری بودن آن می‌دانستند، اما اکنون شرکت‌های تولید وسایل تصویری به این نتیجه رسیده‌اند که تلویزیون و دریافت تصویر را باید جزئی از زندگی روزمره مردم تلقی کرد و بدین لحاظ دیگر یک جعبه کوچک و پرتابل جوابگو نیست، بلکه تلویزیون باید مانند دیوار در خانه نقش اساسی را در منزل ایفا کند و بدین ترتیب بود که راه برای تلویزیونهای پلاسمایی یا تلویزیونهای قاب عکسی، باز شد. اکنون دیگر گیرنده تلویزیونها هرچه که بزرگتر باشند و هرچه که بیشتر دیوار را در یکسو اشغال کنند، مورد توجه قرار می‌گیرند، اما اگر زمانی هم فیلم، سریال یا برنامه مورد علاقه خود را نتوانستید به‌طور کامل تماشا کنید و باید برای رسیدن به محل کار خود از خانه خارج شوید، آنگاه می‌توانید در طی راه، در اتوبوس و یا در مترو و یا حتی در دفتر کار خود بقیه برنامه را از طریق کامپیوتر یا تلفن همراه خود تماشا کنید. درواقع تلویزیون از هر دو سوی به‌شکل روزافزونی متحول می‌شود. از سویی بزرگتر و بزرگتر می‌گردد تا روزی یک دیوار کامل را به‌خود اختصاص دهد و از سویی دیگر کوچکتر و کوچکتر می‌شود تا روزی حتی روی نگین انگشتر خود برنامه‌های مورد علاقه خود را تماشا کنید.

حال همه این تحولات باعث شده تا تلویزیون با معانی تازه خود نقش فرهنگی عظیم‌تری را برای آدمی ایفا کند. بشر همیشه به دنبال آن بوده تا فرهنگ پیشرفته را با تکنولوژی پیشرفته درهم آمیخته تا به بهترین وجه ممکن کنجکاوی‌های خود را پاسخگو باشد. به نظر می‌رسد که تلویزیون با قابلیت‌های نامحدودش اکنون بهترین وسیله برای این هدف بنی‌بشر می‌باشد.

از جعبه تا دیوار: سیر تحول تلویزیون

- ۱۹۳۶: تقریباً ۷۰ سال پیش‌تر برای اولین بار، برای عموم مردم پخش برنامه‌های تلویزیونی آغاز شد و شبکه B.B.C در لندن این مهم را آغاز کرد. چند ماه بعد برای اولین بار مسابقات المپیک برلین در آلمان در پنج نقطه از شهر از طریق تلویزیون به شکل زنده و مستقیم پخش شد.

- ۱۹۵۰: اولین تلویزیون کابلی با پرداخت حق عضویت از جانب خانوارها کار خود را در آمریکا آغاز کرد.

- ۱۹۵۳: اولین پخش برنامه به صورت رنگی در آمریکا آغاز شد.

- ۱۹۵۶: اولین ضبط ویدیویی در کشور آمریکا صورت گرفت و تلویزیون از این اجبار که برنامه‌ها باید حتماً زنده باشند، خارج شد.

- ۱۹۶۰: اولین تلویزیون «تمام ترانزیستور» و «تمام پرتابل» توسط سونی در ژاپن تولید و روانه بازار شد.

- ۱۹۶۲: با گشایش تله‌استار» اولین فرستنده ماهواره‌ای کار خود را در آمریکا آغاز کرد.

- ۱۹۶۵: باز هم سونی اولین دستگاه ضبط و پخش ویدیویی برای منزل را روانه بازار کرد. نخستین قیمت: سه هزار دلار.

- ۱۹۷۶: و بار دیگر سونی اولین دستگاه بتاماکس را برای ضبط و پخش ویدیویی در منزل روانه بازار کرد.

- ۱۹۸۱: بتاماکس با وجود تکنولوژی برتر و تصویر و صدای شفاف‌تر در بازار مغلوب سیستم V.H.S که بسیار ارزانتر، اما از نظر کیفیت ضعیف‌تر بود، شد.

- ۱۹۸۹: اولین سرویس ماهواره‌ای برای عموم و منزل تحت نام «اسکای T.V» کار خود را آغاز کرد.

- ۲۰۰۰: اولین دیسک تصویری تمام دیجیتال به بازار آمد و خیلی زود جانشین V.H.S در منازل شد.

■

سازمان ملل: بین‌المللی‌تر می‌شود؟!

بقیه از صفحه ۷

اصلاح منشور سازمان هم به آرای مثبت دوسوم اعضا و آرای مثبت تمامی ۵ کشور دائم شورای امنیت نیاز دارد. رأی منفی هریک از آنها به منزله وتوی قطعنامه خواهد بود. از سخنان خانم رایس می‌توان استنباط کرد که واشنگتن مخالف این اقدام است و کشورش طرفدار اصلاحات همه‌جانبه در سازمان ملل می‌باشد.

آمریکا خواستار بحث به صورت غیررسمی در این باره پس از نشست مجمع عمومی می‌باشد که قرار است چند هفته دیگر درباره لزوم اصلاحات در سازمان برگزار شود.

خانم رایس در توجیه مواضع واشنگتن می‌گوید: ما با هیچ پیشنهادی مخالف نیستیم بلکه می‌خواهیم از مجاری مناسب در سازمان ملل و مجمع عمومی این گفت‌وگو صورت بگیرد که هدف از تلاش برای اصلاح در شورای امنیت چیست؟!

در همین رابطه وزیر خارجه آمریکا می‌افزاید که کشورش به غیر از ژاپن در شرایط کنونی از عضویت کشور دیگری در شورای امنیت پشتیبانی نمی‌کند ولی چین که مخالف سنتی ژاپن است تلاش وسیعی را علیه این اقدام به عمل آورده و درصدد است مانع شکل‌گیری این مسأله شود.

پیشنهاد چهار کشور **آلمان، هند، ژاپن و برزیل** مبنی بر برخورداری از حق وتو تا سال ۲۰۲۰ درحقیقت چراغ سبزی به ۵ عضو دائم کنونی شورای امنیت است که عضویت آنها در این شورا نمی‌تواند مزاحمتی برای کشورهای مزبور ایجاد کند. ولی اقدام چند سال گذشته سازمان ملل و برخی از اعضا از جمله **روسیه، آلمان و فرانسه** در مخالفت با اقدامات آمریکا و انگلیس در عراق سبب گردیده این دو کشور خصوصاً آمریکا تمایلی به اصلاحات در شورای امنیت نداشته باشند.

سخنان خانم رایس نیز که پس از ملاقات با یوشکا فیشر وزیر خارجه آلمان اعلام شد و حمایت ضمنی از ژاپن، این واقعیت را آشکار ساخت که واشنگتن هنوز نتوانسته خود را درباره اقدامات و مواضع مشترک آلمان و فرانسه درقبال جنگ با عراق توجیه کند. به همین دلیل اعلام می‌شود که آمریکا قرار است در انتخابات آتی سراسری آلمان از رقیب **شرودر** صدراعظم و حزب حاکم سوسیال دمکرات حاکم این کشور پشتیبانی کند.

آمریکا معتقد است که پس از ۶۰ سال، سازمان ملل نیاز به اصلاحات دارد ولی این اصلاحات باید فراگیر و همه‌جانبه باشد. لذا اصلاحات صرف در شورای امنیت نمی‌تواند راهگشا بوده و باری از روی دوش این سازمان بردارد. اگرچه در طرح پیشنهادی کوفی عنان دبیرکل سازمان ملل، اصلاحات در دیگر بخش‌ها و ارکان این سازمان نیز منظور شده اما از آنجا که شورای امنیت نقش بسزایی در این سازمان دارد به همین دلیل افکار عمومی جامعه جهانی بیش از پیش متوجه این شورا شده است. درحالی که اگر آمریکا تمایلی به این روند نداشته باشد با مخالفت‌های خود مانع تحقق آن خواهد شد.

■

اگر قرار بود همه آرزوها برآورده شود، دنیا به صورت دیگری درمی‌آمد

● میلر

مشاوره خانوادگی:
دکتر بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از
ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:دوشنبه از
ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد
روانشناسی)یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰با
شماره تلفن: ۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه‌از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

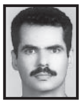
مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل دادگستری)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین‌الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره کتبی و تلفنی زیبایی پوست با استفاده از داروهای گیاهی (معجزه طبیعت):
خانم لیلا زارع
چهارشنبه از ساعت ۱۲ تا ۱۴/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره خانوادگی، ازدواج، ترک اعتیاد و تحصیلی:
خانم فرزانه صداقت (کارشناس ارشد
روان‌شناسی) پنج شنبه از ساعت ۱۶/۳۰ تا ۱۸/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاور کتبی:
خانم حکیمه آقایی
(کارشناس ارشد روانشناسی)

مشاور کتبی در ارتباط با بیماری های داخلی و کودکان:
با دکتر بابک شرفیان پزشک عمومی خانواده

مشاوره تلفنی

چگونه دخترم را از وابستگی بیش از حد به خودم رها کنم؟

فریبا جعفریان نمینی

□دختر نوزده ماهه‌ای دارم که حدود شش ماه است به شدت به من وابسته شده، طوری که تنها موقع خواب او می‌توانم کارهایم را به‌راحتی انجام بدهم. هنگامی که او بیدار است سایه به سایه در تمام قسمت های خانه با من می‌آید، دائماً به من می‌چسبد و آویزان می‌شود. او با این کار می‌خواهد که بغلش کنم. این رفتارش در بیشتر مواقع مرا کلافه و خسته می‌کند و باعث می‌شود، برخلاف میلم با او دعوا کنم، اما به خاطر گریه کردن طولانی‌اش تسلیم شده و کوتاه می‌آیم.

آیا راهی برای کنار آمدن با این وضعیت وجود دارد؟ لطفاً بفرمایید چگونه این وابستگی بیش از حد را در او از بین ببرم.

●ارتباط دخترتان با پدرش چگونه است؟

□وابستگی‌اش به من، مانند پدرش نیست و با او ارتباطی بسیار طبیعی دارد. او کمتر به سراغ پدرش می‌رود و زمانی که بخواهم آنها را با هم تنها بگذارم، با وجود حضور پدرش، شروع به بهانه‌گیری می‌کند. حتی زمانی که با پدرش برای خرید بیرون می‌رود، بعد ازمدت کوتاهی شروع به نق زدن می‌کند و بهانه مرا می‌گیرد.

●ارتباطش با اطرافیان مانند خانواده پدری و یا مادری چگونه است؟

□متأسفانه خانواده‌های من و همسرم در شهرستان هستند و ما به دلیل کار همسرم به تهران آمدیم. زمانی که به شهرمان می‌رویم، دخترم هم غذا خوردنش و هم رفتارهایش بهتر می‌شود، اما با آنها هم تنها نمی‌ماند.

بهترین و ساده‌ترین شیوه برای از بین بردن وابستگی بچه‌ها، بازی است

راه حل

●برای بعضی از کودکان، جدا شدن از والدین (بخصوص مادر) بسیار دشوار است. حتی زمانی که با هم تنها هستند و این تجربه بسیار خسته‌کننده‌ای برای مادر است. با توجه به سن کودک‌تان، بهترین و ساده‌ترین شیوه برای از بین بردن این نوع وابستگی بازی است. بهترین بازی در این ارتباط که بسیار مؤثر هم است، قایم باشک بازی است. البته به تدریج زمان و فاصله بازی را در خانه بیشتر کنید.

این بازی و به نوعی تمرین، دخترتان را برای جدا شدن از شما آماده‌تر می‌کند. زمانی که دخترتان به‌راحتی در خانه، این بازی را انجام داد. بازی را به مکانی سرباز مانند پارک یا حیاط خانه، منتقل کنید و توجه داشته باشید که به مدت طولانی و یا با فاصله زیاد از پیش او نروید. همچنین سعی کنید، زمانهای بیشتری دخترتان با پدرش تنها باشد. ضمناً به گریه‌ها و نق زدنهایش توجه نشان‌ندهید.

به شما توصیه می‌شود، حتماً در هفته سه بار او را به محیط‌های باز و فرهنگی مانند کانون و پارک ببرید تا او با بچه‌های کوچکتر ارتباط برقرار کند. اجازه دهید تا در محیط اطرافش با وسیله‌هایی مثل توپ، چرخ، جعبه‌های متحرک و... بازی کند. البته بدون دخالت شما. و سعی کنید که کمی از او فاصله بگیرید. اگر با به‌کارگیری این شیوه‌ها دخترتان همچنان وابسته بود، لازم است که از یک فرد متخصص کمک بگیرید. ■

مشاوره

رموز احساس خوشبختی در زندگی مشترک

زهرا طرقیان

امیدواریم جزو آن دسته از متاهلینی که به دلیل عدم رضایت از زندگی مشترک خود دیگران را از ازدواج منع می‌نمایند نباشید، اما اگر اینطور است توصیه می کنیم مطلب زیر را به دقت مطالعه کنید چرا که در این صورت کلید بسیاری از مشکلات خانوادگی تان را خواهید یافت...

مهمترین عوامل احساس خوشبختی و رضایت از ازدواج بنا به پژوهشهای انجام گرفته عبارتند از: کیفیت ارتباط زوجین، چگونگی حل اختلاف‌نظرها، مسائل اقتصادی، شناخت خانواده‌ها و اهداف مشترک.

البته عوامل دیگری نیز مانند باور و نگاهی که هرکدام نسبت به ازدواج دارند، نوع شخصیت، دوستان و فرزندان، نوع علایق و تمایلات، برآورده شدن نیازهای جسمی و روحی و... می تواند در میزان رضایتمندی زوجین نقش موثر و بسزایی داشته باشند.

کیفیت ارتباط زوجین

اگر همسران بتوانند در زمینه ارتباط مثبت مهارتهای لازم را کسب کنند و بتوانند به درستی و صمیمانه و به‌دور از ملامت و سرزنش و توهین و تحقیر با هم به گفتگو بنشینند و هنر خوب گوش دادن و خوب گفتن و توانایی ابراز خواسته ها به‌طور مستقیم و شفاف همراه با رعایت احترام و ادب را داشته و قدرت همدلی و درک احساسات یکدیگر را

مشاور حقوقی

سعید مجیدی‌نژاد

اعتبار قولنامه

خلاصه سؤال:

بعد از فوت پدرم من و برادرها و خواهرهایم مغازه‌های او را بین خود تقسیم کردیم. به موجب تقسیم‌نامه‌ای که فتوکپی آن را ارسال کرده‌ام شش دانگ یک باب دکان با کلیه متعلقات آن به بنده رسیده و همه ورثه دیگر ضمن اقرار به گرفتن سهم‌الارث خود با انتقال مغازه به من موافقت کرده‌اند. من هم با اخذ وام و هزینه کردن بیش از دو میلیون تومان در مغازه آن را شیک کرده‌ام و بازار خوبی دارم. حالا ورثه دیگر بعد از هشت سال که مدرک به من داده‌اند پشیمان شده و می‌گویند این تقسیم‌نامه اعتبار ندارد. در ضمن یک باب منزل مسکونی ارث پدری نیز داریم که مدت ده سال است برادرم همراه مادرم بدون کرایه داخل آن بوده‌اند. اینک سؤالم این است:

داشته باشند و بتوانند صفات مثبت یکدیگر را بیش از صفات منفی درنظر آورند و به خاطر صفات مثبتی که طرف مقابلشان دارد از او قدردانی کنند می‌توانند در ایجاد ارتباط مثبت و صمیمانه و در نتیجه رضایت از «در کنار هم بودن و ماندن» نقش ارزنده‌ای را ایفا کنند.

چگونگی حل اختلاف‌نظرها

به دلیل ارتباط مستمر و تنگاتنگ همسران همیشه بطور طبیعی اختلاف‌نظر و دیدگاه هم پیش می‌آید، بنابراین همسران بایستی تفاوتهای یکدیگر را طبیعی دانسته و آن را بپذیرند.

> همسران خانواده خود و خانواده همسر را به خوبی بشناسند و تفاوتهای فکری و فرهنگی یکدیگر را درک کرده و از نقاط قوت و ضعف آنها آگاه شوند

اینکه انسانها با هم تفاوت دارند و در شرایط متفاوتی رشد می‌کنند و نگاه و تفکر متفاوتی نسبت به امور مختلف زندگی دارند. آنچه که من می‌پسندم و خوشایند می‌دانم ممکن است در نظر دیگری ناپسند و ناخوشایند باشد. پس تفاوتها به‌طور طبیعی همیشه وجود دارند. اما نکته مهم روشی است که در مورد حل آن و ایجاد تفاهم و یکدلی و همفکری درپیش می‌گیریم. گفتگوهای منطقی و بحث و جدل بدون سرزنش و اهانت و به‌دور از خشونت و می‌تواند در بهتر شدن روابط و همدلی طرفین و رضایتمندی از یکدیگر بسیار مؤثر باشد.

مسائل اقتصادی

افراد عموماً مایل نیستند در مورد میزان حقوق و درآمد خود بطور شفاف و دقیق صحبت کنند و متأسفانه پس از ازدواج هم چنین رویه‌ای را ادامه می‌دهند. درحالی که اطلاع از میزان درآمد یکدیگر می‌تواند میزان همدلی و همکاری طرفین را افزایش دهد. گفتگو در این زمینه و اشتراک نظر در مورد چگونگی خرج کردن و یا پس‌انداز نمودن و اینکه به کدام مخارج اولویت بدهند نه‌تنها در کاهش توقعات نابجا و بیهوده از یکدیگر مؤثر است بلکه در ایجاد صمیمیت و همدلی بیشتر و رضایت خاطر هم تأثیر زیادی خواهد داشت.

شناخت خانواده‌ها

لازم است که همسران خانواده خود و خانواده همسر را به خوبی بشناسند و تفاوتهای فکری و فرهنگی یکدیگر را درک کرده و از نقاط قوت و ضعف آنها آگاه شوند. آنها باید بپذیرند که هرکدام قطعاً تأثیراتی از فضای خاص خانواده خود گرفته‌اند و اکنون در انتظاری که از ازدواجشان دارند آن تاءثیرات نقش عمده‌ای ایفا می‌کند. از همین رو اگر بتوانیم آگاهانه تفاوتهای خانوادگی که داریم را پذیرفته و در جهت سازگاری و همدلی بیشتر با یکدیگر تلاش کنیم و در ضمن به عقاید و باورهای متفاوتی که خانواده‌هایمان دارند احترام بگذاریم، به‌تدریج احساس بهتری نسبت به یکدیگر پیدا می‌کنیم.

اهداف مشترک

وجود اهداف مشترک سبب هرچه بیشتر نزدیکتر شدن همسران خواهد بود. لازمه اهداف مشترک این است که همسران از زندگی در کنار یکدیگر لذت ببرند. مثلاً هر دو بخواهند ادامه تحصیل بدهند یا برای سفرهای زیارتی آینده پس‌انداز کنند یا در امور خیریه مشارکت داشته باشند و...

همه عوامل ذکرشده نشان از این دارد که پیش از ازدواج، شناخت کافی و انتخاب آگاهانه و به‌طور کلی تناسب خانوادگی تا چه میزان در ایجاد تفاهم و همدلی و احساس رضایت و خوشبختی می‌تواند تأثیرگذار باشد و مهمتر از آن آموزشهای پیش از ازدواج است که توصیه و تأکید زیادی به این مهم داریم.

■

نگرانی شما از آینده، کوچکترین تغییری در رویدادهای آینده ندارد ● واین دایر

* * *

۱ـ آیا این قولنامه اعتبار قانونی دارد؟

۲ـ تکلیف منزل مسکونی چه می‌شود؟ آیا می‌توانیم کرایه این ده سال را از آنها بگیریم؟

عبدالله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب

پاسخ:

۱ـ بله. این سند عادی که مبین اقرار ورثه به تقسیم ارث و انتقال این دکان به شماست اعتبار دارد و ثابت‌کننده حق شما بر مغازه است. چون مغازه هشت سال است که در تصرف جنابعالی می‌باشد و دعوایی برای تخلیه مطرح نیست، بنابراین فعلاً هیچ خطری شما را تهدید نمی‌کند. البته سند شما رسمی محسوب نمی‌شود و چنانچه بخواهید به آن قدرت سند رسمی بدهید باید به موجب دادخواستی به دادگاه تنفیذ و تأیید سند عادی خود را تقاضا کنید.

۲ـبله. هریک از ورثه دیگر یا همگی آنها می‌توانند به نسبت سهم‌الارث خود اجاره منزل مسکونی که منافع آن منحصراً توسط دو تن از وراث استفاده می‌شود را از دادگاه خواستار شوند.

خلاصه سؤال:

زنی ۲۸ ساله‌ام که پنج سال است در خارج از کشور کار و تحصیل می‌نمایم. مدت یک سال است که با یکی از همکارانم آشنایی عمیق‌تری پیدا کرده‌ام و تصمیم دارم با او ازدواج کنم. آیا ازدواج من با وی که از اتباع کشور فنلاند است به موجب قوانین ایران آزاد است؟ آیا می‌توانم با او ازدواج کنم؟

مینا حق‌دوست ـ تهران

پاسخ

طبق ماده ۱۰۵۹ قانون مدنی ایران نکاح مسلمه با غیرمسلم جایز نیست. همچنین ماده ۱۰۶۰ همان قانون نیز ازدواج زن ایرانی با تبعه خارجه را حتی در مواردی هم که مانع قانونی ندارد موکول به اجازه مخصوص از طرف دولت کرده است. بدین ترتیب چنانچه مذهب شما اسلام باشد و این جوان غیرمسلمان باشد قانون مدنی این اجازه را به شما نخواهد داد مگر اینکه ایشان به دین اسلام مشرف شوند و اجازه دولت هم گرفته شود.

خلاصه سؤال:

در سال ۷۴ ازدواج کردم. به فاصله کوتاهی پس از شروع زندگی مشترک اختلافاتم با شوهرم شروع شد و اصلاً زندگی خوبی نداشتم. یکبار هم تقاضای طلاق کردم که نتوانستم عسر و حرج خود را اثبات کنم و پرونده‌ام بسته شد. اینک مدت هشت ماه است که شوهرم خانه و زندگی را ترک کرده و رفته است. در این مدت همه‌جا به دنبال او گشتم و او را نیافتم. وی بی‌مقدمه و بدون اینکه نفقه‌ایی به من بدهد ناپدید شده است و خانواده‌اش نیز از او اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند. آیا می‌توانم به این علت مجدداً تقاضای طلاق نمایم؟ اینک چگونه باید عسر و حرج خود را ثابت کنم؟

مهسا گودرزی ـ تهران

پاسخ

چنانچه شوهر شما واقعاً چنین غیبتی داشته باشد به موجب شرط هشتم از شروط ضمن عقد نکاح حق دارید از ایشان جدا شوید و دادگاه با استناد به شرط مذکور به نفع شما حکم خواهد داد و اثبات عسر و حرج لازم نیست. چون به موجب جدیدی دعوی طلاق را مطرح کرده‌اید بنابراین پرونده قبلی طلاق شما در این خصوص قابل توجه نیست. این شرط در دفترچه ازدواج تصریح شده و چنانچه شوهر شما آن را امضاء کرده باشد معتبر و لازم‌الاجرا است. مفاد آن چنین است: «زوج زندگی خانوادگی را بدون عذر موجه ترک کند تشخیص ترک زندگی خانوادگی و تشخیص عذر موجه با دادگاه است و یا شش ماه متوالی بدون عذر موجه از نظر دادگاه غیبت نماید.»

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

دوره دوم

خاطرات
کلانتر

براساس خاطرات
سرهنگ فروزش
به قلم: محمود اکبرزاده

قتل در کشتی تفریحی منچستر

قسمت سوم

کلانتر همراه محسن و استوار کریمی، به دعوت یک انگلیسی به نام مستر ریچارد، همراه با همسرانشان برای گردش و تفریح به کشور انگلستان می‌روند و در آنجا سوار یک کشتی تفریحی می‌شوند که در بین راه یکنفر کشته می‌شود و... و اینک ادامه و پایان ماجرا:

البته من اصلاً تمایلی به تعقیب کردن این پرونده نداشتم؛ شاید به علت قولی که به فاطمه داده بودم! ضمن اینکه افسانه، زن محسن نیز چند دقیقه پس از پیدا شدن جنازه خانم آنیون، همان قولی را که به همسرم داده بودم به عنوان خواهشی خواهرانه مطرح کرد: «کلانتر تورو خدا این سفررو تبدیل به مأموریت اداری نکن... بالاخره انگلیس اونقدر درمانده نشده که نتونه یک مورد خودکشی‌رو ثبت کنه...؟

استوار کریمی شانه‌ای بالا انداخت و گفت: «البته افسانه خانم این مورد به نظر میاد خودکشی نباشه و...»

این مرتبه مریم خانم، زن خود استوار پاسخش را داد:

-اصلاً فرض کن جنگ جهانی سومه کریمی، حرف افسانه جون چیز دیگه است... میگه اگر مارو آوردین گردش دیگه از دماغمون درنیارین...

محسن پادرمیانی کرد و جنگ تمام شد:

- چشم... حق کاملاً با خانم‌های محترمه و هیچ بحثی درش نیست، اصلاً مگه اسکاتلندیارد مرده که پلیس ایران بخواد زحمتشون‌رو کم کنه؟!

فاطمه - همسرم - که محسن را از همان سالها قبل که با ۱۸ سال سن به کلانتری ما اعزام شد، مانند پسرش دوست داشت، آب پاکی را ریخت روی دستش:

- تو یکی حرف نزن که همه آتیشها از گور تو درمیاد... این جنابعالی نبودین که کشف کردین مرگ خانم «آنیون» خودکشی نیست، و بعد این کک‌رو انداختی به جون شوهر من؟ حالا ببین چطوری داره خودش‌رو به مظلومیت می‌زنه... برو، برو که دیگه حنات رنگی نداره محسن...

در همین بگو و مگوها بودیم که مستر ریچارد، درحالی که کاپیتان آن کشتی تفریحی نیز همراهش بود به سراغ ما آمد، ریچارد که فرضیه «خودکشی نبودن خانم آنیون» را از زبان محسن شنیده بود، جلوی در کابین ما که رسید از کاپیتان کشتی خواست چند دقیقه‌ای بیرون باشد و سپس در حضور همگیمان گفت: «جناب کلانتر اومدم ازت یک خواهشی بکنم، البته شما می‌تونین خواهش منو برآورده نکنید، چون این حق شماست، ولی واقعیت اینه که «کاپیتان نویک» که فرمانده و کاپیتان این کشتیه، چند ماه قبل و بعد از سالها انتظار موفق شد به فرماندهی کشتی منچستر برسه... و اما همانطور که خود شما اول از همه به این موضوع پی بردین که مرگ خانم «بیسی آنیون» نمی‌تونه خودکشی باشه، ظاهراً خود کاپیتان هم به این نتیجه رسیده که پای یک قتل درمیان است، واسه همین کاپیتان نویک خوب می‌داند که به محض پایان این مسافرت و برگشتن به شهر، مأموران پلیس و خصوصاً کارآگاههای اسکاتلندیارد همین که بشنوند چنین اتفاقی افتاده، بلافاصله می‌ریزند به اینجا و مشغول بازجویی و پیگیری پرونده میشن، کاپیتان نویک میگه اگر این اتفاق بیفته، یقیناً خبرنگاران روزنامه‌ها و مخصوصاً گزارشگران «بی.بی.سی» هم که دنبال چنین سوژه‌هایی هستند تا جنجال خبری درست کنند، مثل مور و ملخ از در و دیوار کشتی ما بالا خواهند رفت، [البته اینها نظر کاپیتان نویک بود، ولی مستر ریچارد نیز این احتمالات را تأیید می‌کرد - و ادامه داد] در این صورت خودت می‌دونی کلانتر، که چنان اتفاق و چنین خبری چقدر می‌تونه برای یک کشتی توریستی - که از سراسر جهان مسافر تفریحی دارد - مضر باشه، درحقیقت اگر این خبر بصورت جنجال مخابره بشه، نه‌تنها «کمپانی آلوزگولد» که مالکیت این کشتی‌رو به عهده دارد دچار ضرر هنگفت خواهد شد، و نه فقط این کشتی تفریحی تا مدتها [و شاید چند سال] رنگ توریست را نخواهد دید، که در عین حال کاپیتان نویک نیز از کار بیکار میشه... حالا من به نیابت کاپیتان از شما یک خواهش و یک پیشنهاد دارم؛ خواهش نویک نیز این است شما کمک کنین در ظرف این دو روز باقیمانده، تکلیف این پرونده روشن بشه و اگر قاتلی در بین مسافران هست، قبل از رسیدن به مبدأمان شناسایی بشه تا به این طریق موقعیت کاپیتان نویک خدشه‌دار که نمیشه هیچ، چه‌بسا مورد تشویق و تقدیر مدیرانش هم قرار بگیره، و در ضمن از اون جایی که «کاپیتان نویک» نیمساعت پیش در مورد حضور یک افسر و چند مأمور پلیس ایران که پرونده‌های قتل زیادی را کشف کرده‌اند و در این کشتی همراه ما هستند، با مسوولان کمپانی صحبت کرده، لذا پیشنهاد مدیران آلوزگولد این است که اگر شما کمک کنید که این پرونده قبل از پایان سفر کشتی منچستر جمع بشه و به پایان برسه، این کمپانی دستمزدی عالی را به شما و همکارانتان پرداخت خواهد کرد! البته لازم به ذکر است که من خوب می‌دانم شما و خانواده‌هایتان برای تفریح و استراحت به این سفر و این کشتی آمده‌اید، اما از آن‌جایی که نویک از نجیبزادگان فامیل ماست و برای من هم خیلی عزیز است، لذا با اجازه شما این من بودم که چنین زحمتی را برای شما به‌وجود آوردم، حالا دیگه نظر شما شرط است...

سکوت سنگینی توی کابین ما حاکم شده بود تا اینکه همسر من که بعضی وقتها حرفهای جالبی می‌زند، از ایرانی بلد نبودن مستر ریچارد استفاده کرد و به من گفت:

- محمد از مستر ریچارد بپرس توی فرهنگ انگلیسی‌ها این ضرب‌المثل وجود داره که میگه: «یارورو توی ده راه نمیدادن، سراغ خونه کدخدارو می‌گرفت؟»

بی‌اختیار همگی زدیم زیر خنده و مستر ریچارد که فارسی بلد نبود، این خنده ما را به علامت رضایت تعبیر کرد و با خوشحالی رفت که خبر را به کاپیتان نویک بدهد. در این موقع افسانه گفت:

-معذرت می‌خوام کلانتر، توروخدا نگی من خیلی پولکی هستم! ولی نظر من اینه که حالا که قراره اینجا هم شما آقایون بروید دنبال یک پرونده، پس لااقل در راه خدا کار انجام ندهید و پول خوبی بابتش بگیرین...

مریم خانم و فاطمه نیز حرف او را تأیید کردند و من گفتم: «بسیار خب، پول‌رو می‌گیرم، البته همه اینها مشروط بر این است که با تهران هماهنگ کنم و اگر اونها اجازه دادند، آن وقت دست به کار میشیم و در مورد پولش حرف می‌زنیم.

خوشبختانه از سوی مرکز تهران - با درنظر گرفتن برخی جوانب امنیتی - جواب مثبت به درخواست ما دادند و به این ترتیب ما با عقد یک قرارداد مالی، خیلی خوب، وارد این پرونده شدیم.

○

قبل از هر چیز به کاپیتان نویک گفتم که به کلیه مسافران گوشزد کند که باید سؤالات و بازجویی‌های ما را به شکل قانونی پاسخگو باشند.

سپس کارها را سه قسمت کردم؛ قرار شد استوار هرچه اطلاعات در مورد این زن و شوهر و مسایل خانوادگیشان دارند، از سایر مسافران جمع‌آوری کند.

همچنین محسن را مأمور کردم تا در مورد گذشته تک تک این آدم‌ها پرس‌وجو کند؛ مقتول، خانم بیسی آنیون، شوهرش، یعنی همان مرد جوان «مانفرد»؛ که پس از مرگ زنش خیلی بی‌تابی می‌کرد، و بالاخره آن دختر جوان خانم فرانسوی که پرستار خانم آنیون بود.

خودم نیز تصمیم گرفتم وارد اتاقی بشوم که

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: دست از کاری شستن

اصطلاح بالا کنایه از سلب مسوولیت کردن و استعفا و کناره‌گیری از کار کردن است. در عبارت بالا، به کار رفتن فعل شستن که هیچ ربطی به موضوع ندارد، حکایت از این نکته دارد که این اصطلاح باید ریشه تاریخی و علت تسمیه داشته باشد تا از شستن معانی و مفاهیم مجازی افاده گردد.

«پونتیوس پیلاتوس» حاکم رومی شهر اورشلیم پس از آنکه براثر پافشاری فریسیان - ملایان یهودی - حضرت عیسی را به زندان انداخت، همواره مترصد فرصت بود که او را از زندان خلاص کند. زیرا به یقین می‌دانست که حضرت عیسی نه بر حکومت شوریده و نه داعیه سلطنت دارد. بلکه عنصر شریفی است که خود را برگزیده خداوند و رسول هدایت و ارشاد مردم می‌داند تا گمراهان را به صراط مستقیم انصاف و عدالت رهبری کند. به همین دلیل بعد از آنکه حضرت عیسی را براثر تحریک فریسیان به جای «باراباس» که خونریز و فاسق و فاجری معروف بود در عید پاک محکوم به مرگ گردانید:

«درحالی که دستها را به آسمان برداشته بود، خطاب به یهودیانی که حضرت عیسی را با خود می‌بردند تا مصلوب کنند با صدای بلند گفت: «من در مرگ این مرد درستکار بی‌تقصیرم و این شمایید که او را به مرگ می‌سپارید.» آنگاه برای سلب مسوولیت از خود دستور داد آب آوردند و دستهایش را در آب شست.» و از آن به بعد اصطلاح دست از کاری شستن در زبان فرانسه و زبانهای لاتین به معنی سلب مسوولیت کردن از خود به کار رفت.

علاوه بر ضرب‌المثل بالا معنی و مفهوم از چیزی چشم پوشیدن هم از آن افاده می‌شود.

واژه‌نامه خیرآبادی

نار: انار / تیت: توت / بالنگ: خیار سبز / تماته: گوجه فرنگی / بایمجون: بادمجان / خیار سرد: هندوانه / خیار گرم: خربزه.

فرستنده: رضا مصلح
از: روستای خیرآباد علیا گچساران
(کهکیلویه و بویراحمد)

ضرب‌المثل‌های تربتی

◇به هر ساز که تو بزنی مو مرقصم.
برگردان: به هر سازی که بزنی من می‌رقصم.
[کنایه از کسی که با هر شرایطی سازگار می‌شود.]

◇بی‌خبر مردم به حموم نمرن!
برگردان: بی‌خبر مردم به حمام نمی‌روند.
[کنایه از کسی که بی‌خبر به جایی نمی‌رود.]

◇در امی زود می‌بری!
برگردان: دیر آمده‌ای، می‌خواهی زود بروی!
[کنایه از افراد عجول]

◇ور هر در زیم بسته بو!
برگردان: به هر در که زدم بسته بود!
[کنایه از کسانی که دست به هر کاری می‌زنند ناموفق هستند.]

فرستنده: سیدمهدی حسینی شاد
از: تربت حیدریه

چیستان درگزی

◇او نمده تفاله وار، ده یوخ؟
برگردان: آن چیست که دیوار دارد و در ندارد؟
پاسخ: قبر

◇یر تینده آینه گزر؟
برگردان: در زیرزمین آینه می‌گردد؟
پاسخ: آب

◇او نمده آسمند ده جانی یوخ؟
برگردان: آن چیست که در هواست ولی جان ندارد؟
پاسخ: مرده

فرستنده: سمانه صولتی
از: درگز (خراسان)

باور عامیانه مازنی

مردم سورک ساری معتقدند:

◇ریختن آب جوش درشب بدیمن است زیرا باعث آزار اجنه و انتقام‌گیری آنها از فرد می‌شود.

◇آواز خواندن زاغ روی درخت حیاط خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

◇خواندن بی‌موقع خروس خبر از رخ دادن حادثه بدی می‌دهد.

فرستنده: محمدرضا شاهد
از: سورک ساری (مازندران)

دوبیتی بلوچی

وشین وطن قی یران
دائم بباتی کامران
آباد و سرسبز و میرزران
هر وقت تئی ناماگران

برگردان:
ای ایران زادگاه خوب ما / همیشه کامران باشی / آباد و سرسبز و خوشگوار / هر وقت نام تو را می‌گوییم.

فرستنده: عبدالواحد بلوچ
از: روستای هیتک شهرستان نیکشهر
(سیستان و بلوچستان)

واژه‌نامه شهرضایی

سورد: زمین سخت / کرح: سست / چک چک: کم‌کم / جفتک: با دو پا پریدن / زولی: زیلو / وخی: بلند شو / دبنگ: بی‌هوش / ناغافلک: ناگهان.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا
از: شهرضا (اصفهان)

کشتی گیله‌مردی در گیلان

مردم استان همیشه سبز گیلان، علاقه وافری به کشتی گیله‌مردی دارند. این ورزش با آداب و رسومی خاص همه ساله برگزار می‌شود و کشتی‌گیران شهرهای مختلف در آن شرکت دارند. برگزاری مسابقه به عهده یکی از قهرمانان قدیمی و پیشکسوت می‌باشد.

محل برگزاری مسابقات معمولاً یکی از روستاهاست. محل مسابقه نیز زمینی بایر و وسیع است که قبل از مسابقه محصور می‌شود. در این مسابقات کشتی‌گیران خود، حریفشان را انتخاب می‌کنند. به این نحو که کشتی‌گیران هر شهر در گوشه‌ای از میدان مسابقه اجتماع می‌کنند و هر کشتی‌گیر حریف خود را انتخاب و به سوی او می‌رود وقتی روبروی او رسید، دو دست خود را به هم می‌کوبد و به این طریق از حریف برای مبارزه دعوت می‌کند، حریف نیز در صورت انتخاب او دو دست خود را به هم می‌کوبد، درغیر این صورت پاسخی نمی‌دهد.

ویژگی دیگر این کشتی آن است که حریفان می‌توانند با مشت به حریف خود حمله کنند و قاعدتاً هر کدام قوی‌تر باشند شانس برنده شدن بیشتری دارد.

هر قسمت از بدن هرکدام از طرفین با زمین تماس یابد، او بازنده محسوب می‌شود. کشتی‌گیر برنده بعد از پیروزی با یک گام بلند خود را به مقابل تماشاچیان رسانده و از بچه محل‌های خود شاباش می‌گیرد. این مسابقات به صورت دوره‌ای برگزار می‌شود و به نفرات اول تا سوم جوایز مختلفی تعلق می‌گیرد.

نوع جوایز هم به اهمیت مسابقات بستگی دارد که از گاو و گوسفند تا لوازم خانگی می‌باشد.

گردآورنده: اسماعیل علافی حرفه
از: تهران

نامه‌های شما رسید:

رسول نیکزاد از بهشهر (مازندران). غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا (اصفهان). سعید امام داد از دزفول (خوزستان) - سوده نیکزاد از بهشهر (مازندران) - شمس‌الله و گلی قنبری از لنده (کهکیلویه و بویراحمد) - مرضیه قربانی از شهر گراش (استان فارس) - راحله دلپذیر از نکاء (مازندران). مریم جعفری خلفلو از تهران - مهدی جعفری خلفلو از تهران (۸ نامه) - علی قاسمی خلفلو از تهران - یوسف نهتانی بلوچ از تهران - ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد (خراسان رضوی).

در پیچ و خم دادگاه

سه روز مانده به عروسی...

از : راشین مختاری

... سه روز به جشن عروسی باقی مانده بود که خبر از شهرستان رسید که آقا جون فوت کرده... باورش سخت بود . داشتیم آخرین کارهای باقی مانده عروسی را انجام می‌دادیم. همه شوکه بودیم. من که به عنوان عروس حسابی بهم ریخته بودم. از طرفی داشتم خودم را برای یک زندگی جدید آماده می‌کردم از طرف دیگر این خبر گواه این بود که همه چیز به تأخیر می‌افتد. بعد از چند ساعت اولین کسی که توانست بر اعصابش مسلط شود من بودم . سریع خودم را کنترل کردم وفکر کردم تنها مشکلی که پیش خواهد آمد ضرر مالی است که برای کنسل کردن مراسم باید پرداخت شود.

مرگ آقا جون به تنهایی کسی را غمگین نکرده بود. بعد از فوت مادر جون همه نظرشان نسبت به آقا جون عوض شده بود. درست شش سال از فوت مادر بزرگم می‌گذشت. خبر فوت او شوک بزرگی بود. از آن مهم تر کاری بود که آقا جون درست سه روز بعد از مراسم چهلم انجام داد. همه بچه‌ها تهران زندگی می‌کردند و تنها یکی از خاله‌هایم که هرگز ازدواج نکرده بود با پدر بزرگم زندگی می‌کرد. وقتی چند روز قبل از مراسم چهلم به شهرستان رفتیم متوجه شدیم که آقا جون حسابی از تنهایی کلافه شده و خیلی رک و پوست کنده موضوع ازدواج مجدد را مطرح کرد. اولش هیچ کس دلش نمی خواست حرف او را باور کند . آخه فقط چهل روز از فوت مادر بزرگمان می‌گذشت.

مراسم برگزار شد و همه ما برگشتیم. هنوز عرقمان خشک نشده بود که خاله‌ام زنگ زد و سراسیمه خبر ازدواج آقاجون را داد. باورش ممکن نبود. مگر می‌شد یک نفر در سن۶۵ سالگی با یک زن ۲۷ ساله ازدواج کند؟آن هم بعد از چهل روز که از مرگ همسر اولش می‌گذشت. . . این خبر تأثیر بدی روی روابط کل خانواده داشت. دایی‌هایم قسم خوردند حتی برای مرگ آقا جون به شهرستان نمی‌روند. اما در عین ناباوری مادرم بعد از چند ماه برای دیدن پدرش به شهرستان رفت . هیچ کس باور نمی کرد که مادرم این کار را بکند . حتی من به عنوان دخترش نمی‌توانستم معنی این کار را بفهمم. از مادرم دلخور شده بودم ولی او می‌گفت دل بستگی عجیبی نسبت به پدرش دارد و حالا که مادرش را از دست داده نمی‌تواند پدرش را هم نادیده بگیرد. یک جورهایی دلم می‌خواست احساسش را درک کنم ولی سخت بود و اطرافیان هیچ وقت نتوانستند او را درک کنند. . .

این ماجرا گذشت. تا این که پسر دایی ام به خواستگاری من آمد. هر چند که دایی‌ام از مادرم همیشه دلخور بود ولی سعی می‌کرد موضوع ازدواج ما را جدا از کدورت های خودشان ببیند. خلاصه بزرگترها حرفهایشان را زدند و قرار عروسی گذاشته شد.

> **هیچ کس باور نمی کرد که مادرم این کار را بکند.**
> **حتی من به عنوان دخترش نمی‌توانستم**
> **معنی این کار را بفهمم**

درست سه روز مانده به عروسی بود که خبر فوت آقا جون را به ما دادند.

اولش فکر کردم که مشکل این خبر فقط بی موقع بودنش است ولی نه ماجرا خیلی پیچیده تر بود.

همه شال و کلاه کردیم و برای مراسم ختم به شهرستان رفتیم. بعد از شب هفتم زن آقاجون وصیت نامه را داد به دایی‌ام تا آن را در جمع بخواند. همه نگران بودیم. همه فکر می‌کردیم که بیشتر اموالش را به نام زنش کرده باشد اما در همان چند سطر اول همه میخکوب شدند. بیشتر اموالش را به نام مادرم کرده بود . مگر می‌شد این مسئله را بدون سوءظن باور کرد؟ همان جا دایی‌ام رو کرد به مادرم و گفت:

تو از اولش هم نقشه داشتی که مرتب به دیدن پدرمان می‌آمدی. همه حرفهایی که می‌زدی که دلت برای پدرمان تنگ شده دروغ بوده تو خواستی به ثروت پدر برسی. . .

نمی‌دانید چه وضعی پیش آمد. حسابی همه چیز بهم خورد . همه یادشان رفته بود که تا چند روز پیش این دو خانواده داشتند با هم وصلت می‌کردند. وحید پسر دایی‌ام که از نظر قانونی شوهر من بود هم حرف پدرش را می‌زد و به من می‌گفت که مادرم حقه‌ای در سر داشته . این حرف من را خیلی ناراحت می‌کرد و برای دفاع از مادرم با او دعوا می‌کردم. خلاصه سایه این ماجرا روز به روز روی زندگی من سنگین تر و سنگین تر می‌شد. از طرف دیگر از مادرم می‌خواستم قید این ثروت را بزند و برای دفاع از خودش و پایان دادن به این داستان‌ها همه را پرت کند توی صورت دایی‌هایم. اما پول چیز وسوسه کننده‌ای است. مادرم هرگز حاضر نشد این کار را انجام بدهد.

ارتباط من با وحید روز به روز بدتر می شد بطوری که همه فراموش کرده بودند ما تا یک قدمی ازدواج رفته بودیم. مسئله روز به روز پیچیده تر می‌شد به طوری که من و وحید دیگر همدیگه را نمی‌دیدیم و عملاً روابطمان قطع شد. نمی دانم چرا امید داشتم این کدورت‌ها مقطعی باشد حتی چند بار رفتم محل کار وحید و با او صحبت کردم . از او خواستم این بچه بازی‌ها را بگذارد کنار و به دور از این دغدغه‌های بزرگ ترها به فکر زندگی خودمان باشد. اما انگار کسی اهمیتی به حرف‌های من نمی‌داد. دلم از این بابت خیلی گرفت. نه مادرم نه وحید و نه دایی‌ام به سرنوشت من اهمیتی نمی دادند. همه به فکر منافع خودشان بودند. برای این که همه را متوجه اشتباهشان کنم موضوع طلاق را مطرح کردم. در عین تعجب متوجه شدم که حتی کسی از حرف من ناراحت نشد و به نوعی انگار منتظر چنین پیشنهادی هم بودند. مادرم گفت تصمیم درستی گرفتی هر چه زودتر جلوی اشتباه را بگیری کمتر ضرر می‌کنی. وحید مشتاقانه پیشنهادم را پذیرفت و به نظر او این ازدواج به نتیجه‌ای نمی‌رسد. . .

هاج و واج مانده بودم. یک تهدید ساده خیلی راحت تبدیل به واقعیت شد و. . . .

امروز آمده‌ایم که قبل از شروع زندگی مشترک از هم جدا شویم. . .

■

آرزوئی صحیح و قانونی است که ضرری به دیگران نرساند ● ورنر

گزارش ویژه

سفر به ماسه‌زار ارواح

گزارش از: **شیوا فروهر**

سفر به ماسه زار ارواح

اینجا را ماسه‌زار ارواح می‌نامند، گستره‌ای وسیع، خوفناک و پر از رمز و راز دریایی از ماسه‌های داغ و تفدیده بی‌هیچ نشانی از سرسبزی و زندگی بومیانی که در حاشیه این بیابان هولناک زندگی می‌کنند. اینجا را زیستگاه شیاطین و ارواح و مارهای عظیم‌الجثه می‌دانند بهمین جهت نام ریگ جن یا ماسه‌زار ارواح را بر آن نهاده‌اند به گفته‌ی آنها هیچ انسانی توان وارد شدن به این منطقه را ندارد آنهایی هم که جسارت کرده و قانون ریگ جن را نادیده گرفته‌اند به قهر آن گرفتار شده و هیچگاه بازنگشته‌اند.

این سخنان در ابتدا به نظرم غیرواقعی و اغراق‌آمیز می‌آید و آن را ناشی از ذهن ساده و خیال‌پرداز ساکنان بیابان می‌دانم اما پس از تحقیق متوجه می‌شوم که گفته‌های روستاییان اگرچه آمیخته با تخیل اما تا حد بسیار زیادی درست است چون ماجراجویان بسیاری بوده‌اند که سودای عبور از ماسه‌زار ارواح را داشته‌اند اما در مقابل گرمای طاقت‌فرسا، توفانهای سهمناک شن و بی‌آبی تاب مقاومت نیاورده و از بین رفته‌اند.

ریگ جن در قسمت جنوبی کویر مرکزی ایران و درمیان شهرهای جندق و انارک و پارک ملی کویر قرار گرفته است.

تعطیلات نوروز امسال فرصتی بود تا به همراه چند تن از دانشجویان و علاقه‌مندان به علوم طبیعی که بدنبال یک نوع پرنده بسیار کمیاب و قیمتی قصد سفر به کویر مرکزی ایران را داشتند راه این بیابان ناشناخته و اسرارآمیز را درپیش بگیریم. مقصد گروه ابتدا کاروانسرای تاریخی مرنجاب بود. در راه مرنجاب هنگامی که شوره‌زار نمک را به سمت آران و بیدگل پشت سر می‌گذاریم آرام آرام سیمای آفتاب سوخته و تفدیده کویر با همه سختی و صلابتش نمایان می‌شود. دشت گسترده و بی‌انتها، بناهای خشتی، آفتاب سوزان و زمین تشنه در کنار مردمانی سخت‌کوش و نجیب که قرنها رنج بی‌آبی و دشواری زندگی را با بردباری و متانت تحمل کرده‌اند.

جاده‌های کویری با وجود شرایط بسیار سخت و نامناسبی که از نظر زیستی و آب و هوایی دارند از جاذبه‌های خاص و بی‌مانندی نیز برخوردار هستند.

وجود کاروانسراهای قدیمی، آب انبارهای سنگی و قنات‌های خشک شده و متروک در کنار تپه‌های ماسه‌ای متحرک، افق باز و نامحدود و سراب‌های فریبنده که مسافران تشنه را گمراه می‌کند از دیدنیهای منحصر به فرد طبیعت کویر است.

کاروانسرای مرنجاب

هنگام غروب در کاروانسرای مرنجاب هستیم این کاروانسرا در ۵۰ کیلومتری آران و بیدگل و در مسیر جاده تاریخی ابریشم قرار دارد.

بنای اولیه این کاروانسرا نزدیک به ۴۰۰ سال پیش بدستور شاه عباس صفوی برای محافظت کاروانهایی که از اروپا به چین و بالعکس در رفت و آمد بوده‌اند ساخته شده.

در چند سال اخیر بنای ویرانه و درحال نابودی کاروانسرا تعمیر شده و به صورت اقامتگاه برای جهانگردان و مسافران درآمده.

کاروانسرای مرنجاب آخرین نقطه در سفر به کویر است که در پناه آن می‌شود از نعمت آب شیرین و سایه درخت بهره‌مند شد.

> **مرنجاب قابلیت آن را دارد تا به بهشت منجمان دنیا تبدیل بشود**

با تاریک شدن هوا آسمان مرنجاب غرق در ستاره و نور می‌شود.

گروههایی از علاقه‌مندان به ستاره‌شناسی و نجوم که در غالب تورهای علمی به مرنجاب آمده‌اند با دوربینها و تجهیزات نجومی خود بر بام کاروانسرا می‌روند تا از انجابه رصد بپردازند.

از یکی از مسافرانی که خود را معلم بازنشسته فیزیک معرفی می‌کند و می‌گوید تنها به قصد رصد کردن به مرنجاب آمده است، می‌پرسم، **چرا این مکان را برای مطالعات نجومی خود انتخاب کردید؟**

او پاسخ می‌دهد بهترین نقاط برای رصد کردن ستارگان در جهان نقاط تاریک و بدون آلودگی‌های نوری هستند، از این لحاظ کویر مرنجاب رتبه اول را در جهان دارد اگر درباره امکانات طبیعی و منحصر به فردی که کویر مرنجاب در مورد رصد اجرام آسمانی دارد در سطح جهان بویژه در مجامع علمی و تحقیقاتی تبلیغات مناسب و کافی صورت بگیرد مرنجاب قابلیت آن را دارد تا به بهشت منجمان دنیا تبدیل بشود.

حرکت بسوی ریگ جن

برای حرکت بسوی ریگ جن و تماشای طلوع آفتاب، صبح بسیار زود از خواب بیدار می‌شویم.

از بالای تپه‌های شنی اطراف کاروانسرا می‌توان تا دوردست دشت را بدون هیچ مانعی تماشا کرد.

در انتهای افق هم خورشید آهسته آهسته بالا می‌آید و بدنبال آن شب پرستاره و خیال‌انگیز کویر جای خود را به روز گرم و طاقت‌فرسا می‌دهد.

به محض روشن شدن هوا حرکت گروه به سمت ماسه‌زار ارواح آغاز می‌شود، چون به‌طور کلی بهترین زمان برای مسافرت در کویر ساعات اولیه صبح و قبل از طلوع آفتاب است و در بقیه ساعات روز گرمای هوا و سوزندگی آفتاب به حدی است که قدرت هرگونه تحرکی را از انسان می‌گیرد.

در مسیر حرکت بسوی بیابان ریگ جن هم وقتی از ساکنان روستاهای حاشیه کویر درباره این منطقه می‌پرسم، بی‌درنگ پاسخ می‌شنوم که ریگ جن خانه شیطان است، محل زندگی ارواح و موجودات خطرناک، جایی که تا به حال پای هیچ انسانی به آنجا نرسیده، مگر آنهایی که جان خود را در این راه از دست داده‌اند.

و در ادامه به عنوان نصیحت می‌شنوم که اگر قصد سفر به آن ناحیه را دارید احتیاط کنید و تحت هیچ شرایطی به منطقه ریگ جن زیاد نزدیک نشوید، چون این صحرا افسونگر و نیرنگباز است و مسافرانی را که به طرفش نزدیک می‌شوند با هزاران حیله و ترفند به سمت خود کشیده و گرفتار می‌کند!

هرچه از قسمتهای حاشیه‌ای کویر به سمت نواحی داخلی و به طرف ماسه‌زار ارواح جلوتر می‌رویم پهنه بیابان از آب و گیاه و زندگی بیشتر خالی می‌شود، زمین پوشش گیاهی خود را به تدریج از دست می‌دهد و ردپای جانوران و حیوانات آهسته آهسته محو می‌شود تا جایی که در محدوده بیابان ریگ جن تنها چیزی که در زیر تابش سوزنده آفتاب به چشم می‌خورد، تپه‌های کوچک و بزرگ شن و ماسه‌های نرم و روان است که با هر وزش باد به حرکت می‌آیند و دوباره در نقطه‌ای آرام بر زمین می‌نشینند.

تپه‌های روان ماسه‌ای، بعد از سراب دومین فریب بزرگ طبیعت کویر هستند، این تپه‌ها که هیچگاه شکل مشخص و ثابتی نداشته و با جهت و چگونگی وزش باد تغییر حالت و یا حتی تغییر مکان می‌دهند و شاید مهمترین دلیل سرگردانی و گمراهی انسان در برابر مناظر یک شکل و یکرنگ اما بی‌ثبات و ناماندگار کویر

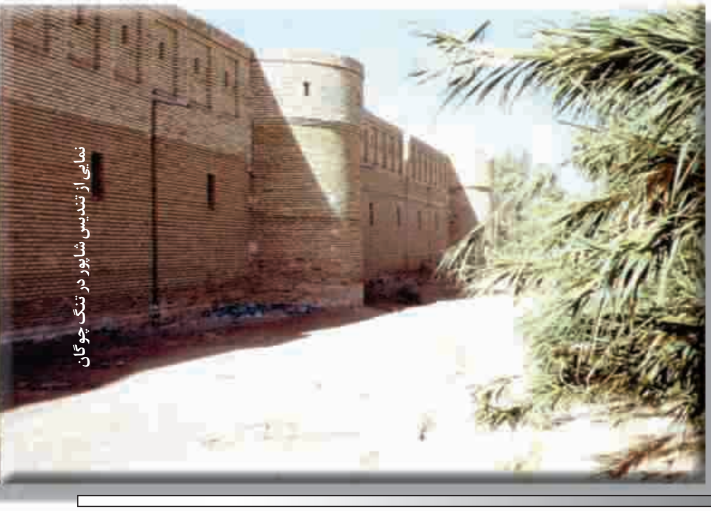

نمایی از تندیس شاپور در تنگ چوگان

همین باشد.

اینجا باد و ماسه پیوسته در حال بازی و نقش‌آفرینی هستند هر لحظه تصویری درست می‌کنند و دقیقه‌ای دیگر آن را بهم می‌ریزند.

در ریگ جن از تنوع رنگ و گوناگونی مناظر و چشم‌اندازها خبری نیست اینجا طبیعت در اوج سادگی و بی‌پیرایگی خود قرار دارد، اگر از بوته‌های خشک و پراکنده خار صرف‌نظر کنیم تمام دارایی این سرزمین گسترده و پهناور در سه عنصر باد و ماسه و آفتاب خلاصه می‌شود.

به گفته کارشناسان، بعد از چاله شهداد در ناحیه شرقی لوت ماسه‌زار ارواح تنهاترین و خلوت‌ترین بیابان ایران است.

ناحیه شرقی لوت بزرگترین منطقه خالی از حیات و تنها نقطه در روی زمین است که از لحاظ زیستی شباهت زیادی به کره ماه دارد، زیرا هیچ موجود زنده‌ای و حتی باکتریها قادر به ادامه زندگی در آنجا نیستند.

راهنما می‌گوید: از این جلوتر نمی‌شود رفت، قلمرو سرزمین ارواح از اینجا آغاز می‌شود کسانی که از این نقطه عبور کرده و به داخل ریگ جن قدم گذاشته‌اند هیچگاه موفق به بازگشت نشده‌اند.

یکی از افراد گروه می‌پرسد: یعنی افسانه مرگ‌آفرین بودن ریگ جن و وجود نیروهای مرموز و اسرارآمیز در آن واقعیت دارد؟

راهنما پاسخ می‌دهد: ریگ جن، پرمخاطره و غیرقابل پیش‌بینی است و گذشته از مشکل بی‌آبی و تشنگی، خطر گم شدن و یا گرفتار شدن در توفانهای مرگبار شن هم وجود دارد این توفانها که بسیار ناگهانی و غافلگیرکننده می‌وزند، در مدت کوتاهی همه چیز را زیر و رو کرده و بهم می‌ریزند و با پراکنده کردن ذرات شن و ماسه در هوا جلوی دید و راه تنفس انسان را می‌گیرند و به همین دلیل بیشتر گردشگران و محققانی که تاکنون به ریگ جن آمده‌اند سعی کرده‌اند تا این منطقه را دور بزنند و یا از حاشیه آن عبور کنند.

البته در این میان گروهی هم که بدنبال کنجکاوی و خطر کردن رفته‌اند جان خود را در این راه از دست دادند، از جمله دو جوان ماجراجو که مدتی پیش به اینجا آمده بودند تا به گفته خودشان به راههای نرفته و دنیاهای ندیده و ناشناخته سفر کنند، اما متأسفانه مدت کوتاهی بعد از سفر راهشان را در کویر گم می‌کنند و تمام جستجوها برای پیدا کردن آنها بی‌نتیجه می‌ماند.

می‌پرسم: یعنی تا به‌حال هیچکس موفق به گذشتن از این منطقه نشده است؟

که با متانت تمام پاسخ می‌دهد: افراد بومی و معمولی خیر، اما سال گذشته یک گروه کویرنورد حرفه‌ای که تجهیزاتی مانند موبایل ماهواره‌ای و دستگاه GPS همراه داشتند و از تجربه و آگاهی‌های لازم هم در زمینه شناخت کویر بهره‌مند بودند موفق شدند تا ریگ جن را فتح کرده و طلسم تسخیرناپذیر بودن این منطقه را بشکنند.

اما چرا اینقدر افراد بومی به وجود ارواح و موجودات ناشناخته و غیرعادی در این منطقه اعتقاد دارند؟

شاید ناشناخته ماندن و دور از دسترس بودن ریگ جن سبب به‌وجود آمدن خرافات و داستانهای عجیب و غریب در مورد این منطقه شده است، گاهی اوقات در نیمه شبها صداهای مبهم و ترسناکی از دوردست بگوش می‌رسد، این صداها که در بیشتر مواقع نتیجه انعکاس زوزه باد در فضای ساکت و خلوت بیابان است طنین وحشتناکی در گوش افراد محلی ایجاد می‌کند و آنان این صداها را دلیل بر وجود ارواح موذی و سرگردان در این منطقه می‌دانند، از طرفی داستانهای زیادی که از گم و ناپدید شدن انسانها در منطقه ریگ جن رواج دارد دلیل دیگری است که باور به وجود موجودات غیرعادی را در بین مردمان حاشیه کویر تقویت می‌کند.

○○○

هنگام خداحافظی مقداری از ماسه‌های این سرزمین تنها و اسرارآمیز را بعنوان یادگار همراه خود برمی‌دارم و درحالی که فکر می‌کنم عرصه‌های کویری بخش وسیعی از سرزمین ما را تشکیل می‌دهند روی کاغذ می‌نویسم... این مناطق علیرغم ظاهر خشک و بی‌برگ و باری که دارند دنیایی از شگفتی‌ها و جذابیت‌ها را در دل خود جای داده‌اند، آسمان پر از ستاره و شهاب، تپه‌های شناور شنی، رقص باد و ماسه و آفتاب، موزائیک‌های بلورین نمک، جلوه‌های دروغین سراب و صداقت و سادگی مردمان کویر در کنار آثار ارزشمند قدیمی و تاریخی همه از ویژگیهای منحصر به فرد و قابلیت‌های خاص مناطق کویری هستند که می‌توانند در جذب دوستداران طبیعت و علاقه‌مندان به تجربه‌های نو و دور از دسترس و همچنین ورزشهای کویری از قبیل قایقرانی بادی و اسکی روی ماسه مؤثر باشند، اما بی‌مهری و بی‌توجهی ما باعث شده که این گنجینه‌های طبیعی و خدادادی، روزگار را در تنهایی و غربت و انزوا سپری کنند.

○○○

... و در همین ظلمات من کاغذ و قلم را کنار می‌گذارم تا چشمهایم در دنیای پررمز و راز آسمان پرستاره کویر جانی دوباره بگیرند.

راستی چرا ما هر سال به محض رسیدن تعطیلات نوروز یا تابستان فقط صحبت از سفر به استانهای سرسبز گیلان، یا شهرهای اصفهان و شیراز و... می‌کنیم.

راستی کویر ایران چرا باید همچنان برای ما و فرزندانمان ناشناخته باقی بماند.

اصلاً چرا راه دور برویم... از خود شما بزرگترها می‌پرسم، تا بحال به خود اجازه داده‌اید که فقط فکر سفر به چنین نقطه زیبایی از وطن به ذهنتان خطور کند؟

اگر پاسخ‌تان منفی است پس جوابی برای آن پیدا کنید چون سؤالهای بی‌جواب همیشه مانند خوره ذهن انسان را می‌خورد و لحظه‌ای ما را رها نمی‌کنند.

■

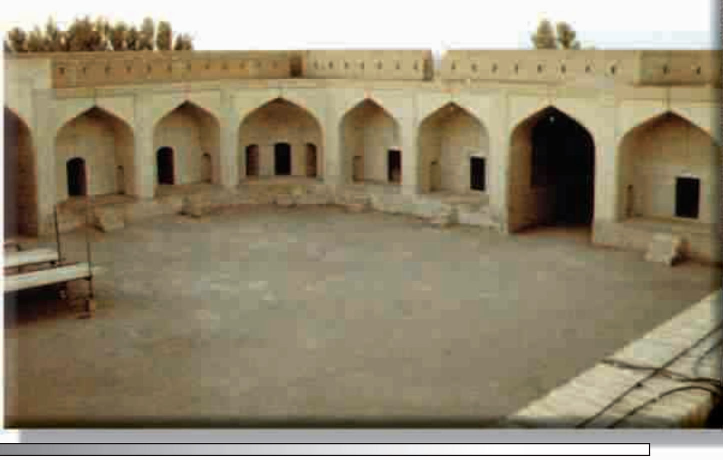

مرنجاب تاریک‌ترین و بدون آلودگی‌های نوری منطقه ایران است که به همین دلیل بهترین نقطه در جهان برای رصد کردن ستارگان است

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

تنها آرزو کردن شرط نیست، تلاش برای تحقق آن هم شرط است

● کریستین آندرسن

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

فقط به خاطر چند اسکناس هزاری!

اواخر فروردین ماه، در یک صبح دل‌انگیز بهاری، وارد زندان اوین شدم. اوایل صبح بود و نسیم ملایمی می‌وزید. فاصله در ورودی تا بند نسوان را در زمانی حدود سی دقیقه طی کردم. سربالایی زندان اگرچه نفس‌گیر بود، اما در آن هوا، یک پیاده‌روی نسبتاً طولانی می‌چسبید!

ساعت ۹ و سی دقیقه را نشان می‌داد که وارد دفتر بند نسوان شدم. اما برخلاف انتظارم، رئیس بند اعلام کرد که به دلیل عدم هماهنگی در سال جدید، از پذیرفتن ما معذور است! به ناچار مجدداً به دفتر حفاظت اطلاعات زندان برگشتم و پس از دیدار با مسوول آنجا و گفتگو با معاونت محترم ندامتگاه و انجام هماهنگی‌های لازم، مجدداً به بند نسوان برگشتم. خوشبختانه در آنجا، اتاق مخصوصی برای انجام مصاحبه درنظر گرفته شده که از هرگونه سر و صدای مزاحم به دور باشیم. دقایقی در اتاق تنها بودم تا اینکه ساعت ده اولین نفر را برای مصاحبه آوردند. زن جوانی بود با چادر سفید گلدار. یکی از محکومان بند مالی که خانم مسن و جاافتاده‌ای بود، به عنوان ناظر، همراهش به داخل آمد. مثل همیشه چند لحظه‌ای وقتمان با خوش و بش و معارفه گذشت. زن جوان که خیلی مستاءصل و درمانده به نظر می‌رسید، لهجه شیرین آذری داشت. کاملاً مشخص بود به تازگی ساکن تهران شده، صحبت کردن به زبان فارسی برایش خیلی مشکل بود. حتی گاهی مجبور می‌شدم سؤالاتم را چند مرتبه توضیح بدهم! خیلی ساده و خودمانی بود. همین که پرسیدم: «چند وقت است زندان هستی؟» اشک در چشمش حلقه زد. با صدایی که از بغض می‌لرزید گفت:

ـ دو ماه است زندانم!

پرسیدم: «گویا به تازگی از شهرستان به تهران آمده‌اید؟»

با ناراحتی سرش را تکان داد و گفت:

ـ بله! کاش قلم پایم می‌شکست و نمی‌آمدم. اگر در شهر خودمان مانده بودیم، این بلا بر سرم نمی‌آمد.

○ اهل کدام استان هستید؟

ـ آذربایجان غربی!

○ از چه زمانی و چرا به تهران آمدید؟

ـ ماجرای تهران آمدن من خیلی مفصل است. درواقع برمی‌گردد به سالها قبل. حتی قبل از ازدواجم. خانواده من در روستا زندگی می‌کردند. پدرم کشاورز بود و مادرم خانه‌دار. ما پنج خواهر و سه برادر بودیم و من فرزند ششم خانواده بودم. طبیعتاً اداره یک زندگی ده نفره با درآمد کشاورزی کار چندان آسانی نبود. به همین دلیل همه ما در سن کم ازدواج کردیم تا حداقل یک نان‌خور اضافه از سر سفره کم شود و به همین خاطر هیچ‌کدام درست و حسابی درس نخواندیم. از آنجا که ازدواجهای زودهنگام در روستای ما رایج بود همین که دخترها دست چپ و راستشان را می‌شناختند، سروکله خواستگارها پیدا می‌شد. بنابراین اگر بگویم با سن کم، تعداد زیادی خواستگار داشتم دروغ نگفته‌ام. اما بین همه آنها من به پسرعموی یکی از دامادهایمان خیلی علاقه داشتم و چون آنها در همسایگی ما زندگی می‌کردند، این علاقه شکل دوطرفه پیدا کرد و بالاخره با خواستگاری آنها و موافقت خانواده‌ها ما پای سفره عقد نشستیم. شوهرم پسر فوق‌العاده مظلوم و صبور و خجالتی بود. او آنقدر مهربان بود که خیلی زود جایش را در خانواده ما باز کرد و همه شیفته اخلاق و رفتارش شدند. چند ماه بعد از عقد، در یک مراسم ساده روستایی عروسی کردیم و من به خانه خودم رفتم. البته این که می‌گویم خانه خودم، درواقع اتاق خودم بود. چرا که ما هم بنا به رسم منطقه خودمان باید در خانه مادرشوهرم زندگی می‌کردیم. اوایل همه چیز خوب بود تا اینکه شوهرم تصمیم گرفت برای کار به تهران بیاید. در روستای خودمان کاری جز کشاورزی نبود که آن هم درآمدی نداشت. شهرستان هم آنقدر کوچک بود که جوانهای آنجا بیکار بودند، پس چاره‌ای نبود جز آنکه شوهرم برای کارگری به تهران بیاید.

بعد از رفتن او، ناسازگاری من و خانواده‌اش شروع شد. آنها توقع داشتند من مثل یک کلفت برایشان کار کنم، البته من کمک می‌کردم اما اینکه تمام کارها بر دوش من باشد برایم خیلی زور داشت. ضمن اینکه مشکل ما فقط کار کردن نبود. چون شوهرم نبود، هرکدام آنها برایم تعیین تکلیف می‌کردند و یک جورایی در کارهایم دخالت داشتند. یک سالی تحمل کردم اما بالاخره صبرم تمام شد و دعواها و بگومگوها شروع شد. خدا خدا می‌کردم شوهرم هرچه زودتر برگردد و مرا از این وضع نجات دهد. بالاخره وقتی شوهرم آمد به او گفتم یا دیگر نباید به تهران برود یا اینکه مرا هم با خودش ببرد. از حق نگذریم شوهرم مرد خیلی خوبی بود. وقتی دید من با خانواده‌اش نمی‌سازم، بدون اینکه با هیچ‌کدام از ما درگیر شود پذیرفت که به تهران کوچ کنیم. او که در یکی از میادین شهرداری تهران مشغول کار شده بود، توانست اتاقی در یکی از مناطق جنوبی تهران برایم اجاره کند. من به همان راضی بودم. همین که می‌دانستم شب مرد خانه‌ام با دست پر یا خالی به خانه برمی‌گردد برایم کافی بود.

یک سالی که گذشت اولین فرزندمان به دنیا آمد. با تولد پسرم خرجمان زیادتر شد و دستمزد کارگری شوهرم کفاف خرج و مخارجمان را نمی‌داد. با بزرگتر شدن بچه، خرجش بیشتر می‌شد، بدتر از آن وقتی بود که به فاصله یک سال دومین فرزندم را باردار شدم. می‌دانستم با به دنیا آمدن او، دیگر با روزی پنج هزار تومان دستمزد شوهرم نمی‌توانیم در تهران زندگی کنیم. شوهرم هم به اضطراب من پی برده بود و شاید به همین دلیل بود که برای جبران کم و کسری‌های زندگی، به دزدی روی آورد. هیچ وقت فکرش را نمی‌کردم شوهرم دست به کار خلاف بزند. اما وقتی خودش گفت که دیگر از پس هزینه‌های زندگی برنمی‌آید، باورم شد که او برای آنکه پیش من و بچه‌ها خجالت‌زده نشود حاضر شده به حرام‌خوری روی بیاورد! این کار او چند بار دیگر تکرار شد! من خیلی تلاش کردم که او دست از اینکار کثیف بردارد، اما مثل اینکه اینکار برای او مشکل عادت را پیدا کرده بود. موضوع وقتی بدتر شد که یک بار وقتی او را به خاطر سرقت دستگیر کردند، شوهرخواهرم ـ که میهمان ما بود ـ متوجه شد. او اگرچه چیزی به روی ما نیاورد، اما وقتی به شهرستان برگشت موضوع را به پدرم گفت و همین کار او باعث شد که پدرم سراسیمه خود را به تهران برساند! بیچاره پیرمرد کلی با شوهرم صحبت کرد، حتی به او التماس کرد که دیگر به دنبال خلاف نرود. اما شوهرم هزار و یک دلیل آورد که از پس مخارج زندگی برنمی‌آید. پدرم پیشنهاد داد که ما دوباره به شهرستان کوچ کنیم و شوهرم برای کار در تهران بماند. من حرفی نداشتم، شوهرم هم مخالفتی نکرد.

او دیگر طاقت تنها ماندن را نداشت. از طرف دیگر هر بار کلی هزینه می‌کرد تا به شهرستان بیاید و برگردد! وقتی حساب کتاب کردیم دیدیم از زمانی که به شهرستان برگشتیم اوضاع مالی‌مان نه‌تنها بهتر نشده که بدتر هم شده!

و به این ترتیب ما دوباره به شهرستان برگشتیم و شوهرم برای کار در تهران ماند. بعد از تولد دخترم، رفت و آمد همسرم به شهرستان بیشتر شد. او دیگر طاقت تنها ماندن را نداشت. از طرف دیگر هر بار کلی هزینه می‌کرد تا به شهرستان بیاید و برگردد! وقتی حساب کتاب کردیم دیدیم از زمانی که به شهرستان برگشتیم اوضاع مالی‌مان نه‌تنها بهتر نشده که بدتر

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

هم شده! به شوهرم گفتم اگر قول بدهد که دیگر دست به خلاف نخواهد زد، حاضرم دوباره به تهران برگردم. خصوصاً اینکه یکی از برادرشوهرهایم که مجرد بود پیشنهاد کرد خانه‌ای با هم اجاره کنیم و او هم به تهران بیاید و با ما زندگی کند. به این ترتیب ما برای دومین بار راهی تهران شدیم. این بار در نزدیکی میدان تره‌بار بزرگ تهران خانه‌ای اجاره کردیم با پانصد هزار تومان ودیعه و ماهی هشتاد هزار تومان که پنجاه هزار تومان سهم ما بود و سی هزار تومان سهم برادر شوهرم! چهار ـ پنج سالی آنجا زندگی کردیم. شوهرم در تره‌بار کار می‌کرد و درآمدش کفاف زندگی‌مان را می‌داد، هر بار هم که به مشکل مالی برمی‌خوردیم از برادرش قرض می‌گرفت. البته شنیده بودم در پرداخت قرض‌هایش تعلل می‌کند ولی امیدوار بودم که کاری نکند که برادری‌شان به خاطر پول به هم بخورد! آنها گاهی اوقات با هم درگیر می‌شدند، اما با وساطت من، سروصداها برای مدتی می‌خوابید! اوضاع همینطور کج‌دار و مریز بود تا اینکه شوهرم تصادف کرد و پایش شکست و چند ماهی خانه‌نشین شد. برای یک کارگر روزمزد هیچ چیز بدتر از خانه‌نشینی نیست! پس‌انداز اندکی داشتیم که برای چند روزی خرج خورد و خوراکمان را داد. اما می‌دانستم با این وضع از پس کرایه خانه برنمی‌آییم. البته یکی دیگر از برادر شوهرهایم وقتی فهمید شوهرم پایش شکسته به تهران آمد تا به جای او در تره‌بار کار کند و کمی هم کمک خرج ما باشد، اما با این حال دستمزد شوهرم آنقدر نبود که او هم سهمی برای خودش بردارد. تمام امیدمان به این بود که دادگاه دیه شوهرم را تعیین کند و راننده‌ای که با شوهرم تصادف کرده بود، پول را بدهد تا از این گرفتاری خلاص شویم. اما در جریان سیر اداری تعیین دیه مشکلات ما هر روز بیشتر می‌شد. همان ماه کرایه خانه عقب افتاد!

شوهرم می‌دانست برادرش که همخانه ما بود حدود چهارصد هزار تومان پول دارد. شوهرم به او گفت دویست هزار تومان به ما قرض بدهد، تا ما بدهی صاحب‌خانه را بدهیم و وقتی دیه را گرفتیم بدهی او را بپردازیم، اما او قبول نکرد. از طرف دیگر صاحب‌خانه همان روز دو ـ سه مرتبه سراغ کرایه عقب‌افتاده‌اش را گرفت و هر بار من قول دادم که تا یکی ـ دو روز بعد پولش را می‌دهیم. تصمیم گرفتم خودم با برادرشوهرم صحبت کنم شاید او به خاطر من این پول را به شوهرم بدهد. اما وقتی کلی خواهش و تمنا کردم او گفت که شوهرم از قبل پنجاه هزار تومان بدهی دارد. هر وقت آن پول را داد او باز هم به ما قرض خواهد داد. دیدم فایده‌ای ندارد. خصوصاً آنکه می‌دانستم برادرشوهرم خیلی عصبی است و اگر یک موضوعی را چند بار تکرار کنم ممکن است کار به زد و خورد بکشد! بنابراین دیگر حرفی نزدم و از اتاقش بیرون آمدم.

چند روزی گذشت. جوّ بدی در خانه بود. برادرها خیلی سرسنگین بودند و هیچ کدام چشم دیدن دیگری را نداشته. البته من به هر سه آنها ـ چه شوهرم، چه برادر شوهرهایم ـ احترام می‌گذاشتم. من نباید خودم را درگیر آنها می‌کردم. تا اینکه یک روز من برای شرکت در جلسه اولیاء و مربیان به مدرسه پسرم رفتم. در همان زمان غیبت من، شوهرم و برادرش دوباره به خاطر پول با هم درگیر شدند. وقتی من به خانه آمدم دیدم هر دو عصبانی هستند. از شوهرم پرسیدم چه شده گفت که: «او آبروی مرا برده. هر کس را می‌بیند می‌گوید من به او بدهکارم! درست من بدهکارم، حاشاکار که نیستم!» من کمی دلداری‌اش دادم و او را آرام کردم. شب که شد، دیگر برادرشوهرم هم به خانه آمد. با آمدن او جروبحث آنها دوباره شروع شد. من که می‌دانستم تا وقتی آنها بیدار هستند این دعوا و درگیری ادامه دارد خیلی زود سفره شام را پهن کردم و ساعت ده همه را به رختخواب فرستادم. از آنجا که ماه مبارک رمضان بود، برای درست کردن سحری در آشپزخانه می‌خوابیدم. بچه‌ها هم به خاطر من آنجا می‌خوابیدند. شوهرم و برادرهایش هم در اتاق خوابیده بودند.

دو ـ سه ساعتی گذشت که من از سروصدای برادرها بیدار شدم و دویدم به طرف اتاق دیدم باز هم آنها دعوایشان شده! پرسیدم: «چرا نصفه شب دعوا راه انداخته‌اید؟» شوهرم گفت: «به تو ربطی ندارد!» بعد هم هر سه نفر با هم درگیر شدند. همان برادرشوهرم که برای کمک خرج ما آمده بود، شوهرم را هل داد، بیچاره با آن پای شکسته‌اش نتوانست تعادلش را حفظ کند و با سر داخل شیشه رفت. برادر دیگر او، آمد و گلوی شوهرم را گرفت و شروع کرد به فشار دادن. من افتادم روی دست و پای آن یکی برادرشوهرم و به التماس از او خواستم اجازه ندهد برادرش، شوهرم را بکشد! اما او گفت برو کنار و کاری نداشته باش وگرنه تو را هم می‌کشیم. من از ترس به آشپزخانه رفتم. می‌ترسیدم بچه‌ها بیدار شوند و آن منظره را ببینند. متکا را جلوی دهانم گرفتم و چشمهایم را بستم. از ترس مثل بید می‌لرزیدم. با خودم گفتم اینها که به برادرشان رحم نمی‌کنند، با من چه می‌کنند؟!

نمی‌دانم چقدر زمان گذشت که برادرشوهرهایم از خانه بیرون رفتند. آنها حتی رختخواب‌هایشان را هم جمع کردند تا اینطور نشان بدهند که اصلاً آنجا نبودند. بعد از رفتن آنها من رفتم داخل اتاق و دیدم صورت شوهرم غرق خون است و وسط اتاق افتاده. با ترس به طرف پله‌ها دویدم و چند بار جیغ کشیدم. صاحبخانه‌مان سراسیمه بیرون آمد و پرسید «چه شده؟» گفتم: «شما را به خدا بروید ببینید شوهرم چه شده؟» و خودم از حال رفتم. آنها رفتند و با دیدن شوهرم فهمیدند او به قتل رسیده. بلافاصله با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتند و آنها آمدند و جسد شوهرم را بردند.

همان شب مرا به آگاهی بردند. یک شب آگاهی بودم، بعد آزاد شدم. اما آن شب من هیچ اسمی از برادرشوهرهایم نبردم. روز بعد وقتی به خانه برگشتم همان برادرشوهرم که خرجمان را می‌داد به سراغم آمد و گفت: «اگر اسم او را جایی ببرم بچه‌هایم را سر به نیست می‌کند.» من با اینکه چند بار به آگاهی رفتم، اما نامی از او نبردم. برادرشوهرم حتی به سراغ پدرشوهرم هم رفته بود و برای آنها قسم خورده بود که من شوهرم را کشتم و او هیچ دخالتی در قتل همسر من نداشته! اما پدرشوهرم گفت که می‌داند من هیچ نقشی در این ماجرا نداشتم و همان موقع یک رضایت‌نامه محضری به من داد!

حدود سه ماه من با خانواده شوهرم زندگی کردم اما در تمام این مدت از اینکه حقیقت ماجرا را نگفته بودم عذاب می‌کشیدم تا اینکه یک بار دیگر به آگاهی احضار شدم. وقتی می‌خواستم بیایم پدرشوهرم راضی نبود. حتی دلش نمی‌خواست جریان را برای آگاهی بگوییم. اما من دیگر تحمل عذاب وجدان را نداشتم. برای همین بلافاصله که به آگاهی رسیدم همه ماجرا را از اول برای آنها گفتم. آنها یکی از برادرشوهرهایم را دستگیر کردند، ولی او قتل را گردن نمی‌گیرد، می‌گوید شش ماه بود که اصلاً پایش را خانه ما نگذاشته بود. حتی به قرآن قسم خورده! نمی‌دانم چطور جرات چنین کاری را به خودش داده است؟ من که هیچ دخالتی در مرگ همسر بیچاره‌ام نداشتم، عذاب وجدان گرفته بودم که چرا حقیقت را نگفتم؟ حال آنها که خودشان برادرشان را کشته‌اند چطور همه چیز را انکار می‌کنند. سر درنمی‌آورم!؟ بدتر از همه اینکه همان برادر شوهرم که ما به او بدهکار بودیم و بانی دعوا و درگیری‌ها او بود، حالا فرار کرده و هیچ اثری از او نیست. احتمالاً تا پیدا شدن او من باید در زندان بمانم. البته من از این موضوع ناراحت نیستم. چون دلم نمی‌خواهد خون شوهرم پایمال شود. امیدوارم وجدان خواب آنها هم بیدار شود و بدانند که خون بالاخره پای آدم را می‌گیرد، چه بهتر که خودشان بیایند و اعتراف کنند!

■

O در پرانتز:

(اگر صحبت‌های این زن جوان و ساده‌دل روستایی صحت داشته باشد، باید بر این برادرکشی گریست! روزگاری بود که اگر پسری برادر نداشت می‌گفتند پشت و یار و یاور ندارد و امروز چه روزگار غریبی است که دو برادر به خاطر چندرغاز به جان هم می‌افتند و راضی به مرگ برادر می‌شوند! و شاید بدتر از این برادرکشی، فرار از فاجعه تلخ اما انکارناپذیری باشد که به وقوع پیوسته است!

اما آنچه که در این میان نباید نادیده گرفته شود نقش همین خانم است. او وقتی متوجه شد بین همسرش و برادرانش اختلاف زیادی وجود دارد و هرآن احتمال درگیری فیزیکی بین آنهاست، نباید با حضور آنها در زندگی‌اش موافقت می‌کرد. چه‌بسا اگر آنها در خانه‌ای جدا زندگی می‌کردند هرگز مشکلاتی از این دست برایشان بوجود نمی‌آمد.

زندگی کردن در شهر بزرگی مثل تهران آنهم با دو بچه شش ـ هفت ساله کار چندان مشکلی نیست. اگر او هم به عنوان یک زن نقشی فعال‌تر و مؤثرتری در زندگی‌اش بر عهده می‌گرفت و با کار در منزل، کمک درآمدی برای خانواده‌اش می‌شد، شوهرش احساس نیاز به حضور برادران خود پیدا نمی‌کرد تا اینچنین ناجوانمردانه به قتل برسد. البته اکنون دیگر برای این افسوس خوردن‌ها خیلی دیر شده و او به توان این کم‌کاری‌ها باید جور دو بچه بی‌پدر را تا پایان عمر خود، به دوش بگیرد!)

آسان‌ترین راه رسیدن به آینده، فکر نکردن به آن است ● میکل آنژ

پاورقی
جدید
خارجی

زنی در سرزمین اهرام

قسمت پنجم

نوشته: رابین کوک

ترجمه: سیروس گنجوی

در قسمت قبل خواندید:
در سال ۱۹۲۲ میلادی و حدود سه هزار و دویست سال پس از اولین دستبرد به مقبره «توتان خامن» یک گروه انگلیسی به سرپرستی «هوارد کارتر» باستان‌شناس معروف، عزم خود را برای بزرگترین کشف تاریخی آن زمان جزم نموده و قدم به این مقبره گذاشتند، اما همه اعضای گروه [به جز کارتر] در طول چهار ماه به طرز اسرارآمیزی جان خود را از دست دادند و اکنون با ورود یک زن مصرشناس آمریکایی به مصر ماجرا وارد مرحله تازه‌ای می‌شود اریکا به مغازه عتیقه‌فروشی به نام عبدل می‌رود تا چند جنس عتیقه بخرد و...
اینک ادامه ماجرا...

ـ خب، دعا می‌کنم که در اینجا به شما خوش بگذرد. آیا خیال ندارید به مصرعلیا بروید؟ به «لاکسور»؟

ـ چرا، چنین تصمیمی دارم.

ـ من نشانی مغازه عتیقه‌فروشی پسرم را در آنجا به شما خواهم داد.

«اریکا» لبخندی زد و با کنایه گفت:

ـ که ظروف سفالی بدلی به من بفروشد؟!

ـ نه، نه، او می‌تواند چیزهای قشنگی را به شما نشان دهد. من هم در اینجا اجناس بی‌نظیر و فوق‌العاده استثنایی دارم. نظرتان درباره این چیست؟

«عبدل» درپی این سخن، پیکره‌ای را شبیه مومیایی از گنجه بیرون آورد و آن را روی پیشخوان گذاشت. از چوب ساخته شده بود. رویش گچ گرفته شده و استادانه رنگ شده بود. در قسمت جلوی آن یک ردیف خط تصویری هیروگلیف دیده می‌شد.

«اریکا» فوراً گفت:

ـ این جعلی است!

«عبدل» با دلخوری گفت:

ـ نه.

ـ اما خطوط «هیروگلیف» واقعی نیست. چیزی به شما نمی‌گوید. فقط یک ردیف علایم بی‌معنی است!

ـ پس شما نوشته مرموز را هم می‌توانید بخوانید؟

ـ این تخصص من است. بخصوص اگر مربوط به دوران پادشاهی جدید باشد.

«عبدل» مجسمه را چرخاند و به خط تصویری آن نگریست و گفت:

ـ من پول زیادی بالای این جنس پرداختم. اطمینان دارم که اصل است.

ـ امکان دارد خود مجسمه اصل باشد، اما نوشته‌اش واقعی نیست. شاید این نوشته را بعداً اضافه کرده باشند تا این اثر پرارزش‌تر جلوه کند!

«اریکا» کوشید قسمتی از رنگ سیاه روی مجسمه را پاک کند، اما موفق نشد. بعد گفت:

ـ رنگ، ثابت به نظر می‌رسد.

«عبدل» دستش را داخل پیشخوان شیشه‌ای برد و جعبه مقوایی کوچکی را بیرون کشید. در جعبه را برداشت. تعدادی قطعه را که به شکل سوسک ساخته شده بود از آن خارج ساخته در یک ردیف روی پیشخوان چید. یکی از آنها را با انگشت به طرف «اریکا» هل داد.

«اریکا» آن را برداشت و شروع به بررسی کرد. از یک ماده متخلخل ساخته شده بود. قسمت بالای آن به طرز استادانه‌ای توسط مصریان باستان به شکل یک سوسک سرگین، کنده‌کاری شده بود. آن را برگرداند و از دیدن علامت مخصوص فرعون «ستی» اول، شگفت‌زده شد. خطوط تصویری حکاکی شده بر روی آن بسیار زیبا بود، درحالی که آن را سر جایش می‌گذاشت گفت:

ـ واقعاً دیدنی است!

ـ پس از نظر شما مانعی ندارد؟

ـ نه، ابداً. قیمتش چند است؟

ـ قابلی ندارد. متعلق به شماست. هدیه‌ای از طرف من!

ـ نه، من نمی‌توانم چنین هدیه‌ای را قبول کنم. چرا می‌خواهید آن را به من هدیه بدهید؟

این یک رسم عربی است. اما بگذارید چیزی به شما بگویم. این اصل نیست!

«اریکا» با تعجب این اثر باستانی را زیر روشنایی گرفت و به آن خیره شد. سپس گفت:

ـ اما من فکر می‌کنم اصل است!

ـ نه خانم. من یقین دارم که اصل نیست، چون پسرم آن را ساخته است!

«اریکا» دوباره به خطوط هیروگلیف نگریست و گفت: خارق‌العاده است!

ـ پسر من، بچه خوب و بااستعدادی است. او خطوط هیروگلیف را از یک اثر واقعی، عیناً مثل خودش کپی می‌کند!

ـ این از چی ساخته شده؟

ـ از استخوان کهنه. در دخمه‌های باستانی «لاکسور» و «آسوان» تعداد زیادی خرده پاره‌های مومیایی‌های شکسته وجود دارد. پسر من، روی این استخوانها کنده‌کاری می‌کند. ما برای آنکه سطح بریده شده، کهنه و قدیمی به نظر برسد، آنها را به بوقلمون‌های خود می‌خورانیم. یک سفر که از شکم بوقلمون عبور کند، چنین ظاهر غلط اندازی پیدا می‌کند!!

«اریکا» آب دهانش را فرو برد. از شنیدن این سخنان حالش دگرگون شد. قطعه را بارها درمیان انگشتانش چرخاند:

ـ باید بپذیریم که این بار فریب خوردم و باز هم خواهم خورد!

«عبدل» گفت:

ـ ناراحت نشوید. چندتا از این قطعات به «پاریس» برده شده است و مدیران موزه‌ها که خیال می‌کنند خیلی سرشان می‌شود، آنها را آزمایش هم کرده‌اند!

«اریکا» گفت:

ـ احتمالاً با کربن رادیواکتیو قدمت آن را تعیین کرده‌اند.

ـ با هرچی. به هرحال اعلام کردند که صددرصد یک اثر عتیقه اصل است! خب، خود استخوان قدیمی بوده. درحال حاضر، آثار پسر من به عنوان اجناس عتیقه اصل، در موزه‌های مشهور جهان نگهداری می‌شود!

«اریکا» بدبینانه خندید. دانست که با یک کارشناس خبره، طرف معامله است! «عبدل» گفت:

ـ اسم من «عبدل حمدی» است. لطفاً مرا «عبدل» صدا بزنید. نام شما چیست؟

«اریکا» اثر جعل نشان را روی پیشخوان گذاشت و گفت:

ـ آه، پوزش می‌خواهم. اسم من «اریکا بارون» است.

«عبدل» با لحنی صمیمانه گفت:

ـ «اریکا»، خوشحال می‌شوم شما را به نوشیدن یک استکان چای نعناع دعوت کنم.

درپی این سخن، قطعات ظاهراً عتیقه را سر جایش گذاشت، سپس پرده سرخ رنگ را کنار زد. «اریکا» از مصاحبت با «عبدل» لذت برده بود، اما پیش از آنکه کیف بندی خود را بردارد و به طرف پرده برود، اندکی درنگ کرد. اتاق عقبی به همان اندازه قسمت جلویی مغازه بود، اما ظواهر امر نشان می‌داد که در و پنجره‌ای ندارد. دیوارها و کف اتاق با قالیچه‌های شرقی پوشانده شده بود و به آن اتاق، بیشتر ظاهر یک خیمه را می‌داد. در وسط اتاق، بالشهایی گذاشته شده بود و روی میز کوتاهی قلیانی دیده می‌شد.

«عبدل» او را در اتاق تنها گذاشت و گفت:

ـ الساعه برمی‌گردم.

پرده ضخیم، دوباره افتاد و «اریکا» نگاهی به اطراف اتاق انداخت. در آن اتاق یک سری کابینت و اشیاء حجیمی دیده می‌شد که رویش را کاملاً با پارچه پوشانده بودند. «اریکا» صدای ترق و تروق پرده در ورودی را شنید و صدای گرفته «عبدل» به گوشش رسید که دستور چای داد.

هنگامی که «عبدل» بازگشت، با دست به بالش‌های روی زمین اشاره کرد و گفت:

ـ خواهش می‌کنم بفرمایید بنشینید. غالباً چنین افتخاری نصیب من نمی‌شود که با یک بانوی زیبا و صاحب این همه معلومات، هم سخن شوم. عزیزم، به من بگو اهل کدام قسمت از آمریکا هستی؟

«اریکا» با اندکی دلشوره و با لحنی نسبتاً عصبی گفت: در اصل، من اهل «تولیدو» در ایالت «اوهایو»

آخرین بار مقتول در آن زنده بود. البته قبل از آن باید یکی، دو تا سؤال از آقای مانفرد می‌پرسیدم که او با رضایت خاطر پذیرفت، اگرچه اصلاً حال مناسبی نداشت، یعنی لحظه‌ای نمی‌توانست از فکر مرگ زنش بیرون بیاید. به نوعی نیز خود را مقصر می‌دانست، می‌نالید و می‌گفت:

ـ تمامش تقصیر من بود... من احمق که با بیسی سربه‌سر گذاشتم... آخر کی می‌تونه باور کنه که من و زنم در سراسر این چند سال حتی یکبار هم با همدیگه دعوا نکردیم... درحقیقت این اولین و تنها دعوای من و همسرم بود ولی... ولی لعنت بر من... تمامش تقصیر خودم بود... دیشب خیلی خورده بودم و صبح حال طبیعی نداشتم... البته اون هم نباید... [و بعد زد زیر گریه و به صورتش چنگ کشید و ادامه داد] نه... اون یک فرشته بود، تمامش تقصیر من بود که باهاش بگو و مگو کردم، من می‌دانستم که بیسی خیلی در این اواخر حساس شده... حتی قبل از آمدن به این سفر دو مرتبه تصمیم به خودکشی گرفته بود که من مانعش شدم، اما این مرتبه آخر... من نباید تنهاش می‌گذاشتم. اشتباه بزرگی کردم... من هرگز تا پایان عمر خودم‌رو نمی‌بخشم.

آقای مانفرد اینها را درحالی می‌گفت که کنار من روی عرشه ایستاده بود و با این حرفهایش اشک تعدادی از پیرزن‌ها را ـ که از موقع ورود به این کشتی نیز جزو دوستداران مادام آنیون بودند ـ درآورد. خانم‌های مسن که عاشق اینگونه حرفهای رمانتیک بودند، از اینکه می‌دیدند یک شوهر جوان دارد اینطور در مورد همسر از دست رفته‌اش صحبت می‌کند، سخت تحت تأثیر گرفته بودند! البته محسن در این مورد نظریه جالبی داشت: «کلانتر به نظر من این خانم‌های مسن ـ که اکثرشان هم پیردختر هستند ـ به این خاطر اینگونه دارند برای مادام آنیون عزاداری می‌کنند که او در زمان حیات‌اش بخاطر ازدواج با یک مرد جوان، باعث امیدواری آنها شده بود!»

و اما مانفرد، از او پرسیدم: «آخرین لحظه‌ای که مادام آنیون‌رو در کابین دیدید کی بود؟»

مانفرد: صبح... صبح قبل از اینکه برای صبحانه برم به رستوران... البته بیسی از شب قبل خیلی منزوی و گوشه‌گیر شده بود، مدام نوارهای «آلبانو»رو که خیلی غمگین می‌خواند، گوش می‌کرد و گاهی اوقات نیز پنهان از من گریه هم می‌کرد، واسه همین بود که صبح حاضر نشد برای صبحانه بیاد بیرون، اما بعد از اینکه فهمید من می‌خوام همراه بقیه به اون جزیره بروم، یکمرتبه رفتارش عوض شد و حتی بدون اینکه در را به روی من باز کند، اون برخوردرو کرد که خودتان شاهد بودید... بطورکلی در این اواخر خیلی نسبت به من و پرستارش [که دختری محترم است] مظنون شده بود، ولی اشتباه می‌کرد.»

بعد از حرفهای مانفرد، به کابین آنها رفتم، جنازه مادام «بیسی آنیون» هنوز روی تخت قرار داشت؛ فقط از سوی پرسنل کشتی و به دستور کاپیتان نویک، جنازه را داخل یک کیسه بزرگ پلاستیکی پر از یخ قرار داده بودند که بو راه نیندازد، و هرچند ساعت یکبار کیسه پر از یخ را عوض می‌کردند.

نگاهم به زوایای اتاق بود، بلکه نامه‌ای یا یادداشتی از متوفی ـ یا مقتول؟ ـ پیدا کنم؛ نمی‌توانستم بپذیرم که یک بانوی بسیار متجدد که به همه مسایل اجتماعی اهمیت می‌دهد، وقتی تصمیم به خودکشی می‌گیرد هیچ نامه و یادداشتی به جا نگذارد! سپس توجهم به لباس‌هایی که مادام آنیون بر تن داشت جلب شد؛ او هنوز همان «ربدوشامبری» را برتن داشت که موقع خواب می‌پوشید؛ اینجا هم ۲ نکته برای تعجب وجود داشت؛ اول اینکه خانم آنیون چند روز قبل که با من بر روی عرشه کشتی صحبت می‌کرد، گفت که طبق یک عادت قدیمی ـ از کودکی ـ عادت دارد که صبح خیلی زود و قبل از ساعت ۶ صبح از خواب بیدار شود. این نکته را، یعنی اینکه خانم

آنیون روز مرگش نیز ساعت ۶ صبح بیدار شده است، مانفرد نیز تأیید کرده بود. نکته اول این بود که آیا یک خانم خیلی باکلاس انگلیسی که بسیار مبادی‌آداب است، امکان دارد ساعت ۶ از خواب بیدار شود، حوالی ساعت ۸/۳۰ تا ۹ صبح خودکشی کند، آن وقت بین این ساعات لباسش را عوض نکند؟ خود مادام آنیون گفته بود: «من به محض اینکه از خواب بیدار می‌شوم، لباسم را عوض می‌کنم و آرایش روز را انجام می‌دهم و...» حالا اینکه خانم آنیون لحظه مرگش نه لباس عوض کرده و نه آرایش، او حتی موهایش را نیز شانه نکرده بود!

نکته دوم ساعت مچی خانم آنیون بود که از کار افتاده بود، یعنی پیدا بود به دلیل ضربه‌ای که به دست و ساعتش خورده [شاید حتی یک ضربه کوتاه به کناره‌های تخت] عقربه‌های ساعت از کار افتاده بود، آن هم ساعت ۳/۳۰ دقیقه صبح، پس چرا زن در فاصله آن ساعت تا موقع خودکشی‌اش ساعت خود را تنظیم نکرده بود؟ مخصوصاً اینکه در آن اتاق هیچ ساعت دیگری نیز وجود نداشت!

حالا و با به دست آوردن این مشاهدات، می‌توانستم یقین کنم که خانم آنیون اولاً؛ به قتل رسیده و خودکشی نکرده! ثانیاً؛ حتی اگر فرض کنیم که او خودکشی کرده، ساعت مرگش قبل از ۸/۳۰ صبح بوده! با این حساب او چطور می‌توانسته حدود ساعت ۸ صبح آنقدر با شوهرش ـ در حضور دیگران ـ حرف بزند؟

پاسخ این سؤال را ساعتی بعد از حرفهای محسن دریافتم! البته قبل از آن اطلاعات جالبی که استوار به دست آورده بود تردیدم را در یک مورد از بین برد، کریمی می‌گفت:

ـ درست دو ماه قبل، آقای مانفرد بصورت داوطلبانه میره سراغ وکیل خانوادگی خود و وصیت می‌کند که بعد از مرگش، تمام دار و ندارش به زن عزیزش برسد، ظاهراً این کار مانفرد باعث میشه خانم آنیون نیز تحت تأثیر قرار بگیرد و او هم ده روز قبل، عین همان وصیت را در مورد شوهرش می‌کند؛ یعنی حالا که خانم آنیون مرده، تمام ثروتش به شوهرش می‌رسد!

حالا فقط نیاز به یک سرنخ محکم داشتم تا مانفرد را به اتهام قتل همسرش دستگیر کنم، این سرنخ را طبق معمول، بهترین دستیارم در همه مدت خدمتم، یعنی محسن بهم داد! او گفت: «به اطلاعات جالبی دست پیدا کردم کلانتر، از جمله اینکه آقای مانفرد سالها قبل از اینکه به عنوان گیتاریست وارد گروههای موزیک بشه ـ و مورد توجه خانم آنیون قرار بگیره ـ در یک سیرک مشغول به کار بوده، البته در اونجا هم موزیک می‌زده، اما هنگامی که هنرمندان سیرک مشغول عملیات بوده‌اند، او برایشان آهنگهای متناسب با آن عملیات را می‌نواخته! نکته جالب در این میان آن است که مانفرد برای اینکه در آن سیرک بتواند مشغول به کار بشود، از سوی پسرخاله‌اش مورد ساپورت قرار می‌گیرد، پسرخاله‌ای به نام «والتر» که در آن سیرک آوازهای کمدی اجرا می‌کرده و درعین حال، صدای کلیه خواننده‌های معروف انگلیس را درمی‌آورده، والتر در کارش اونقدر ماهر بوده که حتی می‌تونسته شبیه نخست وزیر انگلیس، یا حتی ملکه الیزابت این کشور ـ که هر دو زن بوده‌اند ـ حرف بزنه! و اما اینکه خیلی جالب آن است که همان آقای والتر هم جزو مسافران این کشتی است، اما عجیبه که در طول این سفر، هیچکس ندیده که این دو نفر حتی یک ثانیه هم با همدیگه حرف بزنند و حتی پرستار فرانسوی میگه که نه او و نه خانم آنیون نیز خبر نداشته‌اند که یکی از اقوام مانفرد ـ والتر ـ در این کشتی حضور دارد و...

یکمرتبه انگار چراغی در مغزم روشن شد و درحالی که همگی سر میز شام بودیم با صدای بلند فریاد زدم: «فهمیدم... هم قاتل‌رو پیدا کردم و هم طریق قتل‌رو»!

هر سه خانم همراهمان از جا پریدند، اما من قبل از اینکه به آنها فرصت اعتراض بدهم، ابتدا به کریمی

بقیه در صفحه ۵۵

تنها محدودیت ما در ادراک آینده، تردیدهایمان نسبت به امروز است ● روزولت

هستم. اما درحال حاضر، در «بوستون» زندگی می‌کنم، یا درواقع در «کمبریج» که درست چسبیده به «بوستون» است.

چشمان «اریکا» به آرامی دور اتاق کوچک چرخید. تنها لامپ نئونی که وسط اتاق آویزان بود، رنگ سرخ تیره فرشهای شرقی را مثل مخمل سرخ و لطیفی جلوه‌گر می‌ساخت.

- بله، گفتید «بوستون»... باید شهر زیبایی باشد. من دوستی در آنجا دارم. گاهی برای هم نامه می‌نویسیم. درواقع، پسر من این نامه‌ها را می‌نویسد. من نمی‌توانم به انگلیسی بنویسم. یکی از نامه‌هایش را در اینجا دارم.

«عبدل» در جعبه کوچکی را که در کنار بالشی قرار داشت گشود و نامه‌ای را که به نام خودش به آدرس «عبدل حمدی» شهر «لاکسور» مصر تایپ شده بود از آن بیرون کشید و گفت:

- شاید شما او را بشناسید.

«اریکا» قبل از آنکه نامه را بگیرد گفت:

- البته می‌دانید که «بوستون» شهر خیلی بزرگی است...

اما ناگهان چشمش به فرستنده نامه، یعنی دکتر «هربرت لوئری» افتاد و سخت یکه خورد. زیرا این مرد رئیس او بود. با ناباوری پرسید:

- شما دکتر «لوئری» را می‌شناسید؟

- بله، دوبار با او ملاقات کرده‌ام و گهگاه برای هم نامه می‌نویسیم. او به کله «رامسس» دوم که در حدود یک سال پیش دراختیارم بود، خیلی علاقه نشان می‌داد. مرد جالبی است. خیلی باهوش است.

«اریکا» از اینکه «عبدل» باشخصیت سرشناسی مثل دکتر «هربرت لوئری» رئیس اداره مطالعات خاورنزدیک موزه هنرهای زیبای «بوستون» مکاتبه داشت خیلی تعجب کرد. درعین حال، تا حد زیادی خیالش آسوده شد و گفت:

- بله، درحقیقت همین‌طور است که می‌گویید.

«عبدل» انگار که افکار «اریکا» را خواند، چند نامه دیگر هم از صندوقچه چوبی کوچک خود بیرون آورد و گفت:

- اینها همه نامه‌هایی است که از طرف «دوبیو» از موزه لوور و «کوفیلد» از موزه بریتانیا فرستاده شده است.

صدای ترق و تروق مهره‌های پرده اتاق بیرونی به گوش رسید. «عبدل» پرده اتاق را کنار زد و به زبان عربی کلماتی ادا کرد. یک پسر جوان و پابرهنه که لباده ظاهراً سفید رنگی به تن داشت، بی‌سروصدا به داخل اتاق خزید. یکی از همان سینی‌های سه‌پایه سر خود را حمل می‌کرد. به آرامی استکانهای گیره فلزی را از آن برداشته در کنار قلیان گذاشت. او حتی سرش را بلند نکرد. «عبدل» چند سکه توی سینی پسرک انداخت و همین که او رفت، دوباره پرده را کشید. به سوی «اریکا» برگشت. لبخندی بر لب آورد و مشغول هم زدن چای خود شد. «اریکا» درحالی که انگشتش را به استکان می‌زد پرسید:

- آیا نوشیدن این چای برای من خطری ندارد؟

«عبدل» با تعجب پرسید:

- خطر؟ چه خطری؟

- وقتی به اینجا، به مصر می‌آمدم، در مورد نوشیدن آب به من هشدار دادند که ممکن است آلوده باشد!

- آه، منظورت را فهمیدم. از بابت جهاز هاضمه نگرانی داری. بله، از هر جهت بی‌خطر است. در قهوه‌خانه، آب به‌طور مداوم می‌جوشد. خیالت راحت باشد. بنوش و لذت ببر. اینجا یک سرزمین گرم و آفتاب‌زده است. این یک رسم عربی است که چای یا قهوه را با دوستانتان بنوشید!

آنها در سکوت، جرعه جرعه سرگرم نوشیدن چای شدند. «اریکا» از طعم جالب چای نعناع، خیلی خوشش آمد. قبل از فرو بردن، مدتی آن را در دهانش مزه مزه می‌کرد.

«عبدل» سکوت را شکست:

- «اریکا» اگر از حرف من ناراحت نمی‌شوی به من بگو چرا یک مصرشناس شدی؟

«اریکا» به استکان چای خود نگریست. ذرات نعناع به آرامی در مایع گرم، پایین و بالا می‌رفت. او به این پرسش عادت کرده بود. هزاران بار آن را شنیده بود، بخصوص از مادرش که هرگز نمی‌توانست درک کند چرا دختر زیبایش که همه چیز داشت باید رشته مصرشناسی را انتخاب کند. مادرش کوشیده بود نظر او را تغییر دهد. حتی متوسل به تهدید شده و گفته بود که از لحاظ مالی او را حمایت نخواهد کرد. اما تمامی این کارها بیهوده بود. «اریکا» به مطالعات خود در این رشته ادامه داد. زیرا اصولاً رمز و راز سرزمین فراعنه را دوست می‌داشت.

راستش نمی‌دانست پس از پایان این رشته، عملاً چه نوع کاری در آینده در انتظارش بود، اما شانس آورد که از طرف موزه هنرهای زیبای «بوستون» استخدام شد، درحالی که بیشتر همدوره‌های او هنوز بیکار بودند و امیدی نداشتند که به این زودی‌ها کار مناسبی پیدا کنند. به هرحال او مطالعه مصر باستان را دوست می‌داشت.

«اریکا» به «عبدل» نگریست و سرانجام پاسخ داد:

- من در رشته مصرشناسی تحصیل کردم، زیرا مرا مجذوب ساخته بود. وقتی دختر کوچکی بودم و همراه خانواده‌ام به نیویورک سفر کردم، تنها چیزی که به یادم ماند دیدن یک مومیایی در موزه «متروپالیتن» بود. بعد وقتی در کالج تحصیل می‌کردم «تاریخ باستان» را انتخاب کردم. من به‌راستی از مطالعه فرهنگ کشورها لذت می‌بردم.

سپس شانه‌هایش را بالا انداخت و لبخند زد. می‌دانست که هیچ وقت نمی‌توانست توضیح کاملی بدهد. «عبدل» گفت:

- خیلی عجیب است. فروش آثار عتیقه، برای من یک شغل است. بهتر از آنست که کمرم در مزرعه شکسته شود. اما برای شما... شانه‌هایش را بالا انداخت و افزود:

- اگر خودت از کاری که انجام می‌دهی راضی باشی اشکالی ندارد. عزیزم، چند سال داری؟

- بیست و هفت سال.

- و شوهرت، او کجاست؟

«اریکا» لبخند زد. کاملاً آگاه بود که این پیرمرد نمی‌دانست چرا او لبخند می‌زند. دلش می‌خواست همه مشکلات خود را در رابطه با«ریچارد» برای این پیرمرد دلسوز تعریف کند، اما این کار را نکرد. او به مصر آمده بود تا از این مسایل دور باشد و معلومات خود را درباره مصرشناسی به کار گیرد. سرانجام گفت: من هنوز ازدواج نکرده‌ام.

این سخن از نظر «عبدل» خیلی عجیب به نظر می‌رسید، زیرا در آن سرزمین، تمامی دخترها خیلی پیش از این سن، ازدواج می‌کردند!

«اریکا» از مصاحبت با این پیرمرد لذت می‌برد. پرسید:

- «عبدل» اجازه می‌دهید یک عکس از شما بگیرم.

- با کمال میل.

«عبدل» به حالت خبردار، مقابل دوربین قرار گرفت. همین که «اریکا» دکمه دوربین «پولاروید» خود را افشرد و لحظه‌ای بعد عکس بیرون آمد، «عبدل» احساس آسودگی کرد و از حالت خبردار خارج شد! سپس گفت:

- چون شما زیباترین و جوان‌ترین مصرشناسی هستید که در عمرم دیده‌ام، مایلم چیز خیلی خاصی را به شما نشان بدهم. یقین دارم برایتان جالب است.

«عبدل» با احتیاط، پارچه روی یکی از اجسام داخل اتاق را که در حدود ۱۸۰ سانتیمتر بلندی داشت کنار زد و گفت:

- عزیزم، شما خیلی خوش شانس هستید که این اثر باستانی را می‌بینید!

«اریکا» به بالا نگریست و از آنچه که دید، نفس در سینه‌اش حبس شد. با ناباوری گفت:

- خدایا، چه می‌بینم؟!

در برابر او، یک مجسمه تمام قد قرار داشت. از جا جست تا نگاه دقیق‌تری به آن بیندازد. «عبدل» مثل نقاشی که از مهم‌ترین اثر زندگی خود پرده‌برداری می‌کند، با مباهات کنار رفت. صورت این پیکره از طلای چکش خورده ساخته شده بود که یادآور نقاب «توتان خامن» بود. اما خیلی ظریف ساخته شده بود. «عبدل» گفت:

- این پیکره «ستی» اول فرعون مصر است.

«اریکا» درحالی که به این چهره آرام و باوقار می‌نگریست، انگار که در خواب حرف بزند. زیر لب گفت:

- این زیباترین پیکره‌ای است که در عمرم دیده‌ام!

چشمان مجسمه، از مرمر سفید و سنگ معدنی «فلدسپار» سبز ساخته شده بود.

ابروها از عقیق مات به رنگ مس درست شده بود. سربند سنتی مصریان باستان، از قطعات طلاکاری شده، و دستان مجسمه از سنگ لاجورد بود. دور گردن، یک سینه آویز گرانبها به شکل کرکس دیده می‌شد که نماد الهه مصری «نخبت» به شمار می‌رفت. این گردن آویز از جنس طلا و با صدها تکه سنگ قیمتی از قبیل فیروزه، یشم و لاجورد کار شده بود. منقار و چشمها از جنس شیشه آتشفشانی سیاه بود. در ناحیه کمر، یک دشنه زرین دیده می‌شد که در غلاف قرار داشت و دسته مرصع آن، با ظرافت هرچه تمام‌تر ساخته شده بود. در دست چپش، کوپالی گرفته بود که آن نیز از جواهرات قیمتی پوشیده شده بود!

«اریکا» مثل آدمی که به خواب مغناطیسی فرو رفته باشد بی‌آنکه پلک بزند به این اثر باستانی سحرآمیز خیره شده بود. یک پیکره اصل بود که ارزش آن در باور نمی‌گنجید! این تندیس باشکوه، که به حالت ایستاده بر روی فرشهای قرمز شرقی ابهتی وصف‌ناپذیر داشت، نوری به روشنی و درخشندگی الماس از خود ساطع می‌کرد.

«اریکا» به آرامی آن را دور زد. او که تا آن لحظه، زبانش از تکلم باز مانده بود سرانجام توانست سخن بگوید. پرسید:

- این از کجا پیدا شده؟ من هرگز چیزی شبیه به آن ندیده‌ام!

ادامه دارد

زندگی رنگین

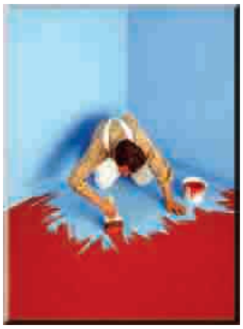

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

گمشده شما باز خواهد گشت

خانم هدی خواجوی از هرسین با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ زرشکی ۳ـ بنفش و شعر:
«یوسف گم گشته بازآید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور.»

خانم خواجوی، شما باهوش و نکته‌سنج، پرانرژی و فعال، خستگی‌ناپذیر، باسلیقه و مشکل پسند، در خانه‌داری یک کدبانوی تمام عیار و درحال حاضر کمی غمگین هستید. شاید در برخی مسائل با خانواده اختلاف نظر داشته باشید که باعث دلشکستگی شما شده است، ولی به یاد داشته باشید که در برخورد با خانواده و بزرگترها بر اعصاب خود مسلط باشید، چون ظاهراً زود عصبانی می‌شوید و می‌رنجید.

از نظر جسمی، مستعد بیماری قلب و عروق هستید و باید خیلی مراقب خودتان باید و با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ‌های خوش یمن شما یاقوت کبود و لعل است.

موفق باشید.

منتظر هدیه خود باشید

خانم زهرا عباسی از تهران با رنگهای
۱ـ بنفش ۲ـ سبز ۳ـ سرمه‌ای مایل به آبی و شعر:
«تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز.»

سهیل اشتیاقی

پوریا اسلامی

شایان، سامان و نورا حسین‌نژاد

خانم عباسی، شما بسیار خوش سلیقه و هنرمند، مشکل‌پسند، خوش فکر، دارای قوه تخیل قوی، علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق، بسیار خوش قلب و مهربان، صمیمی، روراست، صریح‌اللهجه و کمی پولدوست هستید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی و ضعف بینایی و شنوایی هستید، شما باید با یک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قرمز، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ‌های خوش یمن شما یشم و یاقوت کبود است.

به زودی با یک هدیه غافلگیر می‌شوید.

از نوزادان بیاموزید!

خانم محبوبه رزاقی‌پور از نیشابور با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ قرمز جگری ۳ـ سیاه و شعر:
«در ناامیدی بسی امید است
پایان شب سیه سفید است.»

خانم رزاقی‌پور، شما مهربان، خوش قلب، مؤمن، صادق، پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به کار منزل و خانه‌داری و در این زمینه خستگی‌ناپذیر هستید. یعنی کاری را که شروع می‌کنید تا به پایان نرسانده‌اید از پا نمی‌نشینید. شما ساعتها و دقایق زندگی خود را نمی‌توانید بی‌برنامه و کار بگذرانید وگرنه حوصله‌تان سر خواهد رفت.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی هستید و باید حتماً با پزشک متخصص قلب و عروق مشورت کنید. احتمالاً این مورد، یک بیماری ارثی در خانواده شماست و باید خیلی مراقب باشید مخصوصاً که درحال حاضر غمگین و افسرده هستید و باید روحیه خود را با تفریح، مسافرت و ورزش تقویت کنید.

از رنگهای شاد و روشن مثل رنگ لباس نوزادان استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

مراقب پانزده روز آینده باشید!

خانم فرزانه السادات سید از تهران با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ صورتی ۳ـ قرمز و شعر:
«فرصت شمار صحبت کز این دو راه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن.»

خانم سید، شما بسیار باهوش، دارای استعداد تحصیلی عالی، پرانرژی و پرکار، بسیار احساساتی و دل نازک، گاهی عصبی و تند و خوش سلیقه هستید. شما به کار منزل، مثل یک کدبانو رسیدگی می‌کنید، با اینکه شاید چندان نیازی به کمک شما وجود نداشته باشد. می‌توانید در تحصیلات عالیه خود بسیار موفق باشید، به شرط اینکه بر اعصاب خود مسلط باشید.

شقایق ورمزیار

محمد ابراهیمی

از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق و فشارخون بالا هستید.

از رنگهای روشن و شاد در کمرنگترین حالت خود بیشتر استفاده کنید. مثل رنگ لباسهای نوزادی! و همین‌طور رنگهای سرمه‌ای، بنفش مایل به آبی و نیلی. سنگ خوش یمن شما لعل است. در دو هفته‌ای که پیش‌رو دارید، بیشتر مراقب خودتان باشید.

زمان فراغت و آسایش شما می‌رسد

خانم فرزانه نظری‌زاده از تنکابن با رنگهای
۱ـ سبز چمنی ۲ـ سفید ۳ـ قرمز و شعر:
«اگر شد از جور شما خانه موری ویران
خانه خویش محال است که آباد کنید.»

خانم نظری‌زاده، شما خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل قوی، علاقه‌مند به مطالعه، سکوت و طبیعت و انسانی پرانرژی، پرکار، خستگی‌ناپذیر و درحال حاضر غمگین هستید. خاطره‌ای تلخ از دوران کودکی و نوجوانی خود دارید که مربوط به سنین ۱۰ تا ۱۴ سالگی است و این خاطره را نمی‌توانید فراموش کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی، چاقی و فشار خون بالا هستید و بهتر است مراقب تغذیه خود باشید و با پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ‌های خوش یمن شما لعل و یشم است.

بهتر است مشکلات به‌وجود آمده را تحمل کنید، به‌زودی نوبت راحتی و فراغت شما فرامی‌رسد.

■

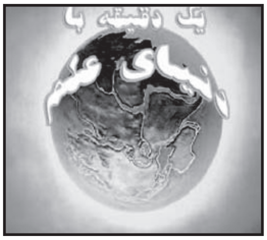
یک دقیقه با دنیای علم

از: بهاره مهرنژاد

توصیه‌های طلایی برای ورزشکاران

از آنجا که با فرارسیدن تابستان و شروع تعطیلات خیل عظیمی از جوانان برای پر کردن اوقات فراغت خود به باشگاههای ورزشی روی می‌آورند. ما نیز برآن شدیم در این شماره به معرفی رژیم غذایی متناسب با حال و روز ورزشکاران بپردازیم.

به‌طور کلی، نیاز روزانه هر فرد ورزشکار شامل ۵۰ درصد کربوهیدرات، ۳۰ درصد چربی و ۲۰ درصد سبزی و میوه می‌باشد که بایستی از گروههای زیر تأمین شود:

◆گروه غلات نظیر برنج، ماکارونی، نان و ذرت به دلیل داشتن مقادیر فراوانی نشاسته و پروتئین گیاهی.

◆گروه شیر و لبنیات که به دلیل تأمین نمودن کلسیم، پروتئین و دیگر املاح مورد نیاز بدن حائز اهمیت می‌باشد.

◆گروه گوشت، مرغ، تخم مرغ و حبوبات که انرژی مورد نیاز بدن را برای انجام فعالیت‌های مغزی، سیستم عصبی و عضلات تأمین می‌نماید.

◆گروه چربی‌ها که به دو بخش چربی‌های غیراشباع (روغن زیتون، سویا، روغن آفتابگردان، بادام و روغن ماهی) و چربی‌های اشباع (کره، پنیر، شکلات، خامه، زرده تخم مرغ) تقسیم می‌شود.

◆گروه سبزی و میوه که منابع غنی از فیبر، آنتی اکسیدان، ویتامین و املاح معدنی بوده و سیستم ایمنی بدن را مقاوم می‌سازد.

علاوه بر این توصیه دریافت کالری روزانه برای افراد ورزشکار به شرح زیر می‌باشد:

نوع غذا	میزان آن به گرم	تعداد وعده‌های غذایی روزانه
نان	**۵۰**	**۳.۴**
برنج یا ماکارونی	**۸۰**	**۱**
سبزی و گیاهان خوراکی	**۲۵۰**	**۲.۴**
میوه یا آب میوه	**۵۰**	**۲.۴**

قابل توجه افراد کم مو!

همه شما با موارد مصرف زعفران آشنایی دارید ولی آیا می‌دانید که زعفران علاوه بر بهبود طعم و رنگ غذا بر زیبایی پوست و مو نیز تأثیر بسزایی می‌گذارد؟

محققان انستیتو بین‌المللی پوست و مو در ایتالیا ثابت کرده‌اند که زعفران و چند ماده غذایی دیگر که برخی به صورت چاشنی به کار می‌روند نظیر دارچین، زنجبیل، کاکائو، فلفل هندی و نیز سرو کوهی در رفع ریزش مو و افزایش استحکام و تقویت ریشه موها نقش بسزایی ایفا می‌کنند.

پژوهشگران همچنین متوجه شدند، موها در فصل تابستان به دلیل مراجعه بیشتر خانم‌ها به سونا و استخر، بیشتر از دیگر فصول سال در معرض آسیب قرار دارد؛ بنابراین بهتر است خانم‌ها برای جلوگیری از تأثیرات مخرب مواد شیمیایی موجود در آب استخرها، در این فصل کمتر از شامپو و نرم‌کننده‌های شیمیایی استفاده کنند و تقویت موهای خود را به گیاهان بسپارند.

در خاتمه به برخی از یافته‌های محققان درباره تأثیر این نوع گیاهان دارویی بر موها اشاره می‌کنیم:

۱ـزعفران و زنجبیل: داروی مناسبی برای افرادی است که از شوره سر و ریزش مو رنج می‌برند، چرا که تأثیر بسزایی در تقویت ریشه مو و استحکام ساقه‌های مو گذاشته و باعث درخشش طبیعی موها می‌شود.

۲ـفلفل هندی: داروی مناسبی برای موهای خشک و زبر است. همچنین نقش فوق‌العاده‌ای در درخشش و سلامتی و شادابی موها ایفا می‌کند.

۳ـ دارچین و کاکائو: باعث استحکام ساقه مو شده و میزان رشد سلولهای پیاز مو را افزایش می‌دهد. علاوه بر این موها را نیز از تیرگی رهانیده و جلای طبیعی می‌بخشد.

۴ـ سرو کوهی هم یک ماده ضدعفونی‌کننده و مناسب برای شستشوی موها پس از استخر می‌باشد. محرک رشد موست و از ریزش مو و شوره سر جلوگیری می‌کند.

یک بشقاب برنج به از صد ساندویچ!

همه ما از کودکی عادت کرده‌ایم تا ساندویچ بخوریم. درواقع همان لقمه‌هایی که از خانه به مدرسه می‌بردیم تا زنگ تفریح بخوریم، امروز به ساندویچ‌هایی تبدیل شده که محل کار، دانشگاه و هنگام تفریح با دوستان میل می‌نماییم. این درحالی است که براساس تحقیقات، پژوهشگران آمریکایی افرادی که ساندویچ و پیتزا می‌خورند، در مقایسه با دیگر افراد از سلامت کمتری برخوردارند، چون اغلب افرادی که سفارش ساندویچ می‌دهند، غذای خود را ایستاده و با عجله می‌خورند، بدون آنکه به آنچه صرف می‌کنند توجهی داشته باشند!

همین دلیل نیز باعث می‌گردد زودتر گرسنه شده و مجبور به خوردن دوباره غذا می‌شوند. بنابراین، هم به سرعت اضافه وزن پیدا می‌کنند و هم دچار ناراحتی‌های معده و روده می‌شوند. درحالی که سفارش دادن یک غذای خانگی و خوردن آن در پشت میز رستوران از تمامی این آسیب‌ها جلوگیری می‌کند و میزان بروز انواع بیماریها را به حداقل می‌رساند.

آمریکایی‌ها معتقدند، خوردن نان و پنیر و گوجه در بشقاب و پشت یک میز بهتر از خوردن آن به روش ساندویچی است.

یک هشدار جدی به مجردها!

قصد شوخی با هیچ‌یک از شما آقایان و خانم‌های مجرد را نداریم، اما سلامتی شما در خطر است!

چندی پیش، سازمان بهداشت جهانی اعلام کرد، افراد مجرد به دلیل شرایط نامطلوب تغذیه‌ای بیشتر از سایرین در معرض خطر ابتلا به انواع بیماریهای صعب‌العلاج قرار دارند.

بنا بر گزارش این سازمان، ۷۰ درصد از مجردین آگاهی درستی از نحوه تغذیه خود نداشته و اصلاً برایشان اهمیتی ندارد که چه بخورند و چه نخورند و البته همین، امکان ابتلا به بیماریها را در آنها چند برابر کرده است.

از طرف دیگر این روزها، علاقه مجردها به غذاهای با طبخ سریع چند برابر شده است. به دلیل مصرف بیش از اندازه غذاهای آماده و کنسروی حاوی مواد افزودنی زودتر از دیگران به بیماریهای دستگاه گوارش نظیر زخم معده مبتلا می‌شوند. از آنجا که علاقه خاصی هم به سیب زمینی سرخ کرده و نوشابه‌های قندی دارند، بیشتر از سایرین در معرض چاقی و بیماریهای وابسته به آن نظیر چربی خون بالا و بیماریهای عروقی قرار دارند. در ضمن چون کمتر از بقیه افراد، میوه و سبزیجات تازه نمی‌خورند، بیشتر از سایرین دچار کمبود ویتامین، تغییر اجابت مزاج (یبوست) و نهایتاً ضعف سیستم ایمنی می‌شوند.

ناگفته نماند، بروز افسردگی و اختلالات خلق و خوی و اضطراب و نگرانی نیز در مجردها به مراتب بیشتر از افراد دیگر است و همین سلامت روحی آنها را به مخاطره می‌اندازد.

حال که متوجه شدید مجردی چه خطراتی درپی دارد، پیشنهاد می‌کنیم سریعاً به فکر چاره باشید.

قبل از اینکه چیزی را آرزو کنیم، باید ببینیم کسی واجد آن است

• لاروشفوکو

برج با یک کیلومتر ارتفاع

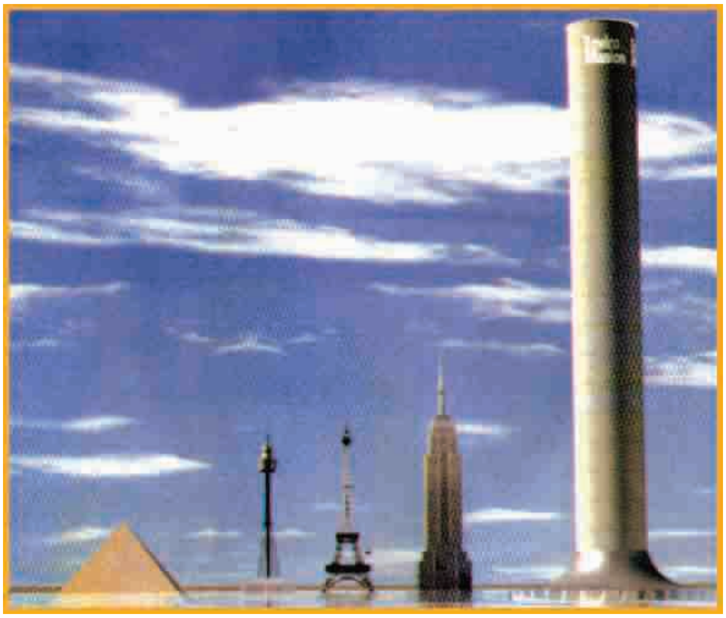

در مقوله تکنولوژی، موسوم به انرژی خورشیدی، استرالیا یکی از کشورهایی است که قدمهای بسیار مؤثر و وسیعی برداشته و دلیل آن هم واضح است، چون استرالیا دارای جوّی می‌باشد که کمترین آلودگی در آن ایجاد شده چرا که این قاره پهناور تنها با حدود سی میلیون جمعیت، هنوز سرزمین‌های بکر و دست نخورده بسیاری را در خود دارا می‌باشد. این هوای پاکیزه به نوبه خود باعث شده تا اشعه خورشید با کلیه خصوصیات خود و با کمترین تعداد موانع مخرب به سرزمین استرالیا بتابد. و همین امر دولت استرالیا را بر آن داشته تا از این موهبت طبیعی بهترین استفاده ممکن را ببرد. یکی از این استفاده‌ها و شاید بتوان گفت که مهمترین آنها ایجاد انرژی خورشیدی به میزان فراوان و به خالص ترین شکل آن است. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید استرالیایی‌ها به ساختن بلندترین برج در جهان برای دریافت انرژی خورشیدی اقدام کرده‌اند. این برج با ارتفاع یک هزار متری خود می‌تواند همتای یک راکتور اتمی انرژی برق ایجاد کند و دارای ۳۲ توربین در بخش تحتانی می‌باشد که انرژی خورشیدی دریافت شده در بالای برج را تبدیل به دویست مگاوات، نیروی برق می‌کند. این مقدار نیرو کافی است تا حتی در شب هنگام که تابش آفتاب وجود ندارد، پروسه تبدیل نیرو ادامه یابد.

موضوع جالب دیگر در مورد برج استرالیایی که انتظار می‌رود تا سال ۲۰۰۶ ساختمان آن به پایان برسد، این است که به عنوان مرتفع‌ترین ساختمان در جهان شناخته شود و در تصویر هم ارتفاع دیگر برجهای بلند جهان برای مقایسه نشان داده شده است.

برخورد دو توده

قبلاً تصور می شد که براثر برخورد سیاره‌هایی که هنوز حجم سفت و سخت به دست نیاورده‌اند، انفجاری ایجاد نمی‌شود و فقط توده‌های گاز با یکدیگر مخلوط می‌شوند و یک توده حجیم دیگر به‌وجود می‌آورند. اما با توجه به تصویر حیرت‌انگیزی که از جانب رصدخانه فضایی هابل به دست آمده، این امر دیگر واقعیت ندارد و یک برخورد بین دو توده‌گازی نیز می‌تواند مهیب ترین انفجارها را پدید آورد.

در تصویر برخورد بین «**اوری**» و «**اسکورپیوس**» را مشاهده می‌کنید و در خط برخورد توده کمانی شکل گاز کاملاً مشهود است، اما پس از مدتی توده‌های گازی، سیاره جدیدی را شکل داده‌اند که آن را در تصویر به رنگهای آبی، زرد و قرمز مشاهده می‌کنید. درواقع پژوهشگران علوم نجومی، براین اعتقادند که همین توده‌های اضافی بعدها تبدیل به کوهستانها و بخصوص آتشفشانها می‌شوند که خود از منابع گازی به‌شمار می‌روند. سیاره جدید **اوسیفوس** نام دارد که در کهکشان اوریون پس از برخوردهای گازی به‌وجود آمده است.

فکر خرید این یکی را نکنید!

درمیان مدلهای جدید اتومبیل‌ها، یک نوع خودرو وجود دارد که حتی با اینکه تقریباً هیچکس به دلیلی کاملاً واضح، خیال خریداری کردن آن را در ذهن نمی‌پروراند، اما همه کس از کوچک و بزرگ، در مورد چگونگی مدل جدید آن، بشدت کنجکاو می‌باشد. آری در مورد فراری سخن می‌گوییم که مدل جدید خود موسوم به «**اسکاگیتی ۶۱۲**» را به بازار ارائه کرده است، ولی اگر اتومبیلی درمیان اتومبیل‌ها، به‌واقع نماد و سمبل پیشرفت خودروهای ساخت دست بشر شناخته شود، همانا فراری در ابتدای لیست قرار دارد. فراری جدید که در تصویر آن را مشاهده می‌کنید، با آنکه اسپورت و دونفره می‌باشد با موتوری به قدرت ۵۴۰ قوه اسب بخار قادر است تا در صفحه سرعت‌سنج خود عدد ۳۰۰ کیلومتر در ساعت را به عنوان آخرین رقم، درج کند. این موتور چهار لیتری همچنان قادر است تا سرعت خود را در مدت چهار ثانیه از صفر به یکصد کیلومتر در ساعت برساند، که این مقدار قدرت در شتاب را فقط می‌توان در اتومبیل‌های مسابقه آن هم از گونه فرمول یک مشاهده کرد. طراحی داخلی فراری بازگشتی به مدلهای همین خودرو در سالهای دهه پنجاه میلادی را نشان می‌دهد.

این فراری شش دنده است. البته باید اذعان کرد که در فراری با آن هزینه بالا، سخن گفتن از اقتصاد در مصرف سوخت، کمی خنده‌آور است، اما فقط برای افزودن به معلومات دوستداران اتومبیل باید گفت که مصرف آن در داخل شهر ۸ و در بزرگراه ۱۰ کیلومتر در ازای هر لیتر بنزین می‌باشد، که با توجه به قدرتی برابر با ۵۴۰ اسب بخار، این مصرف چندان عجیب نیست.

و سرانجام دلیلی که باعث می‌شود تا کسی نتواند خیال خرید آن را در ذهن بپروراند، این است که فراری اسکاگیتی ۶۱۲ را هم‌اکنون می‌توان به قیمتی معادل **دویست و شصت و پنج هزار دلار،** خریداری کرد!

زبان ۴۵ سانتی‌متری در زرافه

زرافه به‌واقع حیوان بسیار عجیب و غیرمعمولی است. در تمام آفریقا فقط هشت گونه زرافه وجود دارد. اما فقط یک گونه آن که «بارینگو» نام دارد و در بیشه‌های کنیا و تانزانیا زندگی می‌کند، از شاخه‌های تیغ‌دار و سخت در درخت اقاقیا برای تغذیه استفاده می‌کند. دلیل آن هم طول قد این‌گونه زرافه است که با حدود شش متر بلندترین زرافه‌ها می‌باشد.

علاوه بر آن این زرافه دارای مفصلی است که به آن اجازه می‌دهد تا گردن خود را به صورت عمودی کش داده و حتی به ارتفاع بلندتری برای تغذیه دست یابد. پس از آن هم زرافه با استفاده از زبان ۴۵ سانتی‌متری خود، طعم شاخه‌های مختلف را می‌چشد و بهترین شاخه اقاقیا را برای خوردن انتخاب می‌کند. زرافه‌های گوناگون اصولاً از حدود یکصد درخت و گیاه مختلف برای تغذیه استفاده می‌کنند. نکته جالب دیگر در مورد زرافه این است که با آن اندام لاغر خود هر زرافه به‌طور متوسط در روز ۱۴۵ کیلوگرم، گیاه مصرف می‌کند که در نتیجه زرافه را به پرخورترین گیاهخوار روی زمین تبدیل کرده است، چراکه میزان و مقدار تغذیه آنها حتی از فیل‌های عظیم‌الجثه هم بیشتر است.

دوربین دیجیتال برای این ماه

تغییرات و تعبیه تکنولوژی‌های تازه در دوربین‌های دیجیتال به‌قدری پرشتاب و با سرعت انجام می‌گیرد که بنا به قول یکی از مدیران اجرایی در شرکت نایکون در ژاپن، هر ماه یک دوربین با قابلیت‌های تازه روانه بازار می‌شود و این بار نوبت نایکون است تا دوربینی دیجیتالی را به بازار عرضه کند که برخلاف دوربین‌های اخیر ـ که همگی روی به کوچکتر و کوچکتر شدن گذاشته بودند ـ دوربینی با جثه بزرگ است، اما ویژگی تازه که برای اولین بار در دوربین‌های دیجیتال به‌کار گرفته شده، بهره‌گیری از نورپردازی «D» است. این سیستم که توسط نایکون تکمیل شده، درواقع تصویر سیاه شده یا کم نور یا به عبارت دیگر تصویر خراب شده را در همان زمان در داخل دوربین اصلاح می‌کند و دیگر استفاده از کامپیوتر برای رفع نقیصه تصویر لازم نیست. درواقع در نورپردازی با استفاده از سیستم «D» دیگر فیلم اتلاف شده وجود ندارد و کلیه عکس‌ها حتی زمانی که در فقدان نور یا با نور کم گرفته می‌شوند، در همان لحظه ترمیم می‌شوند و عکس به صورت طبیعی جلوه می‌کند. نایکون نام این مدل را «کول پیکس ۴۶۰۰» گذاشته و به دلیل ویژگی آن در پردازش نور، به نظر می‌رسد که به عنوان داغ‌ترین دوربین در بازار تابستان امسال می‌باشد. بخصوص که نایکون این مدل را هم‌اکنون فقط به قیمت **دویست و پنجاه دلار** در معرض فروش گذاشته است.

Nikon
COOLPIX
4600

کوچک اما پرسروصدا

432
TRACK 5 003
BOSE

موسیقی با تمام جریانات و ارتعاشات به کمک پخش‌کننده جدید سی‌دی که به وسیله تولیدکنندگان در بوسی طراحی شده، به‌واقع شنیدنی‌تر است. این دستگاه که دارای رادیوی سخنگو نیز می‌باشد، به وسیله کنترل از راه دور که به ضخامت یک کارت اعتبار است، راه‌اندازی می‌شود. ضمن آنکه صدا از جانب یک راهنمای امواج کانالیزه می‌شود و نتیجه آن صدای بسیار بلندی است که از بلندگوی شش سانتی‌متری که در این دستگاه تعبیه شده، بعید به نظر می‌رسد، اما واقعیت و ویژگی این دستگاه هم همین است، یعنی کیفیت صدا از دستگاهی بسیار کوچک که به غایت شفاف و صدای باس از آن با وضوح کامل و بدون هیچ لرزشی به گوش می‌رسد. این دستگاه قابلیت پخش MP۳ و سی‌دی‌های جدید را دارا می‌باشد. ضمن آنکه پخش موسیقی از این دستگاه کاملاً فاقد خش و یا صداهای اضافی و مزاحم است.

بوسی این دستگاه کوچک و پرانرژی و پرسر و صدا را که در تصویر هم نشان داده شده، به قیمت **نهصد دلار** به بازار عرضه کرده است که البته دلیل قیمت بالای آن تازه بودن این گونه سیستم، صدا از طریق امواج است و پس از تثبیت سیستم، انتظار می‌رود که تا نصف این قیمت هم بهای آن کمتر باشد.

ارگ گمشده پیدا شد!

و این است تصویری که از ارگ گمشده به دست آمده. یکی از باستانشناسان مشهور ادعا کرده که ارگ نه‌تنها گمشده نیست، بلکه در یک مکان سرّی در اتیوپی آن را پنهان کرده‌اند. ارگ که گفته می‌شود در زمان موسی(ع) یکی از پیامبران ساخته شده، از بسیاری از نقاط جهان عبور کرد و سرانجام در مصر از برابر دیده‌ها ناپدید شد و از سه هزار سال پیشتر تاکنون اثری از آن نیست. حتی استیون اسپیلبرگ، فیلمساز مشهور هم با ساختن یکسری فیلم که در آن قهرمانی به نام ایندیانا جونز را معرفی کرده بود، جستجو برای ارگ گمشده را مطرح کرد. اما اکنون یک شایعه بشدت قوت گرفته که ارگ درواقع هیچ‌گاه گمشده نبوده و همواره در یک معبد امن در اتیوپی از آن نگهداری می‌شده و تنها چند کاهن که نسل پس از نسل در معبد زندگی می‌کنند، از آن نگهداری می‌کنند. باستانشناسی که به این شایعه قوت بخشیده، تصویر ارگ را هم در همه جهان انتشار داده است.

لازمه اعتماد به نفس این است که شهامتش را داشته باشید به روش خودتان زندگی کنید

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

مشاوره تلفنی

روزهای چهارشنبه ساعت ۱۲ تا ۱۴ با شماره ۲۹۹۹۳۴۳۵

توضیح

در شماره گذشته و در جواب آقای ذکریا آقابابایی در مورد نگهداری طولانی سبزی‌ها (حداقل یکهفته) مطلبی چاپ شد که به اشتباه کلمه «سبزی‌های نشسته»، شسته چاپ شد که به این وسیله تصحیح می‌گردد: بهترین راه نگهداری سبزی‌ها این است که بعد از پاک کردن آنها را نشسته درون پارچه و در یخچال گذاشته و...

پاسخ به نامه‌ها

آقای حسین فیاضی نوغابی از گنابه

خدمت شما برادر گرامی سلام عرض می‌کنم. به جمع خوانندگان و کاتبان معجزه طبیعت خوش اومدین. اول کمی در مورد مشکل شما توضیح می‌دم: علت پیدایش این بیماری (قارچ یا حساسیتهای پوستی، خارش) زیاد است و هر عامل ناسازگاری می‌تونه موجب خارش بشه از این‌رو بهترین درمان از بین بردن عامل محرک اون است مثلاً خوردن غذاهای نمک سود، ماهی کهنه و نمک زده. پنیر مانده و غذاهای سرخ کرده‌ای که با موارد رنگی و محرک مثل فلفل، زنجبیل، دارچین، هل و میخک تزیین شده، بیماری‌رو شدت می‌ده.

درمان خارش به‌طور کلی با از بین بردن این محرکها بوده و شما باید ماءالشعیر و ماءالجبین و غذاهای خنک میل کنین. مرتب حمام گرفته و حوله و لیف خودتون‌رو از دیگران جدا کنین. شما می‌تونین هر روز صبح ۵ گرم هلیله زردرو با نصف استکان سکنجبین و مقداری آب حل کرده و بنوشین ادامه این امر موجب رضایت است، راه درمان گیاهی به صورت ماسک هم: گل ارمنی ۱۰ گرم، کافور یک گرم، سرکه یک استکان، آب زردچوبه یک استکان و روغن بادام و روغن گل سرخ هرکدوم نصف استکان همه‌رو مخلوط می‌کنی و به‌طور مکرر در حمام به بدن خود می‌مالی. انداختن زالو هم برای خون‌گیری و کم کردن خارش مؤثر است. شستشوی محل خارش با جوشانده گل بنفشه و گل سرخ و گل نیلوفر هم راه دیگه‌ای است. عرق شاه‌تر، عرق کاسنی، شربت لیمو، شربت عناب و زرشک هم خیلی مؤثر است... خوب حسین آقا امیدوارم جواب کاملی داده باشم. بعد از درمان لطف کن و جواب رو به من خبر بده. سپاسگزارم.

موفق باشی

آقای عبدالله ایرانی از گلپایگان

سلام و خیرمقدم به شما که نامه‌نگاری‌رو شروع کردین. در ابتدا از اظهار لطف شما سپاسگزارم و باید بگم این لطف شما و بقیه عزیزان است که منو مهربون و بامحبت می‌دونین، من هرچه در توان دارم دانستنیها رو دراختیار شما عزیزان می‌گذارم و همین دعاهای خیری که بدرقه راهم می‌کنن کافیست تا چراغی باشه برای تاریکی‌های راهم...

باز هم از لطف شما ممنون و اما جواب سوالها: چین و چروک‌های کهنه و عمیق برطرف نمی‌شه، اما راهی‌رو به شما پیشنهاد می‌کنم برای رفع اون بخشی که عمیق نیست و سطحی است. یک قاشق چای خوری پودر ژلاتین‌رو در ۱۰ قاشق غذاخوری آب مقطر بریزین و ۲ ساعت صبر کنین تا به صورت ژله دربیاد بعد ۲ قاشق غذاخوری گلیسرین و ۵ قاشق غذاخوری روغن زیتون‌رو به اونها اضافه کن و در ظرفی بریز، قبل از مصرف خوب ظرف‌رو تکون می‌دی و بعد لایه‌ای نازک روی صورت می‌مالی و ۲۰ دقیقه بعد با آب ولرم می‌شویی (۲ بار در هفته) با این کرم چروک صورت برطرف می‌شه فقط توجه داشته باش این کرم فقط و فقط مخصوص پوست شماست و نباید به دیگران توصیه کنی تا پوستشان چروک بیشتری پیدا کنه (قابل توجه بقیه خوانندگان). ۲ـ شما برای چاق شدن می‌تونین از قرصهای مخمر آبجو استفاده کنین روزی ۲ عدد میان غذا و قرص دیگه‌ای هم که نمی‌تونم اسمش‌رو بگم، پس لطف کن و تماس بگیر تا اسمش‌رو بگم. ۳ـ برای روشن شدن پوست هم می‌تونی ماسک شاهتره که همیشه پیشنهاد می‌کنم‌رو استفاده کنی... خوب آقای ایرانی تا نامه بعدی و سوالهای بعدی خدانگهدار.

سبز باشی.

آقای مهدی خلفلو از تهران (۳ نامه)

برادر گرامی سلام، سه نامه شما که اولی برای آغاز همکاری، دومی در مورد مشکل پوستی و سومی تبریک عید بود به دستم رسید. خوشحالم که جوابگوی سوالات شما باشم و هر وقت هر سوالی داشتی برایم بنویس. پس ۱ـ خوش اومدی، ۲ـ برای محکم کردن لثه و تقویت اون می‌تونی بکینگ پودر و نمک از هر کدوم ۳ قاشق غذاخوری هر دورو مخلوط می‌کنی و هر بار برای شستشو یک قاشق چایخوری از پودررو تو یک استکان آب می‌ریزی و چند مرتبه با این محلول دهانت‌رو می‌شویی با استفاده هر روزه از این دهان‌شویه هم دهانی خوشبو و هم لثه‌ای محکم و مقاوم می‌توانی داشته باشی. ۳ـ برای محکم شدن ریشه مو هم از محلول قزل‌گون استفاده می‌کنی، به این ترتیب که وقتی از حمام خارج شدی درحالی که موهات نمداره چند قطره از محلول‌رو بر فرق سر می‌ریزی و ماساژ می‌دی و تا حمام بعدی روی سرت بمونه. ۴ـ برای ناراحتی اعصاب جوشانده گل گاوزبان که بارها توضیح دادم میل کن. ۵ـ جویدن ناخن نه‌تنها برای اعصاب بلکه اگه خورده بشه برای معده هم مضر است. ۶ـ برای ریزش مو همان قزل‌گون‌رو استفاده کن. ۷ـ نه خیر زیاد بودن موی سر هیچ مشکلی برای اعصاب ایجاد نمی‌کنه. ۸ـ ممنونم که تاریخ نامه‌هات‌رو نوشته بودی. متشکرم تا نامه بعد، خدا نگهدار.

موفق باشی

آقای ر.اسدی از هشتگرد

سلام و در مورد مشکل شما باید بگم بیماری «پسوریازیس» هیچ راه درمانی هنوز برایش پیدا نشده. از برادرم که سوال کردم گفت شما می‌تونین از داروهای ساختنی که ترکیبات اسیدسالیسیلیک داره استفاده کنی، پماد دایوونکس هم تا حدودی موثر است. بعد هم وقتی می‌گی پماد کلوبتازول ۵ درصد مؤثر بوده پس لطف کرده و قطع نکن تا خدای نکرده روی صورت مشکلی پیدا نشده، حالا من راهی گیاهی به شما توصیه می‌کنم که انشاءالله موثر است. در مورد جای لک که گفتی برای چشمتون راهی‌رو که به آقای حسین فیاضی از گناباد پیشنهاد کردم استفاده کن و برای مورد بعدی هم اقاقیا و مامیثا از هر کدوم ۵ گرم، صبر زرد ۲/۵ گرم، نشادر ۳ گرم، نشاسته ۱۵ گرم، همه‌رو نرم می‌کوبی و با ۲ استکان سرکه حل می‌کنی و بعد به محل می‌مالی انشاءالله به جواب دلخواه می‌رسی فقط یادت باشه تنبلی‌رو کنار می‌زاری تا به صورتت سرایت نکرده.... تا بعد...

موفق باشی

آقای حسین از نجف آباد

رزمنده سابق و سربلند امروز سلام، حسین آقای گرامی منت سر این حقیر گذاشتی و نامه نوشتی و منهم با تموم خلوص و احترام پاسخ اون‌رو می‌دم:

۱ـ برای تهیه صابون، هرچند نگفته بودین چه نوع صابونی و برای کدام قسمت (سر، صورت، بدن) می‌خواهی صابون آرامبخشی که مربوط به نوع پوست بدن و سر شماست‌رو توصیه می‌کنم. روش تهیه: ۴ قاشق غذاخوری خردشده برگ اکالیپتوس‌رو در ۳ لیوان آب مقطر می‌ریزی و مدت ۱۵ دقیقه روی حرارت ملایم قرار می‌دی و بعد برمی‌داری و یک ساعت بعد اون‌رو صاف می‌کنی و مجدداً این محلول‌رو روی حرارت می‌گذاری و بعد ۶ قاشق غذاخوری پودر صابون زیتون‌رو اضافه می‌کنی و تا حل شدن صابون به آرومی هم می‌زنی، پس از سرد شدن در شیشه می‌ریزی و تو یخچال قرار می‌دی و هر بار به عنوان صابون مایع ازش استفاده می‌کنی، این صابون مایع خوش‌بو خستگی‌رو از ماهیچه‌ها رفع می‌کند و اثر آرامبخشی داره، فقط یادتون باشه استفاده از اون‌رو به کسی توصیه نکنید.

۲ـ علت لاغری‌رو اول بایستی جستجو کرد تا درمان اون آسون بشه. مثلاً ممکنه لاغری مربوط به کمبود غذا یا در اثر ناراحتی‌های روحی یا مشکلات داخلی که بیشتر مربوط به دستگاه گوارش هست ایجاد بشه. اول باید یک روز درمیان حمام نیم گرم بگیری و زیاد در حمام نمونی بعد کتیرا گل و مغز بادام از هرکدوم ۵۰ گرم، شکر ۱۰۰ گرم همه‌رو نرم و مخلوط می‌کنی و روزی یکبار مقداری از اون‌رو در آب گرمک، خربزه یا ماءالشعیر حل کرده میل کنی تا چاق شوی.

۳ـ سفیدی موی شما هم احتمالاً از عوارض مواد شیمیایی جنگه. اما شما از عرق سیر استفاده کنین (طبق دستورهای قبل) و یا از رنگهای گیاهی که ویژه نوروز نوشته بودم به سرتون بگذارین.

۴ـ در مورد وزوز گوشتون هم نمی‌تونم راهی پیشنهاد کنم چون خودتون علتش‌رو نوشته بودین!

سبز، سبز باشین

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

قهرمان اروپا و آسیا دزدی کرد

کشتی‌گیر سابق ایران و دارنده ۱۲ مدال طلا، نقره و برنز آسیا و اروپا که به جرم سرقت اتومبیل دستگیر شده بود، پس از سپردن قرار وثیقه از زندان آزاد و فراری شد.

البته وی مدتها تحت تعقیب مأموران پلیس بود تا اینکه هفته گذشته مأموران گشت آگاهی وی را درحالی که سوار بر یک پراید مسروقه بود دستگیر کردند.

البته قهرمان سابق که «**بهروز - ی**» نام دارد، قبلاً هم به جرم کلاهبرداری و سرقت در کشور ژاپن به دو سال زندان محکوم گردیده بود و درنهایت او را به پلیس ایران تحویل داده بودند، اما وی پس از سپری کردن محکومیت خود از زندان آزاد شد.

پس از آزادی از زندان وی در مدت کوتاهی مجدداً به همراه برادر و پسر عمویش یک باند سرقت اتومبیل‌های پراید تشکیل دادند که توسط پلیس دستگیر شدند و وی پس از محاکمه به ۱۲ سال زندان محکوم شد و این بار هم پس از گذاشتن وثیقه از زندان آزاد شد و دیگر بازنگشت و به همین دلیل همچنان تحت تعقیب پلیس کشور بود، تا اینکه چند روز پیش مأموران موفق شدند او را که سوار بر اتومبیل پراید مسروقه در شهرک اکباتان تهران بود دستگیر کنند و در بازرسی از پراید موردنظر تعداد ۹ عدد شاه کلید را که در داخل ماشینش جاسازی شده بود، کشف کنند.

البته این بار پرونده این قهرمان سابق به شعبه ششم بازپرسی دادسرای جنایی تهران رفت و به دستور بازپرس این شعبه، کشتی‌گیر قهرمان به زندان فرستاده شد.

بعد از دو بار فرار

بیجه شماره ۲ به زندان افتاد

پسر ۱۸ ساله‌ای که دوازده کودک را در منطقه شهرک غرب تهران مورد آزار و اذیت قرار داده و با گذاشتن وثیقه و آزادی از زندان فراری شده بود، توسط مأموران پلیس مجدداً دستگیر شد.

این جوان فاسد علاوه بر تعرض به پسربچه‌های این منطقه در ادامه آنها را شکنجه و تهدید به مرگ هم می‌کرد، اما قاضی دادسرای عمومی تهران بدون اینکه بداند وی قرار است در دادگاه کیفری به اتهام تجاوز به بچه‌ها محاکمه شود، برایش قرار وثیقه ۱۰ میلیون تومانی صادر کرد و مرد متجاوز هم با سپردن این وثیقه از زندان آزاد شد، درحالی که قرار بود در دادگاه کیفری به جرم تجاوز محاکمه شود ولی دادگاه به علت عدم حضور شاکیان در جلسه محاکمه برگزار نشد.

حال با دستگیری مجدد او شاکی اول که پدر یک پسر ۱۴ ساله بود به اداره آگاهی تهران رفت و گفت: پسرم بعد از تعطیلی مدرسه توسط پسر جوانی ربوده شد. - این پسر همان جوان فاسد ۱۸ ساله‌ای است که قبلاً آزاد شده بود - و او بچه‌ام را در ساختمان نیمه‌کاره‌ای در فرحزاد برد و در آنجا به آزار و اذیت او پرداخت و بعد از آن هم یک ضربه سنگ به سرش زد. اما بچه‌ام زنده ماند و اکنون به یک بیمار روانی مبتلا شده و از خانه بیرون نمی‌رود.

با شکایت این پدر هم‌اکنون تعداد شاکیان پرونده به ۱۲ نفر رسید که یکی از آنها دختر نوجوان ۱۲ ساله است که متهم او را پس از شکنجه مورد آزار و اذیت قرار داده بود.

این جوان شرور به‌زودی در حضور پنج قاضی محاکمه می‌شود و شاکیان هم در جلسه دادگاه حضور خواهند داشت.

داماد عصبانی زیر قولش زد

دختر نوعروسی که شب ازدواجش شاهد رفتار ناپسند و زشت داماد بود، هنگام صبح به دادگاه خانواده تهران رفت و با دادن دادخواستی تقاضای طلاق فوری کرد.

بنا به گزارش خبرنگاران: دختر نوعروس به اصرار زیاد به همراه مادرش به دادگاه خانواده مراجعه کرد و از قاضی دادگاه خواست هرچه زودتر حکم طلاقش را صادر کند.

این نوعروس ۲۲ ساله به قاضی دادگاه گفت: همسرم «بهرام» آدم تندخو و بداخلاقی است و من در دوران نامزدی هم بارها شاهد درگیری او با دیگران بر سر مسائل جزیی بودم و هر بار هم سعی کردم او را قانع کنم که اشتباه می‌کند، هیچوقت به حرفهای من اهمیت نمی‌داد تا اینکه چند روز مانده به شب عروسی با او و خانواده‌اش توافق کردیم به شرطی من حاضرم سر سفره عقد بنشینم که او برای همیشه از عادت بد و زشتی که دارد چشم‌پوشی کند و برای کوچکترین چیزی دعوا نکند. آنها هم قبول کردند، اما متأسفانه این آقاداماد ۲۸ ساله در شب عروسی بر سر یک اتفاق ساده کنترل خود را از دست داد و با چند تن از میهمانان درگیر شد و چاقوکشی به راه انداخت و به همین دلیل من همان شب مراسم عروسی را ترک کردم و به خانه پدرم آمدم و حال هنگام صبح نیز به دادگاه خدمت شما آمده‌ام تا طلاقم را از این مرد بگیرم تا برای همیشه زندگی راحتی داشته باشم.

پولدار دروغگو بازداشت شد

دختر ۱۷ ساله‌ای که با مرد ۳۵ ساله‌ای به شمال کشور فرار کرده بود، سرانجام در یکی از بوستانهای تهران دستگیر شد.

با احضار این دختر به دادسرای جنایی، وی در بازجویی گفت: من در خانواده‌ام هیچ مشکلی نداشتم و مثل سایر خانواده‌هایی که زندگی خوب و راحتی دارند، زندگی می‌کردم تا اینکه براثر یک اتفاق با مردی به نام «سعید» که خود را فرد پولداری معرفی می‌کرد آشنا شدم و او خود را صاحب یک نمایشگاه بزرگ اتومبیل در تهران معرفی و از من خواستگاری کرد.

پس از چند روز او از من خواست تا با فرار از خانه به عقد و ازدواج هم درآییم و زندگی مستقلی را شروع کنیم و حتی عنوان کرد برای اثبات علاقه خود در محضر قلب خود را مهریه من قرار می‌دهد.

او اضافه کرد: به همین سادگی من قبول کردم و فریب او را خوردم و بعد از یک روز تصمیم گرفتم تا از خانه فرار کنم و بدین ترتیب به اتفاق به شمال رفتیم و پس از سفر یک هفته‌ای هنگام بازگشت وارد یک رستوران شدیم تا غذا بخوریم که او به بهانه دستشویی مرا ترک کرد و دیگر بازنگشت. آنجا بود که متوجه شدم فریب خورده‌ام.

درپی این اظهارات مأموران پلیس آگاهی تهران پس از تحقیق و شناسایی متهم را دستگیر کردند.

مرد ۳۵ ساله هم در بازجویی اعتراف کرد که دارای همسر و سه فرزند می‌باشد و پیش از این چند دختر دیگر را هم به همین منوال اغفال کرده است.

تحقیق در این زمینه همچنان ادامه دارد.

بدون آرزو، جهان سیاه است • پروشه

پاورقی ایرانی

قسمت چهاردهم

تابستان خونین

مصطفی گلیاری

در قسمت قبل برایتان گفتم که چگونه به صورت توافقی از همسرم جدا شدم و با هزار و یک مکافات توانستم دخمه‌ای را برای خودم اجاره کنم و از این به بعد تنهای تنها شدم و کسی به سراغم نمی‌آمد، مگر بعضی از خلافکارها آنهم به خاطر اینکه می‌دانستند درباره داستان زندگی امثال آنها مطلب می‌نویسم و...
اینک ادامه ماجرا...

راستش اولین باری بود که ترس برم داشت. دستامو بردم بالای سرم و سلام کردم. شهبازی عرق کرده بود و لبخند می‌زد. اومد جلوتر و به جیب‌هام دست زد. فقط دو تا شاه کلید داشتم که با دست زدن پیدا نمی‌شد. یه چاقوی انگلیسی هم داشتم که خیلی خوش دست بود. اونو پیدا کرد و گفت آروم بدش به من. بعد از من فاصله گرفت و گفت: مراقب باش واسه من آرتیست بازی در نیاری.

فرار

بهش گفتم چشم و دستم‌رو کردم توی جیبم. نباید میذاشتم شهبازی منو بگیره. چون اگه شاه کلیدهارو پیدا می‌کرد، می‌پرسید این وقت شب با این شاه کلیدها اینجا چکار می‌کنی؟ منم هیچ جوابی نداشتم و کلی برام حبس می‌بریدن. پس باید فکری می‌کردم. این بود که چاقورو با یکی از شاه کلیدهایی که زیاد به کارم نمیومد، بیرون آوردم. دستم‌رو طوری گرفتم که شاه کلید دیده نشه. تاریک هم بود. شهبازی گفت: چاقورو بنداز جلو پای من.

چاقورو انداختم جلو پاهاش و طوری که متوجه کارم بشه ولی کارم زیاد هم تابلو نباشه، شاه کلید رو مثلاً یواشکی انداختم توی باغچه‌ای که نزدیکم بود. حقه‌م گرفت و شهبازی که خم شده بود چاقورو برداره، اونو برداشت و با سرعت راست شد و پرسید: اون چی بود انداختی اونجا؟ من به جایی که شاه کلیدرو انداخته بودم، یه نگاه سریع و گذرا انداختم و گفتم: هیچی... صدای باد بود. گفت: خر خودتی. زود باش برو طرف باغچه.

عمداً این پا اون پا کردم. بازوی منو گرفت و کشید و گفت: برو کنار باغچه و شاه کلیدهاتو بیار. آروم به باغچه رفتم و خم شدم که مثلاً باغچه‌رو بگردم. کلیدی‌رو که انداخته بودم، پیدا کردم و با یک مشت خاک توی مشت گرفتم و گفتم: ایناهاش. تا اومد نگاه کنه، خاک‌رو پاشیدم توی صورتش و روی زمین غلتیدم و پاشدم و تا شهبازی به خودش بجنبه، رفتم که رفتم.

ساکت شد و به امیر گفت: پاشو واسه آقا چای بریز. بعدشم پنیرارو تیکه تیکه کن که خیلی کار داریم.

تیمور لاشخور

امیر خمیازه‌ای کشید و رفت چای بریزد. مهدی هم مشغول مرتب کردن میز شد. چشم‌هایش می‌درخشید. لبخند کوچکی گوشه لبش بود. وقتی که به آن طرف میز رفت تا گلیم را صاف کند زخم روی گردنش را از نزدیک دیدم. بسیار عمیق بود.

پرسیدم: این چیه؟ سینی چای را از امیر گرفت و روی میز گذاشت. به زخمش دست کشید و گفت: یه شب رفته بودم قهوه‌خونه ناصر ترکه. داشتم چایی می‌خوردم که دیدم تیمور لاشخور اومد و تهِ یه شیشه نوشابه‌رو شکست و اونو مثل خنجر گرَفت دستش و به یه بدبختی گیر داد که یا هر چی پول داری بده، یا روده‌هاتو می‌ریزم روی زمین. دلم سوخت. پا شدم و روبه‌روش واستادم و گفتم: ولش کن. منو نگاه کرد و پرسید: جناب‌آلو کی باشن؟ گفتم: مهدی پلنگ. گفت: می‌بخشی که نشناختم. خیلی عذر می‌خوام.

اینو گفت و یارورو ول کرد و برگشت که بره ولی یه هو به طرف من چرخید و تا به خودم بجنبم، بطری نوشابه‌رو فرو کرد توی گردنم. خون فواره زد بیرون. به گردنم دست کشیدم و به تیمور لاشخور نگاه کردم. تیمور ترسید و بطری از دستش افتاد و عقب عقب رفت. یه هو داغ شدم. رفتم طرف در و اونو بستم. کنار در ده بیست تا جعبه شیشه نوشابه بود. دو تا از جعبه‌هارو برداشتم و پرت کردم طرف تیمور. دو تا دیگه هم پرت کردم. بقیه‌رو هم پرت کردم. کف زمین شده بود استخر نوشابه و خورده شیشه و جعبه‌های خالی.

خونریزی شدیدی داشتم. چشمم جایی‌رو نمی‌دید. گیج بودم. مغزم کار نمی‌کرد ولی می‌دونستم که باید تیموررو گیر بیارم. رفتم وسط قهوه‌خونه و یکی از بطری شکسته‌هارو برداشتم و داد کشیدم تیمور کجاس؟ اگه تیمورو نشونم ندین هر کیو ببینم، می‌زنم. یه هو سایه تیموررو دیدم که تکون خورد. نعره کشیدم و پریدم طرفش. گفت: غلط کردم.

گفتم می‌دونم. بعد زدمش. بیست تا؟ سی تا؟ نمی‌دونم. فقط یادم هست که همه جاش خونی بود و افتاده بود روی زمین و دست و پا می‌زد. ولش کردم و تلوتلو خوران از قهوه خونه اومدم بیرون و رفتم. خیلی رفتم. اون‌قدر که افتادم و بیهوش شدم. وقتی به هوش اومدم، دیدم توی بیمارستانی که تهِ بلواره، خوابیدم و امیر و طالب روی سرم هستن.

برو ماشین بیار

امیر که کنار پیشخوان آشپزخانه ایستاده بود گفت: آقا مصطفی من و طالب حیرون بودیم و داشتیم از این کوچه به اون کوچه می‌رفتیم که مهدی رو دیدیم. روی زمین افتاده بود و کلی ازش خون رفته بود. زدیم توی سرمون و به طالب گفتیم برو یه ماشین بیار. طالب هم رفت و چون تاکسی گیر نیاورده بود، جلو یه بنز آخرین مدل می‌پره و به راننده‌ش میگه لطفاً بیاین و دوستم‌رو که زخمی شده ببرین بیمارستان. یارو سر طالب داد می‌کشه و بهش دری وری میگه. طالب هم به یارو میگه با عرض معذرت مجبورم شمارو با پس گردنی ببرم. بعد چند تا پس گردنی به یارو می‌زنه و اونو میاره. ما مهدی‌رو سوار کردیم و بردیم بیمارستان. دکتره می‌گفت می‌میره. ولی نمرد. آقا مصطفی بعد از سه روز مهدی جون گرفت و پا شد و رفت سراغ تیمور که توی همون اتاق بستری شده بود. می‌خواست رگ‌شو بزنه ولی ما رسیدیم و آشتی‌شون دادیم.

پرسیدم:

چی شد که از خونه فرار کردی؟ مهدی گفت: بدبختی و بیچارگی. من دو ماهه بودم که پدر و مادرم واسه یه کاری از ایلام میرن کنگاور و منو می‌سپرن دست مادر بزرگم. اونا توی همون سفر تصادف می‌کنن و من یتیم میشم. هشت سالم بود که دیگه نتونستم فامیلامو تحمل کنم. خیلی زور می‌گفتن. با من مثل نوکر رفتار می‌کردن. همیشه لباسای کهنه بچه‌هاشونو تن من می‌کردن. یه روز گفتم: خداحافظ و اومدم تهرون و شدم کارتن خواب.

و به امیر گفت: هر چی بریدی، بسته بندی کن تا بریم. بعد میایم بقیه شو تیکه تیکه می‌کنیم.

مادرم را کشت

خداحافظی کردند و رفتند. تا ساعت یازده شب چند بار آمدند و جنس بردند. بار آخر امیر رفت و مهدی خواهش کرد پیش من بخوابد. قبول کردم. آمد و قبل از این که بنشیند، ظرف‌ها را شست و آشغال‌ها را بیرون برد. بعد گلیم را جارو کرد. کارش که تمام شد، دو استکان چای ریخت و گفت:

حالا که تنها شدیم، می‌خوام اصل قصه زندگی‌مو به شما بگم. من تا حالا ماجرای واقعی مادر و پدرم روبه کسی نگفتم. اونی که جلو امیر به شما گفتم، چیزیه که تا حالا به همه گفتم ولی به شما نمی‌تونم دروغ بگم چون دیگه شما شدی آقای ما و ما هیچوقت به آقا مون دروغ نمیگیم.

آن شب نفهمیدم از این که می‌گوید من آقای او شده‌ام، چه منظوری دارد وگرنه کمی بیشتر احتیاط می‌کردم. او جوانی بیست و یک ساله و باهوش و قوی بود که در برابر مسائل عاطفی می‌لرزید و ضعیف می‌شد. گفتم: اگه دوست نداری و تا حالا به کسی نگفتی، به منم نگو. گفت: نه آقا. نمیشه. من باید به آقای خودم راست بگم. ولی چون امشب حالم خوش نیست، باشه واسه فردا شب.

بلند شدم تا جای خواب او را آماده کنم. مانع شد و رختخواب خودش را روی زمین انداخت و کم‌کم خوابیدیم. صبح وقتی که بیدار شدم، هنوز خواب بود. زیر کتری را روشن کردم و رفتم نان و پنیر و کره و مربا خریدم. زود برگشتم. دیدم او هم بیدار شده و در همین مدت کوتاه، اتاق را جمع و جور و

مرتب کرده.

صبحانه را در سکوت خوردیم. او همه کارها را با دقت و وسواس انجام داد و استکان‌ها را شست. بعد از من حوله خواست تا دوش بگیرد. یکی از ملافه‌ها را به او دادم. پس از حمام، سراغ جاسازش رفت و از در بیرون زد.

حس کردم خسته‌ام. سرم هم درد می‌کرد. به حمام رفتم و دوش گرفتم. بهتر شدم. تا ساعت دو بعد از ظهر چیز نوشتم. در این مدت مهدی یک بار آمد و جنس برد. بار آخر به او گفتم بیرون می‌روم و تا شب برنمی‌گردم.

پیدایش کردم و گم شدم

چه دیر گذشت! از آخرین جمله قبلی تا حالا ۲۴ ساعت گذشته است. تمام دیروز، و امروز از صبح تا حالا که ظهر است، روزگار سنگینی را پشت سر گذاشته‌ام. سنگین بود، چون استخوانی در قلبم شکسته بود و با حالی که داشتم، باید می‌رفتم و بچه‌های پارک صلح را سرگرم و خرم و خندان می‌کردم.

این روزها چنان دلتنگم که مپرس. هیچ انگیزه‌ای ندارم. وقتی که گرسنه‌ام، برای سیر کردن خودم کوشش نمی‌کنم. خوابم نمی‌آید. التهاب شدیدی دارم. جالب است به شما بگویم حالا هم که سه سال گذشته و دارم این یادداشت‌ها را بازنویسی می‌کنم، مثل همان روزها شده‌ام: تنی لاغر و سری که هزار و یک سودا دارد. فقط دو سه نفر از نزدیکانم می‌دانند این روزها چه آتشفشانی در سرم می‌جوشد. از امروز نمی‌گویم تا بعداً قصه‌اش را به شما تقدیم کنم.

به سه سال پیش برگردیم. آن روزها با این‌که افسرده و ناتوان بودم، باید می‌رفتم و بچه‌های گروه دست‌بند چرمی را سرگرم می‌کردم تا روزگارشان خرم شود. و باید مراقبت می‌کردم که از آنها خطایی سر نزند چون به هر حال در جامعه ما به آنها می‌گویند آتش و پنبه.

کسی که می‌خواهد با بچه‌ها رفت و آمد کند، باید طوری رفتار کند که از او فاصله نگیرند. نباید او را آدم بزرگ فرض کنند. کار دشواری است که اگر حالم زیاد ناگوار نباشد، خوب از عهده‌اش برمی‌آیم. اما امروز بسیار خرابم بنابراین انگار چاره‌ای ندارم و باید تظاهر کنم که حالم خوش است.

خلوتگاه

مثل همیشه با آژانس به چهارده ۵۷ رفتم تا دخترها را به پارک سید جمال ببرم. آنها هم دل و دماغ درست و حسابی نداشتند. در پارک دانستم بقیه بچه‌ها هم حال و حوصله تمرین ندارند. دلشان می‌خواست بنشینیم و حرف بزنیم. ساعتی نشستیم و حرف زدیم. جایی که ما می‌نشستیم، حسابی خلوت بود. گاهی کسانی را می‌دیدم که از قسمت پایین پارک بالا آمده بودند و دنبال خلوتگاهی می‌گشتند. آنها همیشه از دیدن ما عصبانی می‌شدند ولی هرگز به خود اجازه نمی‌دادند که به ما نزدیک شوند. انگار از ما می‌ترسیدند. این ترس را به فال نیک گرفتم و با خودم قرار گذاشتم روزی در موقعیتی مناسب، یکی از کسانی را که در حال تزریق است، غافلگیر کنم و او را وادار کنم که کارش را جلو چشم ما انجام بدهد. از این کار هدف خوبی داشتم.

چند جوان خلافکار از چند متری ما گذشتند. مهرداد با لبخند به آنها نگاه کرد. من هم آنقدر به آنها چشم دوختم تا پشت درخت‌ها گم شدند. تارا داشت به یسنا می‌گفت: پس تمرین‌مون چی شد؟ آرش کلاهش را زمین کوبید و گفت: من امروز دوست ندارم تمرین کنم ولی اگه همه بخوان تمرین کنن، منم میگم هر کی هر جور راحته. ماهور خمیازه کوچکی کشید و گفت: نمیشه بستنی بخوریم؟ یسنا گفت: راست میگه... همه‌تون مهمون من. تارا گفت: دونگی باشه. زود بریم و برگردیم تا یه خورده هم تمرین کنیم.

دخترها راه افتادند. پسرها نگاهشان می‌کردند. هیچ کس بلند نشد با آنها برود. در دلم گفتم: بی‌عرضه‌ها! آرش میخ شده بود. راشد هنوز لبخند می‌زد. دندان‌هایش را آرام و موزون به هم می‌کوفت. انگار داشت آهنگی را با دندانش زمزمه می‌کرد. رامین روبه‌روی من نشسته بود و با لبخندی تمسخر آمیز اطرافش را نگاه می‌کرد. غلام مفت خرید دو متر دورتر نشسته بود و نیشش تا بناگوش باز بود. از رامین پرسیدم: دیگه چه خبر؟ سینه‌اش را صاف کرد و گفت: توی گروه ما کی از همه بهتره؟

صنعتی شریف

دقیقاً می‌دانستم دلش می‌خواهد از من بشنود که او بهترین است. به چشم‌های خوشگل و مژه‌های بلند و فردار و صورت درخشانش نگاه کردم و گفتم: جواب این سؤال سخته. چون تلقی من و تو از بهتر بودن، با هم فرق می‌کنه. شاید تو کسی‌رو بهتر بدونی که خوش تیپ و خوش لباس و خوش سر و زبون باشه ولی نظر من یه چیز دیگه‌س. پرسید چیه؟ گفتم: ببین رامین جان! به قول انگلیسی‌ها خوشگلی و ظاهرِ تو فقط ده دقیقه می‌تونه مخاطبِ تورو جذب کنه. بعد از این ده دقیقه باید چیزهای دیگه‌ای هم داشته باشی که‌رو کنی وگرنه برو کنار بذار نفر بعدی بیاد.

راشد گفت: بهتر بودن به اینه که آدم درس بخونه. آرش که کلاه لبه دارش را تا جلو دماغش پایین کشیده بود و چانه‌اش را روی زانویش گذاشته بود، لب‌های کلفتش را به حالت بغض درآورد و گفت: هر کی هر جور راحته. منم میرم صنعتی شریف تا بتونم پذیرش بگیرم و برم آمریکا و به تارا برسم.

قرار است تارا و خانواده‌اش بروند آمریکا. چون برادرش اشکان در دانشگاه صنعتی شریف با امتیاز بالا قبول شده و توانسته است از یکی از دانشگاه‌های آمریکا پذیرش بگیرد. پدرش می‌خواهد خانواده را آنجا ببرد تا پسرش با امکانات علمی بیشتری درس بخواند.

چند روز پیش به تارا گفتم آرش مبتلای او شده. تارا مثل همه دخترها، از این که پسری دلباخته اوست، لبخندی زد و قندی در دلش آب شد. بعد غش‌غش خندید.

او دختری است که بیشتر دوست دارد پسری برایش هیجان بیافریند تا این که دلباخته‌اش شود. او شیدای این است که به هیجان دچار شود. شنیده بود که آرش گفته است می‌خواهد صنعتی شریف قبول شود. و می‌دانست که آرش مثل بیشتر پسرها اهل درس خواندن نیست با این همه از حرف‌های آرش خوشش می‌آمد. شاید به رؤیا هم می‌رفت و آرش را جوانی می‌دید که از بس عاشق است، از سرگردانی فکری دست برمی‌دارد و ناگهان چنان درس خوان می‌شود که همه به او آفرین می‌گویند و او را با سلام و صلوات به بهترین دانشگاه دنیا می‌فرستند.

دخترها برگشتند. برای همه بستنی خریده بودند. پس از بستنی، یک ساعت و نیم تمرین کردیم. همه با اشتیاق و علاقه تمرین کردند. وقتی که آخرین تمرین هم تمام شد، مهرداد خداحافظی کرد و رفت. کمی بعد ما هم رفتیم. باید تارا را به چهار راه آ. اس. پ. می‌بردیم تا پدرش دنبالش بیاید. همین کار را کردیم. او هم رفت.

هجران

آرش زیاد خوش شانس نبود چون باخبر شدیم که تارا و خانواده‌اش فردا به شاهرود می‌روند تا از پدر بزرگ و مادر بزرگش خداحافظی کنند. تارا هم خوش شانس نبود چون از فردا شرایطی پیش می‌آمد که ما می‌توانستیم هفته‌ای چهار بار تمرین کنیم. و تارا که شیفته نمایش بود، از این ماجرا بی‌نصیب می‌ماند.

از آن روز به بعد همدیگر را بسیار می‌دیدیم. ناگفته پیداست که آرش از دوری تارا غمگین بود. روزهایی که تمرین داشتیم، کلاهش را تا روی چشم‌هایش پایین می‌کشید و به بازی و تمرین دل نمی‌داد و می‌گفت: هر کی هر جور راحته. من که این‌جور راحتم.

درست است که آرش اندوه خواری پیشه کرده بود و رنج می‌کشید ولی سفرِ شاهرود به سود هر دوی آنها بود زیرا برای آرشِ زود بود که مبتلای دختری شود و هنوز باید حسابی آموزش می‌دید. تارا هم برای این که گرفتارِ عاشقی جوان‌تر از خود و بسیار نپخته شود، مناسبَ نبود. او گرچه هیجان را دوست داشت، ولی اهل آرامش هم بود و چنین عاشق خامی می‌توانست آرامش او را به هم بزند. آرش نوجوان پانزده ساله‌ای بود که بسیار سریع رشد کرده بود و هم قواره جوانان هجده ساله شده بود. یعنی کاملاً ریش و سبیل داشت. تارا برعکس او بود یعنی شانزده سال و چند ماه داشت و قد و قواره‌اش ریز بود. سواد و بینش و تفکرش هم با آرش بسیار فرق می‌کرد. نمره او بیست بود ولی در این زمینه نمره آرش چیزی حدود پنج و هفتاد و پنج صدم بود. البته با ارفاق.

اینها را گفتم تا شناخت شما از این دو نفر بیشتر شود. خب کجا بودیم؟ داشتیم از سفر تارا حرف می‌زدیم. یک روز قبل از رفتن تارا، آرش از یسنا خواست نشانی ایمیل تارا را به او بدهد. یسنا این موضوع را به تارا گفت. تارا هم نشانی خودش را نوشت و به یسنا داد تا به آرش بدهد.

نیمه شبِ همان روزی که تارا به شاهرود رفت، آرش به من زَنگ زد و گفت امشب می‌خواهد در پارک بخوابد. گفتم: این تجربه خوبیه ولی به شرطی که یه آدم با تجربه هم پیش تو باشه. پرسید: چرا؟ گفتم: چون تو اصلاً نمی‌دونی بعد از نیمه شب، کجاهای پارک دیدنیه. ممکنه به هوای دیدن جاهای دیدنی پارک، راه بیفتی و یه هو توی یه گودال بیفتی. حالا خر بیار و باقالی بار کن. پس بهتره بری خونه. گفت: اگه برم خونه هیچ کس نیست که باهاش حرف بزنم. من بعد از این همه عمر، تنها کسی‌رو که دیدم که میشه باهاش حرف زد، شما هستی.

با خنده گفتم: مگه تو همه‌ش چقدر عمر کردی که میگی بعد از این همه عمر؟ حالا اشکالی نداره. پاشو بیا پیش من تا یه خورده با هم حرف بزنیم. بعدشم برو خونه‌تون و بخواب. یادت هم باشه که اگه خَونه‌تون از جهنم هم بدتر بود، هیچ وقت ترکش نکن.

ادامه دارد

سرگذشت‌های واقعی

بهترین یادگار

خوشبختی

بسه ترو خدا بسه آخه تا کی می‌خوای به این کارهات ادامه بدی و هم من و هم خودت را اینطوری از بین ببری. این بود قولی که دادی، یادته گفتی بهار به خدا خوشبختت می‌کنم. خودم می‌شم مامان، بابا، خواهرت، خودم داداشتم، پشت و پناهتم، یادته گفتی اگه دوتامون با هم زندگی کنیم خوشبخت می‌شیم. پس کو؟... اون خوشبختی که می‌گفتی کو مجید؟... پس کجا رفت قولهایی که داده بودی بعد از گفتن این حرفها به هق هق افتادم و در همان حال گفتم:

ـ ایـ... اینطوری می... می‌خواستی... رو... روح مامان... بابارو شاد کنی... تو... تو که بیشترتن اونهارو می‌لرزونی... بعد به طرف اتاقم دویدم و در را به شدت پشت سرم بستم و خودم‌رو روی تخت انداختم و به گریه تلخم ادامه دادم...

وقتی چشمه اشکم خشکید و یه بغض خشک و سنگین تو گلوم نشست برگشتم و نگاهم‌رو به سقف دوختم... هیچ صدایی از داخل هال نمی‌یومد... نمی‌دونستم مجید داره چی کار می‌کنه؟ اونم گریه می‌کنه یا این که؟!... از این فکرم خندم گرفت مجیدو گریه؟!! به احتمال زیاد رفته بود سر بند و بساطش و داشت خودش‌رو می‌ساخت...

به یاد گذشته افتادم. به یاد اون سالهای قبل، به یاد اون وقتی که پیش مامان و بابا و خواهر، برادرام زندگی می‌کردم... به یاد دایه‌ام و به یاد...

از این که کجا و کی و چه‌طوری به دنیا اومدم نه خودم چیزی یادمه نه کسی در موردش حرفی زده، هر وقت هم از مامان می‌پرسم کدوم بیمارستان یا چه ساعتی به دنیا اومدم، مامان جوابهای پرت و پلا می‌داد و با همون بچگی می‌فهمیدم که داره منو گول می‌زنه اما به خودم می‌گفتم فردا که بزرگ بشم ازش می‌پرسم.

زندگی راحت و بی‌دردسری داشتم درواقع از نظر مالی همیشه تأمین بودم اما از نظر معنوی تا حدودی احساس کمبود می‌کردم که اون هم از طرف مامان و بابا بود وگرنه بقیه بخصوص عمه‌ها و عموها و مادر بزرگم که همیشه قربون صدقم می‌رفتند از بچگی هم دختری شیطان بودم که لحظه‌ای آرام و قرار نداشتم ولی بازم طوری شیطنت می‌کردم که دیگران بخصوص بزرگترها را آزار بدم و عصبانی کنم، بلکه همیشه به بازیگوشیهام می‌خندیدند و منو مهمون بوسه‌ای گرم می‌کردند.

شش سالم بودم که رفتم کلاس اول و چون خیلی سریع همه چیزرو به خاطر می‌سپردم، در عرض سه سال دوره ابتدایی‌رو تموم کردم و همین موضوع باعث شد بیشتر در بین خانواده پدری عزیز بشم... خلاصه هیچ وقت خاطرات اون روزهای قشنگ‌رو که تنها سال‌های خوشبختی و راحتی من بودرو فراموش نمی‌کنم... در ضمن یادم رفت بگم که توی اون روزهای خوب و قشنگ و بین اون آدم‌ها یکی دیگه هم حضور داشت و اون یه نفر هم دایه‌ام بود... یه پیرزن مهربون و نازنین که حسابی هوامو داشت و مواظبم بود که اتفاقی برام نیفته. عظمت نماز و روزه و معنی راست و دروغ، ترس از تهمت و غیبت و خلاصه خیلی از چیزهارو اون یادم می‌داد. همیشه از مهربونی و بخشش می‌گفت و هیچ‌گاه به یاد نداشتم و ندارم که از کسی بد بگه و کینه کسی به دل مهربونش باشه... روزها و سالها یکی یکی پشت سر هم می‌گذشت و من بزرگتر می‌شدم. نه خیلی زیبا بودم نه زشت، اما هر وقت هر جا می‌رفتم بیشتر نگاههارو متوجه خودم می‌کردم. دایه‌ام می‌گفت بخاطر متانت و غرورته، عمه‌هام می‌گفتن برای این که خوشگل و نجیبی و عموم می‌گفت: «واسه این که قیافت خیلی معصومانه و گیراست» و خلاصه هرکی یه چیزی می‌گفت اما من به جز درس و کتاب به چیز دیگه‌ای فکر نمی‌کردم. حتی به خواستگارهایی که می‌یومدن و می‌رفتن! مامان و بابا هم زیاد رضایت نداشتن تا من ازدواج کنم و از این بابت خیلی خوشحال بودم تنها چیزی که آزارم می‌داد رفتار سرد مامان و بابا بود. اونها در مقابل فامیل با من خیلی گرم و صمیمی بودند اما تو خونه هیچ حرفی باهام نمی‌زدند و فقط سعی داشتند تا نیازهای مالیم‌رو برآورده کنند. به‌طوری که اگه ستاره‌ای از آسمون می‌خواستم به هر زحمتی بود برام فراهم می‌کردند درحالی که من بیشتر محتاج محبتشون بودم نه چیز دیگه‌ای، ولی هیچ وقت یعنی تا زمان مرگ دایه مهربونم، معنی رفتار سرد اونهارو نفهمیدم تا این که دایه همه چیزرو برام تعریف کرد.

یه شب وقتی حالش بد بود منو صدا زد و کنارش نشوند و دست‌مو تو دستای سردش گرفت و گفت:

ـ بهار امشب می‌خوام حقیقتی‌رو برات بگم که سالهاست تو دلم مونده و سکوت کردم اما امشب طبق قولی که دادم باید همه چیزرو تعریف کنم فقط قبلش به من قول بده که وقتی حقیقت‌رو فهمیدی رفتارت با اطرافیان تغییر نکنه و همون بهار سابق باشی! قول می‌دی دخترم؟!... درحالی که از حرفهای دایه چیزی نمی‌فهمیدم بهش قول دادم و او نفس عمیقی کشید و ادامه داد:

ـ یادته همیشه می‌گفتی چرا پدر و مادرت رفتارشون با تو نسبت به بچه‌های دیگشون سرده؟!... برای اینکه اونها پدر و مادر تو نیستن درواقع اونها عمو و زن عموی تو هستن که سرپرستی ترو به عهده گرفتن. درحقیقت پدر و مادرت در یک تصادف جونشون‌رو از دست دادند و تو به دست خانواده پدرت سپرده شدی چون کس دیگه‌ای‌رو نداشتی پدربزرگ و مادربزرگ مادریت پیر بودند و نمی‌تونستند از تو مراقبت کنند. و خاله و دائیت هم در اروپا زندگی می‌کردند و براشون امکان نداشت به ایران بیان و ترو ببرند. برای همین به نزدیکترین کسانت که خیلی هم دوست داشتن سپرده شدی اینطوری حداقل خیالمون راحت بود که به خوبی ازت نگهداری می‌کنن چون هرچی بود تو یادگار عزیزترین کسشون به حساب می‌یومدی. بعد از مرگ پدربزرگ و مادربزرگت من هم پیش تو اومدم و سعی کردم ازت مراقبت کنم تا روح پدر و مادرت‌رو شاد کنم و خوشحالم که توانستم ترو همون طوری بار بیارم که اونها آرزو داشتند. من به پدربزرگت قول داده بودم روزی حقایق‌رو به تو بگم و حالا وقتشه... دخترکم سعی کن روحیه‌ات رو نبازی. در مورد پدر و مادرت هم می‌تونی از عمه‌ها و عموهات بپرسی. اما اینو بدون تو یه پدر و مادر عاشق و مهربون داشتی که همیشه عاشق هم بودند و تو ثمره اون عشقی اما چهار ماه بیشتر پیشت نموندن. تو وارثشون هستی و هرچه از اونها باقی مونده طبق وصیت پدربزرگت به تو رسیده که دست پدرته (عموت) و هر وقت خواستی می‌توانی بگیری... در ضمن تو برادری هم داری که شش سال از تو بزرگتره اما من نمی‌دونم که اون کجاست چون هیچ کس حرفی به ما نزد و هرچی هم سؤال کردیم گفتن به دست خانواده مطمئنی سپردنش! پس برو و دنبال اون بگرد و باهاش زندگی کن. با حضور من ممکن بود اتفاقی برای تو نیفته اما بعد از مرگم، خیال پدرت

زندگی من

کجا هستم؟!

تمام اسامی مستعار است

نویسنده: لیلا زارع

قسمت اول

(عموت) راحت می‌شه و ممکنه هر کاری دلش خواست بکنه! توی این سالها هر وقت خواستم حقایق‌رو به تو بگم منو تهدید می‌کرد که بیرونم می‌کنه و نمی‌ذاره ترو ببینم اما الان دیگه ترسی از بیرون شدن ندارم و خیالم راحته که تو هم دیگه عقلت می‌رسه. یادت باشه که بهم قول دادی مثل گذشته دختر خوبی باشی و روحیه‌ات را نبازی! فقط سعی کن خوب زندگی کنی و به کسی بی‌احترامی نکنی باشه بهارم؟!...

درحالی که گریه می‌کردم به دایه قول دادم و بوسیدمش... دایه لبخندی زد و گفت حالا سرت‌رو بزار رو سینه‌ام تا مثل اون وقتها با موهات بازی کنم... سرم‌رو، رو سینه دایه گذاشتم و به آرامی گریه کردم. دایه با موهام بازی می‌کرد به آرامی لالایی‌رو که دوست داشتم می‌خوند. سرم‌رو بلند کردم و گفتم: دایه منو تنها نزار بهت خیلی نیاز دارم، من... من چیزی از زندگی نمی‌دونم... دایه لبخندی زد و همان‌طور که موهامو نوازش می‌کرد گفت من همیشه با توام بهارم... همیشه هر وقت دلت گرفت بیا سر خاکم من برای دیدن تو لحظه‌شماری می‌کنم. سرم‌رو روی سینه‌اش گذاشتم و به تلخی گریه کردم. دایه باز برام لالایی خواند و... یکدفعه دستهاش از حرکت ایستاد... می‌ترسیدم سرم‌رو بلند کنم و ببینم که چشمای نازش‌رو برای همیشه بسته باشه برای همین بی‌حرکت موندم و فقط می‌لرزیدم. بعد از مدتی سرم‌رو بالا بردم و به آرامی صداش کردم... دایه... دایه... دایه خوبم... دایه نازم... دایه خانم... عزیزم... چرا چشاتو بستی... پاشو... چرا دیگه لالایی نمی‌خونی... دایه... دایه نکنه خوابیدی... نه نکنه خودتو به خواب زدی ببینی من چی کار می‌کنم... خوب... خوب من حرفی نمی‌زنم... اصلاً می‌خوای لالایی خودتو بخونم... آره... باشه می‌خونم. لالالالا گل پونه، گدا اومد در خونه، لالالالا گل هستی، دایه امید من هستی... لالالالا گل نازم. تو بودی محرم رازم... لالالالا دایه خوبم... دایه خوبم... دایه...

این آخرین فریاد من بود که از گلوی به بغض نشسته‌ام خارج شد. باورم نمی‌شد اونو از دست دادم تنها کسی که احساسم‌رو درک می‌کرد و می‌تونست منو با گذشته‌ام پیوند بده. حتی وقتی مراسم دایه تموم شد، هر پنجشنبه و جمعه خودم‌رو به اون می‌رسوندم و از ته دل زار می‌زدم. احساس بی‌پناهی می‌کردم بخصوص که حرف دایه درست دراومد و بابا بعد از مرگ او چهره واقعی خودشو نشون داد...

یه روزکه تو اتاقم نشسته بودم اومد داخل. عکس دایه دستم بود... به طرفم اومد و قاب عکس را گرفت نگاهی به اون کرد و گفت زن خوبی بود خدا رحمتش کنه... اینطوری تو اونو بیشتر عذاب می‌دی بهتره به خودت برسی. درس و دانشگاهت‌رو ول کردی که چی بشه؟ یکسال از مرگ اون می‌گذره و تو هنوز مشکی تنته اینطوری نه‌تنها به خودت بلکه به ما هم لطمه می‌زنی خواهر برادرات ناراحتن می‌گن از ترس ناراحتی تو جرأت ندارن بخندن. خونه‌رو تبدیل کردی به ماتم‌سرا! پس بهتره تموش کنی... و از اتاق بیرون رفت. دوست نداشتم با این رفتارم باعث آزار کسی بشم برای همین سعی کردم در خلوت خودم برای دایه‌ام عزاداری کنم... خیلی دوست داشتم در مورد گذشته‌ام بیشتر بدونم اما کسی نبود تا توضیحی برام بده! در مورد برادر گمشده‌ام هم چیزی نمی‌دونستم. ته دلم خوشحال بودم که کسی را دارم منو به پدر و مادر ندیده‌ام وصل کنه اما نمی‌دونستم باید از چه کسی سراغ اونو بگیرم برای همین مترصد فرصتی بودم تا جواب سؤالهامو پیدا کنم...

چند وقتی بود که بابا از انجام یه معامله خوب صحبت می‌کرد و می‌گفت اگر جور بشه خیلی براش سود داره... تا این که یه شب که در اتاقم بودم و داشتم درسم را می‌خوندم اومد تو اتاقم و برای اولین بار لبخندی زد و حالم را پرسید... تعجب کرده بودم اما حرفی نزدم... بابا اول کمی از درسم و دانشگاه سؤال کرد و بعد از کلی مقدمه‌چینی گفت:

> **از این که کجا و کی و چه‌طوری به دنیا اومدم نه خودم چیزی یادمه نه کسی در موردش حرفی زده، هر وقت هم از مامان می‌پرسم کدوم بیمارستان یا چه ساعتی به دنیا اومدم، مامان جوابهای پرت و پلا می‌داد و با همون بچگی می‌فهمیدم که داره منو گول می‌زنه**

- ببین بهار من تا بحال از تو چیزی نخواستم و هیچی هم برات کم نذاشتم! درستو داری می‌خونی، خرج دانشگاه و لباس و خلاصه همه مایحتاج زندگی‌رو به نحو احسن برات فراهم کردم خوب این وظیفه هر پدر و مادریه. اما... اما... می‌دونم... یعنی مطمئن هستم که دایه‌ات برات تعریف کرده که... که...

می‌دونستم بابا چی می‌خواد بگه برای همین پیش‌دستی کردم و گفتم:

- بله... دایه همه چیزرو برای من تعریف کرده و گفته که شما عموی من هستید...

بابا اول با تعجب نگاهم کرد بعد لبخندی زد و گفت...

کی؟!! کی برات تعریف کرد؟!! آهی کشیدم و گفتم...

قبل از مرگش گفت... چطور مگه؟...

یعنی... یعنی تو... تو یکساله که می‌دونی و حرفی نزدی؟...

مگه قرار بود چی‌کار کنم. شما پدر و مادر من هستید و من زحمتهای شمارو که برای من کشیدید باور می‌کنم...

بابا خنده‌ای کرد و گفت...

منو باش که فکر می‌کردم تو نمی‌دونی! حالا که فهمیدم از همه چیز باخبری خیالم راحت شد و می‌تونم مشکلم را با تو درمیون بذارم... می‌دونی بهار... یادته گفتم می‌خوام با یکی از دوستام معامله‌ای بکنم که به سود منه؟... سرم‌رو تکون دادم و بابا ادامه داد که: اون معامله داره جوش می‌خوره فقط یه چیز مونده اونم اینه که... یعنی چه‌طوری بگم این دوستم یه پسر داره که خیلی پسر خوب و متینیه و ترو دوست داره و از ما خواستگاری کرده و اگه تو قبولِ کنی که با اون... از جام بلند شدم و گفتم...

یعنی شما می‌خوای رو من معامله کنی؟! به هیچِ‌وجه بابا...

این چه حرفیه معامله با تو؟!... نه اصلاً این‌طور نیست آرش ترو خیلی وقته که دوست داره و حالا موقعیت مناسبی دیده که خواستشو مطرح کنه...

واقعاً خنده‌داره. منو دوست داره اما حرفی نزده و حالا که حرف پول و معامله پیش اومده از عشقش گفته... ببخشید بابا اما باید بگم جواب من منفیه... بابا با عِصبانیت بلند شد و گفت...

تو بیخود می‌کنی که جوابت منفیه مثل این که یادت رفته کی هستی و چی هستی؟... یادت رفته که ما چقدر برای تو زحمت کشیدیم و اگر ما نبودیم خدا می‌دونه چه بر سرت می‌یومد. دایه‌ات حتماً گفته که اگر ما نبودیم معلوم نبود تو، توی کدوم یتیم‌خونه بودی و چه‌طوری بزرگ می‌شدی... از این بی‌پروایی بابا قلبم شکست و چشام پر از اشک شد... یارای ایستادن نداشتم برای همین نشستم و زانوهامو بغل کردم بابا همان‌طور ادامه داد که...

فکرهاتو بکن. در هرحال من جواب مثبتم‌رو به اونها دادم پس تو هم بهتره ادا و اصول درنیاری

بعد از گفتن این حرف از اتاق خارج شد... باورم نمی‌شد که آدم‌ها یکدفعه اینطوری تغییر کنن و به خاطر پول حاضر باشن قلب کسی‌رو بشکنن... قدرت تصمیم‌گیری نداشتم بابا جواب اونهارو داده و قرار خواستگاری‌رو هم گذاشته بود و من هم به خاطر قولی که به دایه‌ام داده بودم هیچ حرفی نمی‌زدم.

مراسم خواستگاری و نامزدی برگزار شد و در تمام آن روزها من مثل مجسمه هیچ چیزی نمی‌گفتم. آرش پسر خوبی بود، تحصیلکرده، پولدار و به قول بابا باوقار و متین. چهره جذاب و گیرایی هم داشت دوستام، فامیل هر کسی اونو می‌دید بهم تبریک می‌گفت. حتی می‌تونستم حسادت‌رو تو چشمای اطرافیانم ببینم... اما قلب من خالی از هرگونه احساسی نسبت به آرش بود. اون واقعاً منو دوست داشت بهترین و گران‌ترین هدیه‌هارو برام می‌گرفت هر وقت از دانشگاه می‌یومدم بیرون اونو می‌دیدم که با بی‌قراری منتظره منه و به محض دیدنم لبخندی گرم می‌زد. تا جایی که دوستام سربه‌سرم می‌ذاشتن و می‌گفتن «می‌شه شماره این آقارو بدی تا باهاش دوست بشیم؟!...» اما من هیچ حسی بهم دست نمی‌داد. نه حسادت می‌کردم نه ناراحت می‌شدم، آرش ساعتها از زندگی آینده‌مون، از بچه‌هامون می‌گفت و قول می‌داد خوشبختم کنه می‌دونست دلم خیلی می‌خواد سر خاک دایه برم برای همین هر وقت می‌رفتیم بیرون منو سر خاکش می‌برد... اما هیچ کدوم از کارهای اون نتونست منو مجاب کنه و همچنان به سردی با اون رفتار می‌کردم تا این که آرش طاقتش‌رو از دست داد و خواست تا علت این رفتار سردم‌رو بگم و منم گفتم که هیچ علاقه‌ای به او نداشتم و ندارم...

ادامه دارد

اگر شرافتم را از دست بدهم، وجودم را از دست داده‌ام

• هنری هشتم

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از محمد مجد ـ تهران

همچو باران

همچو باران ز ابر چشمانت
می‌نشینم به روی دامانت
من شبی تیره‌ام ولیکن تو
نور می‌ریزد از گریبانت
با بهاران دوباره می‌روید
بوته‌های شقایق از جانت
همه شب تا سحر گهان بودیم
با گل ماهتاب مهمانت
تا کجا رفته‌ام، نمی‌دانم:
گم شدم در بهار چشمانت
دست او گیر تا رها گردد
عاشق خسته جان و حیرانت
مست مست از شراب شعرم من
با غزلهای پیر ماهانت
می‌روم تا به بام قصر پگاه
همچو گلهای باغ عرفانت

پیدا کن

کنار خانهٔ گلها ترانه پیدا کن
بهار و باغ مرا میهمان دریا کن
برای ساختن شعر صبح فروردین
گلاب خندهٔ دل را به جام رؤیا کن
شکوه شبنم یاس سپید فردا را:
بیا ز پنجره قصر جان تماشا کن
شب است و دختر مهتاب می‌رسد آرام
دوباره بستری از عشق را مهیا کن
کسی نشسته به دریا سلام می‌گوید
تو از لطافت موجش ستاره پیدا کن
نسیم را بنشان در کنار رود بهار
سرود سرو بخوان یاد عاشقی‌ها کن
همیشه منتظرت بوده‌ام بیا ای عشق
دوباره نیم‌نگاهی به خلوت ما کن
دلی که سردتر از صبح ماه بهمن بود
تو گرم گرم ز خورشید سرخ صهبا کن
برای «مجد» ترانه بخوان و با من باش
ز خنده‌های بهاران گلی شکوفا کن

حرفی نمی‌زنم

وقتی به آفریدگار تو گفتند آفرین
خود را به نام چشمهای تو کردند نازنین
شیطان که راه چشمهای شما را بلد نبود
سرخورده لابلای دوزخیان گم شد اینچنین

◇

باید که شاعران عاشق خود را بیاوری
اینجا... و در حضور مردم نالایق زمین
شاید که حرفهای تازه‌تری از تو بشنوم
چیزی فراتر از ترانه ناجور کفر و دین

◇

سهم من از تمام خاطره‌ها بی‌تو بودن است
حتماً خدا نخواست خاطره باشی مگر همین
من با حضور نحس ثانیه‌ها خو گرفته‌ام
هر ساعت و دقیقه تلخی چیزی است در کمین
حالا صبور می‌نشینم و حرفی نمی‌زنم
بودای خوب رایج افسانه‌های چین

◇

آری نشد که منصفانه تو را گفتگو کنم
قدیس مهربان و شرقی تبعیدی زمین
ناصر ندیمی ـ آبادان

محال است

دست مزن، چشم، ببستم دو دست
راه مرو، چشم، دو پایم شکست
حرف مزن، قطع نمودم سخن
نطق مکن، چشم، ببستم دهن
هیچ نفهم، این سخن عنوان مکن
خواهش نافهمی انسان مکن
لال شوم، کور شوم، کر شوم
لیک محال است که من خر شوم
سید اشرف‌الدین حسینی ـ نسیم شمال

عهد

از آن روزی که رفتی و شکستی عهد دیرینی
مرا ویرانتر از این خوب من هرگز نمی‌بینی
و دستانم بدون آبشار موج گیسویت
کنار برکه خشکی ترک برداشت چون چینی
و امشب هم به یاد تو دوباره گریه خواهم کرد
ولی دیگر تو اشکم را ز چشمانم نمی‌چینی
فقط جرمم در این دنیا به چشمت دل سپردن بود
که قلبم را به آتش زد «عجب تاوان سنگینی»
تمام لحظه‌هایم بی‌تو پژمردند می‌دانی؟
نگاهم را، سکوتم را، خزانم را، نمی‌بینی؟
و گفتم تکیه‌گاهم می‌شوی، اما ندانستم
تو از نسل مترسکهای باغ پشت پرچینی
عباس سوری ـ تویسرکان

دو غزل از رضا حدادیان ـ کرمانشاه

بی تو

حس نکن بی‌تو مرده‌ست خورشید، جادهٔ آسمان بی‌عبور است
سکه ماه رونق ندارد، کوچه پسکوچه‌ها سوت و کور است!
چشمهای تو باور ندارند، روی پاهای خود بودنم را
کاش می‌شد بدانند فردا، آسمان و زمین، غرق نور است
حس نکن مهر باطل زدی تو، بر دل این سپیدار سرمست!
دل که تاریخ مصرف ندارد، دل خداوند جشن و سرور است
در غیابت، جهان آفتابیست، بی‌غبار است آیینه‌هایم
دست نامحرم باد پاییز، از گل سرخ و پروانه دور است
ای که با من نبودی! پس از تو، حس نکن در شبی بی‌ستاره
ماهی سرخ دریایی من، پشت دیوار تنگ بلور است!
پای دل را قلم کرده بودی، تا که پابند چشم تو باشم
دست تو رو شد و دست آخر، باورم شد که چشم تو شور است

چشم دیدن

آنها که چشم دیدن ما را نداشتند
روی دل شکسته ما پا گذاشتند
بانوی باغ آینه را پشت پا زدند
در دشت صبح، هیچ نهالی نکاشتند
باید قبول کرد که آنها شبیه باد
در بال و پر شکستن ما دست داشتند
بر آسمان آبی فردا، چقدر تلخ
نقش سکوت سربی شب را نگاشتند!
آتش زدند، شاخه به شاخه، درخت را
داغ شکوفه را به دل ما گذاشتند

چهار دوبیتی از پروانه سراوانی ـ تهران
تقدیم به همراه زندگی‌ام

تا فرصتی هست

خیالم راحته وقتی تو باشی
نباشه یک نفس از من جدا شی
بمون پیش دلم تا فرصتی هست
که با دلواپسی‌هام آشنا شی

زمین

تو می‌خندی و من مسرور می‌شم
نگاهم می‌کنی، مغرور می‌شم
ندونستم که اوج آسمونی
زمینم من که از تو دور می‌شم

مال من باش

ستاره آسمونی، مال من باش
بهار بی‌خزونی، مال من باش
بجز تو هیچ در دنیا ندارم
تو مال دیگرونی، مال من باش

می‌گریزی

دل بخشنده‌ام، بس که عزیزی
نگاهت مهربونه، شعرخیزی!
ولی ای آخرین بیت دل من
مدام از پیش چشمم می‌گریزی

سه رباعی از شهرام رسولی ـ اقلید

ای عشق

ای عشق دلم شده‌ست همسایه تو
افتاده به روی بودنم، سایه تو
من از تو پرم اگرچه مانند غروب
زخم است و جنون تمام سرمایه تو

دلگیر مشو

از بیش و کم زمانه دلگیر مشو
از دوری عاشقانه دلگیر مشو
آرامش ما طعمه نامردی است
از بارش تازیانه دلگیر مشو

فاصله

تا فاصله‌ام با دل تو یک نفس است
چشمان تو را اگر نخواهم هوس است
بر بال کبوتری نوشتند به خون:
دلتنگی من بی‌تو به رنگ قفس است

جوانه‌های ادبی

لاله غفاری‌زاده ـ تهران

فقط بیت اول غزل شما با ارفاق قابل قبول است:

برای رفتن از اینجا بهانه لازم نیست
برای باور دریا کرانه لازم نیست

ابیات بعدی گاه ابهامی دارد که مخل معناست و گاه نقض غرض است:

دوباره دانه بکارم میان این گلدان
برای لاله شدن هم جوانه لازم نیست
کسی که ماند مثل هیچ کس و مرد مثل همه
عجب به وادی جاودانه لازم نیست...

با این حال با دقت بیشتر و پرهیز از لغزشهای وزنی می‌توانید اشعار خوبی بسرایید.

نرگس مختاری ـ تهران

سروده‌اید:

به دنبال نشانی از وجودت
سفر کردم از اینجا تا نهایت
نمی‌خواهم رسیدن را به مقصد
چو هستم من هنوز در آرزویت

اولاً وزن در مصراع آخر به هم خورده است و حرف «ز» در کلمه هنوز خارج از وزن است. ثانیاً «وجود» با کلماتی چون صعود و قعود و... قافیه می‌شود نه «نهایت» و «آرزویت» ظاهراً حرف «ت» شما را به اشتباه انداخته است.

ثالثاً در مصراع سوم تعقید وجود دارد. با تمرین بیشتر حتماً دوبیتی‌های بهتری خواهید سرود.

کورش سمیعی ـ کرج

قسمتی از سروده شما را با امید دریافت اشعار موزونتان می‌خوانیم:

بیا تا
جنگل و دریا
از قدمهای تو
سبز شوند

نامه‌هایتان را خواندم. تمرین و مطالعه را فراموش نکنید:

فرناز احیایی، تهران ـ فاطمه فکور، رشت ـ آرزو درم‌بار، تبریز ـ داریوش واحدی، تهران ـ کمیل قنبرزاده، اسفراین ـ مسعود معین‌زاده، کرج ـ یحیی توسلی، شیراز ـ زهرا امدادی، تهران ـ بیژن شهسوارزده، کرمان.

مادرم

مادرم مرد
میان ملحفه‌های قدیمی
کنار آینه و چرک رختهای سیاه
در دستهایش ترانه‌ای نبود
اتاقش خالی
میز خیاطی‌اش تاریک
و کبودی بالها
بر لب پنجره‌اش موج می‌زد
نه نسیمی
نه خرمایی...
مادرم تنها بود

منوچهر آتشک رشت

دو رباعی از هادی معصومی ـ قم

چه کنم

من عاشق خسته‌ام علی‌جان چه کنم
از خویش گسسته‌ام علی‌جان چه کنم
هر کس به رفیق و همدمی دل بسته است
من دل به تو بسته‌ام علی‌جان چه کنم

○

نومید مشو ز جرم و تقصیر بیا
دلتنگ مشو ز کار تقدیر بیا
منعم مکن از شراب و از میخانه
این میکده را علی بود پیر بیا

دلتنگی

دلم گرفته از این شهر
از این طلوع طلایی
از این غروب پر از غم
بگو دلم، بگو چه شد
که شور و شر عشق
در تو خاموش است
سخن بگو با من
من از ترانه و نغمه
از این سکوت پر از غم
همیشه می‌نالم

سکینه هادی‌زاده ـ سوادکوه

فجیع‌ترین آرزوها آرزوی مرگ کردن است • کریستف ـ کلمب

در قلمرو داستان

خنده خدا

نوشته: فرشته عموزاده از تهران

- این قبر کیه!!؟

- قبر یه شهید. فکر کن مال منه.

- قبر بغل دستی مال کیه!

- مال توست.

- یعنی من مردم؟

کمی بعد دست زیر چانه یه نگاه به قبرها کردم و با حسادت گفتم: چرا مال تو اینقدر قشنگه و مال من... گلهای لاله و سرخ و سپیدی که دور قبرش روییده بود را چید و بدستم داد و گفت: بیا مال تو.

از خوشحالی پریدم و با کمکش دور قبرم کاشتم. در اتمام کار داد زدم: نگاه کن چقدر خوشگل شده از مال تو بهتر. خندید.

صبح یه حالی بودم. تا شب به خوابم فکر می‌کردم. به آن جوان و آن دو قبر.

OOO

- دختر آماده شو.

- نه مامان نمی‌آم. درس دارم.

عصبی گفت: تو که همیشه از این جور مهمونی‌ها خوشت می‌اومد حالا... وسط حرفش پریدم و گفتم: حالا دیگه نه. گوشم را کشید و گفت: می‌گی این چند مدت چت شده! چادر سر می‌کنی. دیگه آرایش نمی‌کنی. تو مهمونی‌های من شرکت نمی‌کنی... دیدم نماز می‌خونی... گوشم را از دستش بیرون کشیدم و با درد گفتم: مامان اگه دوستم داری مثل گذشته راحتم بذار.

روسری کوتاهی سر کرد و گفت: «یه کاری نکن مسخره‌ی فامیل بشیم.» خندیدم و صورتش را بوسیدم و گفتم: «مامان من تازه خودمو شناختم. دل‌نگرون نباش. بخدا کار اشتباهی نمی‌کنم.» صورتم را آهسته بوسید. آهی کشید و کیفش را بدوش کشید و از اطاقم خارج شد. لحظه‌ای بعد صورت خندان «او» کنار دیوار جانی تازه بهم بخشید. این چندین مرتبه می‌شد که دیگر «او» را در بیداری نیز می‌دیدم. اوایل خیلی می‌ترسیدم ولی حالا نه. اصلاً.

OOO

- پسره پولدار نیست که هست. خوش قیافه و خوش تیپ نیست که هست. خانواده‌ای اصیل نداره که داره. دختر، پس دیگه چه مرگته!

با درماندگی گفتم: «همه حرف شما درست. ولی من قصد ازدواج ندارم.» پدر نگاه غضبناکش را به صورتم ریخت و عصبی گفت: «لابد شرابخواره یا که الواطه... نه نه حتماً زیادی خوش گذرونه... خدا عالمه می‌خوای برای این یکی چه ایرادی بگیری...؟» به اطاقم پناه بردم تا «او» را دیدم. نتوانستم جلوی ریزش اشک‌هایم را بگیرم. برای اولین بار صدایش را شنیدم: «به این زودی ناامید شدی!!» صورتم را پاک کردم و محکم گفتم: «نه، من راهم مشخصه.» با مهربانی گفت: «مطمئنی؟» نگاهم را به چشمانش دوختم و گفتم: «تو واقعاً شهید شدی؟» کنار پنجره قرار گرفت. درهای پنجره را گشود. نسیمی به صورتم خورد که آرامش از دست رفته‌ام را به جانم بازگرداند.

بعدها از زن همسایه که با کمک مالی به او و خانواده‌اش حسابی با هم اخت شده بودیم شنیدم که در اتاق من آن جوان زندگی می‌کرده. کسی که محبوب محل بوده. او در زمان جنگ به شهادت می‌رسد. حتی نام کوچه به اسم او نام‌گذاری شده است. حال آن اطاق متعلق به من است. او را نمی‌بینم. اما یادش همواره در دلم جاری‌ست. حالا دلم می‌خواهد با یکی مثل «او» پیمان زناشویی ببندم. و مثل «او»زندگی کنم.

روزی من هم جا پای او می‌گذارم. صدایش را می‌شنوم: خدا را می‌بینی؟ چشمانش می‌خندد. ■

منو ببخش

نوشته: تهمینه عرفانیان ـ از مشهد

بیشتر از دو هفته می‌شد که وقتی عصرها از سر کار برمی‌گشت، خونه حال و هوای دیگه‌ای داشت. بوی سیگار و عطر تندی توی خونه پیچیده بود. مثل همیشه حرفها را توی خودش می‌ریخت و این بیشتر عصبی‌اش کرده بود. شنیده بود که فقر زیاد ایمان را از بین می‌بره ولی چرا این بی‌آبرویی برای او باید اتفاق می‌افتاد؟

بالاخره دل به دریا زد. وسط روز از سر کارش مرخصی گرفت. باید خودش را به خانه می‌رساند و همه چیز را روشن می‌کرد. با خود گفت «مرگ یکبار و شیون یکبار».

نزدیک خانه خشکش زد. ماشین سرمه‌ای و گران‌قیمتی دم در پارک شده بود و در نیمه باز بود. دهانش خشک شد، بدون لحظه‌ای تأمل بیل را از کنار باغچه برداشت و به سمت اطاق یورش برد در را که باز کرد. از تعجب جا خورد بله او خانمی شیک‌پوش را دید، درحالی که چند دست لباس روی دست داشت در کنار زن او نشسته و همسرش نیز پشت چرخ خیاطی مشغول دوخت و دوز است. او همانجا بر روی دو زانو نشست و لحظاتی بعد زنش به حرف آمد و گفت: «محمود جان می‌دونستم که غرورت اجازه نمی‌ده که من تو خرج خونه کمکت کنم به خاطر همین پنهانی این کاررو می‌کردم. واقعاً منو ببخش. مرد از شدت شرم زبانش بند آمده بود. ■

پگاه تکلیفی ۱۲ ساله از نیشابور

دختر خوبم، هر زمانی که نوجوانانی همسن تو، داستانی برایم ارسال می‌کنند، صرف‌نظر از ضعیف یا قوی بودن آن، خیلی خوشحال می‌شوم، اما در مورد داستان ارسالی تو «وجدان» باید بگویم که برای گام اول، خیلی خیلی بلند بود. البته رگه‌های خوبی در اثر تو دیدم که نشان می‌داد، برای نویسنده شدن فقط به مطالعه و زمان نیاز داری.

مهدی امیریان ـ گرگان

«فردا یعنی دیروز» به دستم رسید. نثر سنگین، غیرداستانی و پر از کلمات قلمبه، سلمبه شما به من می‌گوید که انگار جنابعالی چند قرن دیر به دنیا آمده‌ای. امیر مهدی خان این نثر مربوط به قرن پنج و شش هجری قمری است، وقت کردی یک نگاه به تقویم بنداز. برقرار باشی.

فرشته کهن‌دل از استان گلستان

خانم کهن‌دل ننوشته‌ای چند سال داری ولی با توجه به داستان‌های ارسالی‌ات حدس می‌زنم که باید نوجوان باشی و در اول راه، پس یک توصیه همیشگی، اول چندین چند داستان خوب بخوان بعد دست به قلم شو. موفق باشی.

تهمینه عرفانیان از مشهد مقدس

در پاسخ به سؤالات شما باید عرض کنم خیر لازم نیست که حتماً نام داستان در خود داستان هم باشد و بعد این که شما لازم نیست، یک داستان بلند را تبدیل به یک داستان کوتاه کنید، بلکه شما باید یک داستان کوتاه بنویسید و این دو خیلی با هم فرق دارد خوشحالم که مطالعه را جدی گرفته‌ای، من هم به عنوان جایزه داستانت را در نوبت چاپ قرار دادم. سربلند باشی.

داستانهایتان را خواندم، چشم انتظار دریافت آثار بهتری از شما عزیزان هستم:

امید علیزاده از اسلامشهر ـ محدثه محبی از فردیس کرج ـ علی طاهری از نجف‌آباد اصفهان ـ مهرداد نفبیری از جهرم ـ حبیب ملک‌محمدی از قزوین ـ مرتضی بویراحمدی از ماهشهر.

هنر داستان نویسی

داستان کوتاه

واقعه ضمنی یا «اپیزود» داستان کوتاه نیست

تعریف لغوی «اپیزود» چنین است: «داستانی است ضمن داستان که هدف از آوردن آن، دادن تنوع به داستان اصلی است، واقعه جالبی است که به داستان افزوده می‌شود. یافتن جای پا در«رابینسون کروزو» دعوای آقای «پولی و عمو جیم» در «مسترپولی» نوشته ولز اپیزود یا داستان ضمنی است.

اپیزود را می‌توان از متن اصلی جدا کرد و قصه‌ای کوتاه از آن پرداخت، اما این قصه از آنجا که طرح و اوج ندارد، داستان کوتاه نخواهد بود و فرم داستان کوتاه را نیز نخواهد داشت. اپیزود را می‌توان در داستان بزرگتری جای داد، زیرا ساختمان معین و مشخصی ندارد و فاقد پایان منطقی است. حال آن که داستان کوتاه، اثری است کامل و می‌تواند قائم به ذات باشد و لذا نمی‌توان آن را به عنوان جزء لازم یا جزء مکمل در قطعه بزرگتری جای داد.

ادامه دارد

خواستگاری

نوشته: محمد جامی ـ تایباد

تا که با او روبوسی کرد و یواشکی دهانش را بویید، نفس راحتی کشید و لبخند رضا، بر گوشه‌ی لبانش نشست. پس از گپ زدن از آسمان و ریسمان و گز و کرباس، درحالی که پکی به قلیان می‌زد و یک قلپ چای هف می‌کشید، دنباله‌ی صحبت را به سوی هدف کشانید و دختر جوان را از مادر پیرش، برای پسر مهندسش، که رئیس یک شرکت معتبر معرفی‌اش کرد، خواستگاری نمود.

پیرزن که چهره‌ای غمگین داشت از ته دل خندید و بلافاصله گفت:

«من دختر ندارم، اولی که دیدین هووی خودمه! بچه‌دار نشدم و برخلاف میل حاج آقامون، خودم واسه‌ش آستین‌مو بالا زدم!»...

مرد بقیه حرف در دهانش ماسید.

■

نقش آخر

نوشته: زهرا سماک‌نژاد ـ از ساری

از بس نقش بازی می‌کرد خودش را هم فراموش کرده بود، آن همه شخصیتی که به خود گرفته بود. دلسوز، مهربان و روزی دیگر جسور و روزی دیگر... حالا گنگ و بی‌صدا از کنار مردم رد می‌شد و قدمهایش را نظاره می‌کرد. قیمت کفشهایش را به یاد آورد و یاد بازی آن روز افتاد که کفشها را به قیمت حیایش خرید به نگاه‌های بی‌تفاوت می‌نگریست که مثل آن روزها که دیرزمانی از آن نگذشته بود که چگونه چشمها را به خود خیره می‌کرد. حالا فهمید چیزهایی که روزی برایش همه چیز بود دیگر ارزشی نداشت و از اول هم ارزشی نداشتند. قدمهایش را تندتر کرد که از میان خیابان عبور کند آنقدر در خود غرق بود که صدای بوق را نشنید. روی آسفالت سرد خیابان افتاد و پارچه‌ای که رویش رفت این اولین بار بود که نقش بازی نمی‌کرد.

■

خاطرات

نوشته: نورا سحری ـ تهران

دفتر خاطرات کوچکی داشت. هروقت از کسی ناراحت می‌شد، وقتی دلش می‌گرفت، وقتی از چیزی خوشحال می‌شد، وقتی دلهره داشت، وقتی هیجان‌زده بود و... دفتر را باز می‌کرد و تند تند می‌نوشت.

چندین بار به خاطر اینکه مادر و خواهرش دفتر خاطرات او را خوانده بودند دعوای مفصلی راه انداخته بود. می‌خواست دفتر و یادداشتهایش فقط مال خودش باشند.

اکنون چندین سال از آن سالها می‌گذرد و او دختری دارد که او هم دفتر خاطرات کوچکی دارد. دخترک هر وقت از کسی ناراحت می‌شود، وقتی دلش می‌گیرد، وقتی از چیزی خوشحال می‌شود، وقتی دلهره دارد، وقتی هیجان زده است و... دفتر را باز می‌کند و تند تند می‌نویسد. و حالا او به این موضوع می‌اندیشد که چگونه یواشکی به سراغ دفتر دخترش برود!!؟

■

ضامن

نوشته: حمیدرضا سهرابی از مسجد سلیمان

آقای بهمن زیاری، خواهش می‌کنم شما ضامن من بشوید. من قول می‌دم تمام قسط‌هارو سر وقت بدم، زندگی من به این وام بستگی داره، اگر این وام جور نشه زنم طلاق می‌گیره، زندگیم از هم می‌پاشه، دستم به دامنت، من نمی‌گذارم مثل آقای حسینی ـ که اقساطش‌رو نداد و شمارو به خاک سیاه نشوند ـ بشه، پنج انگشت مثل هم نیست، من رسم مردانگی‌رو بجا می‌یارم!

۶ ماه بعد: آقای بهمن زیاری: آقای حسینی حقوق من قطع شده، لامصب تو حتی یک قسط هم ندادی، من چطوری قسط طلبکارهام‌رو بدم مگه نگفتی رسم مردانگی را بجا می‌یاری؟

آقای حسینی: مگه چی شده حالا؟ فعلاً دستم خالیه جان تو، خودت یه‌طوری اقساطرو بده من از یه جایی جور می‌کنم و بهت می‌دم. در ضمن اینقدر هم شلوغش نکن! فهمیدم هر جا نشستی گفتی فلانی قسط نمی‌ده پاک آبروی مارو بردی آخه این درسته؟ حالا هرکی ندونه فکر می‌کنه ما کلاه‌برداریم! تو ضامن نمی‌شدی هزار تای دیگه ضامنم می‌شدن! فکر کردی ما بی‌کس و کاریم؟ حالا یه کم دست ما خالیه، ولی بعد پر می‌شه! لطفاً دیگه هم در خونه نیا ما آبرو داریم در دروازه‌رو می‌شه بست ولی دهن مردم‌رو نمی‌شه! بفرما خودم باهات تماس می‌گیرم.

■

مکافات

نوشته: محبوبه فرامرزی (عاطفه) از تهران

غرق در افکار خودش بود که تاکسی ایستاد و او سوار شد. راننده در تمام راه یک‌بند می‌گریست و به دنیا لعنت می‌فرستاد که نوه‌هایش را یتیم کرده. کم‌کم گریه‌هایش تبدیل به زوزه‌هایی جگرخراش شده بود. آمد چیزی بگوید که حرف در دهانش ماسید. به چهره‌ی راننده دقیق‌تر شد بله او همان راننده‌ای بود که سالها پیش او را یتیم کرده بود.

■

یک اشتباه کوچک

نوشته: شاهین بهرامی از باغستان کرج

کامبیز یک بار دیگر داستان را از سر خواند، به نظرش خیلی جذاب و قشنگ آمد. داستان خارجی و نوشته‌ی یکی از نویسندگان سرشناس جهان بود که ترجمه‌ی آن پیش روی کامبیز قرار داشت. کمی بعد فکری از مغزش گذشت با این مضمون که با تغییراتی داستان را به نام خود به چاپ برساند. کاغذ و قلم را برداشت و با خودش گفت «فقط کافیه به جای جورج و مری بنویسم جواد و مریم و به جای فرانسه و مارسی هم بنویسم ایران و بندرعباس» بعد از این فکر بکر! دست بکار شد و پس از بازنویسی و اعمال تغییرات داستان را به نام خود به آدرس مجله‌ی محبوبش پست کرد، چند هفته بعد، جوابی با این عنوان در مجله برای او به چاپ رسید. «آقای کامبیز، داستان شما را خواندم و خیلی خوشحال هستم که با «ساموئل بکت» وطنی آشنا می‌شوم، باید بگویم که همه‌ی تغییرات را به خوبی انجام داده‌اید؛ فقط انگار یک جا از زیر دستتان در رفته، همانجایی که نوشته‌اید «جواد گیلاس شامپاین را سر کشید و با مریم تانگو رقصید.» درحالی که در ادامه‌ی جابه‌جایی واژه‌ها باید می‌نوشتید «جواد لیوان چای را سر کشید و با مریم باباکرم رقصید.» موفق باشید.

■

ترک

نوشته: هایده نثری ـ تهران

زن با لیوانی آب میوه به طرف شوهرش که مشغول روزنامه خواندن بود رفت و گفت «هوا گرمه بیا گلوتو تازه کن».

مرد بدون اینکه سرش را از روی روزنامه بردارد لبخند زد و گفت: «خیلی ممنون اگه ممکنه بگذارش روی میز».

زن لیوان آب میوه را روی میز گذاشت و گفت: «راستی این سکه‌های جدید پنجاه تومنی و ده تومنی‌رو دیدی؟» مرد گفت: نه بیار ببینم. زن ذوق‌زده به طرف کیف پولش رفت و بعد از برداشتن سکه‌ها به طرف شوهرش برگشت و گفت بگیر ببین. مرد نگاهی به همسرش کرد و گفت اگه ممکنه اینارم بزار روی میز بعداً می‌بینمشون. زن زیرچشمی نازک کرد و گفت هرطور میلته. بعد از مدتی که گذشت مرد روزنامه را کنار گذاشت و لیوان آب میوه را برداشت و آن را تا ته سر کشید و سپس با نگاهی به لیوان گفت ببینم پروانه مگر این لیوان جزء اون سری لیوانی نیست که امروز صبح خریدی؟ چرا مگه چی شده؟ هیچی فقط یک ترک کوچیک داره که تو موقع خرید متوجه نشدی. گفتی ترک بده ببینم... و با گفتن این جمله لیوان را از دست شوهرش گرفت. درست در همین موقع مرد با خوشحالی از جا بلند شد و رو به همسرش گفت: یادم تو را فراموش خانم شما باختی بنابراین طبق قرارمون امشب فوتبال می‌بینیم نه سریال.

■

کسانی که قناعت بیشتری دارند، آرزوی کمتری در ذهن خود می‌پرورانند

● اگزوپری

امیر پرندک

مناطق زلزله زده زرند را دریابید

زرند یکی از شهرستانهای مهم کرمان در شمال غربی این استان واقع شده و از نظر آب و هوایی به دو منطقه شمالی که دارای آب و هوای بیابانی است و نواحی کوهستانی با آب و هوای کوهپایه‌ای تقسیم می‌شود.

مهمترین فعالیت‌های اقتصادی مردم این شهرستان بر دو پایه کشاورزی و صنعت قرار دارد.

قابل ذکر است که معادن زغال سنگ این شهرستان در زمره غنی‌ترین ذخایر زغال نواحی جنوب شرقی ایران به‌شمار می‌رود. متاءسفانه زلزله مرگبار سال گذشته، موجب ایجاد خسارات بسیاری به روستاهای تابعه شهرستان زرند شد و علی‌رغم گذشت چند ماه از وقوع زلزله دلخراش زرند، متأسفانه امروزه مردم زلزله‌زده با معضلات بسیاری روبرو هستند که به عنوان نمونه می‌توان به تخریب زیرساختهای اشتغال و مشکل اشتغال مردم، مشکلات بهداشتی و درمانی، عدم دسترسی به غذای مناسب، اسکان مردم در چادر و... اشاره کرد که موجب ایجاد مشکلات زیادی برای اهالی زلزله‌زده و مصیبت دیده این روستاها شده است.

بنابراین از مسوولان مربوطه تقاضا داریم، برای رسیدگی به مشکلات مردم زلزله‌زده زرند و نیز بازسازی روستاهای آسیب دیده در زلزله، هرچه سریع‌تر اقدامات لازم را صورت دهند.

محمود جعفری کوهبنانی ـ زرند کرمان

مسافران عید رعایت نکردند

عید امسال بسیاری از مردم به مسافرت رفتند. شهر گرگان هم پذیرای مسافران زیادی بود والحق که مسوولان شهری در ارائه خدمات به مسافران سنگ تمام گذاشتند.

اما متأسفانه بسیاری از مسافران، بدون توجه به خدماتی که دریافت کرده‌اند، نظافت و تمیزی را رعایت نکردند. آنها درواقع خوردند و ریختند و پاشیدند. بی‌آنکه فکر کنند نظافت و تمیزی می‌تواند فضای تفریحی آنها را دلپذیرتر کند.

مردم باید بدانند که این شعار درستی است که شهر ما خانه ما است. امیدواریم، مسافران تابستانی امور بهداشتی را بیشتر رعایت کنند.

ذکریا آقابابایی

کار درمان درآمد ندارد

می‌خواهم از مسوولان محترم بپرسم، این نظام هماهنگ حقوقی چه زمانی می‌خواهد اجرا شود؟ (حتماً نزدیک انتخابات!) نزدیک یک سال است که از تصویب افزایش حقوق کادر درمان می‌گذرد، اما هنوز از یک ریال هم خبری نیست! سال جدید آمد و... می‌دانید که کارمندان بخش درمان، بدبخت‌ترین قشر کارمندان هستند! می‌دانید که آنها در ازای بی‌خوابیهای یک ماه، که شاید حتی ۱۰ شب در ماه شب‌کار باشند و به ازای کار کردن در روزهای تعطیل، روزهای جمعه و اعیاد در گرمای طاقت‌فرسای تابستان جنوب، فقط ماهیانه حدوداً کمتر از ۶۰۰۰ تومان به عنوان نوبت کاری (حق شیفت در گردش) و حدوداً کمتر از ۴۰۰۰ تومان بدی آب و هوا می‌گیرند؟

آیا کسی هست که با دریافت ماهی ۵۰/۰۰۰ تومان حاضر باشد جایش را با ما عوض کند؟ (مثلاً در تهران یا مناطق خوش آب و هوا!)

امضا محفوظ

روستای ننه‌کران گاز می‌خواهد

روستای ننه‌کران از توابع شهرستان نمین، یکی از دهستانهای پرجمعیت و فرهنگی نمین است.

موقعیت جغرافیایی آن طوری است که هشت ماه از سال زمستان است و هوای بسیار سردی دارد، به همین خاطر مردم در تهیه سوخت در زمستان، دچار مشکل فراوانی هستند.

مردم این روستا از مسوولان استان و شهرستان نمین تقاضا دارند که نسبت به گازرسانی این روستا اقدام کنند تا اهالی از این مشکل بزرگ رهایی پیدا کنند.

نمین ـ جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

خشنودی اهالی روستا

روستای ملوران، از توابع شهرستان نیکشهر ـ استان سیستان و بلوچستان از نظر بهداشتی پیشرفت چشمگیری دارد.

دلیل عمده این پیشرفت، ساخت خانه بهداشت با همیاری اهالی روستا است. وجود یک بهورز آگاه، همچون عیسی هوتی نیز مزید بر علت است. این بهورز با احساس مسوولیت هرچه تمامتر در جهت آگاه‌سازی اهالی روستا به مسائل بهداشتی کوشش می‌کند.

سوالی بزرار ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی.

لاستیک وصله دار

دو ماه پیش به یکی از فروشندگان لاستیک، واقع در بازار سبزوار قوچان مراجعه کردم و یک عدد تیوپ نو برای ماشین پیکانم خریداری کردم. فروشنده گفت: تیوپ خارجی «کره‌ای» داریم ۲۶۰۰ تومان، ولی جنس ایرانی یزدتایر داریم، خیلی مرغوب به قیمت ۲۹۰۰ تومان. من گفتم: پس همان جنس ایرانی که مرغوب است را بده.

امروز پس از حدود دو ماه، وقتی دیدم باد لاستیک از حد معمولی کمتر است، به آپاراتی مراجعه و پس از درآوردن تیوپ، متأسفانه مشاهده کردم دو عدد وصله به صورت ماهرانه به آن نصب شده است! وقتی به مغازه‌دار مراجعه کردم، او گفت به کارخانه مربوط است!

جالب اینکه فروشنده اظهار داشت: ما ایرانیها عادت داریم اول هر کار جنس خوب به بازار عرضه کنیم تا مشتری جلب شود، آن‌وقت جنس نامرغوب را با همان قیمت و حتی بیشتر وارد بازار می‌کنیم. آیا واقعاً این عدالت است یا خیانت؟

ما ایرانیها «البته بعضی‌ها» چرا به این جور کارها دست می‌زنیم؟ خداوند همه ما را هدایت فرماید که لااقل کمی انصاف داشته باشیم، زیرا بار کج هرگز به مقصد نمی‌رسد.

راستی آیا کسی هست که از کارخانه یزد کویر ـ یا کویر تایر و... بازدید کند تا چنین کارهایی دیگر تکرار نشود؟

اسماعیل ناصری مقدم

می‌خواهم بدانم چرا؟

سیروس گنجوی

نوارچسب اسکاچ چگونه رواج یافت؟

امروزه تمامی مردم جهان بیش و کم با نوارچسب اسکاچ آشنایی دارند، اما آنچه که بیشتر مردم نمی‌دانند آنست که این نوار چسب‌های شفاف، اصلاً قرار نبود دراختیار عموم قرار گیرد! ماجرا از این قرار بود که کمپانی معروف ۳M، در سال ۱۹۲۶ میلادی، برای نخستین بار شروع به تولید نوارهای چسب دار کرد. هدف این شرکت آن بود که این نوارچسب‌ها را دراختیار سازندگان اتومبیل قرار دهد. نقاشان اتومبیل با چسباندن این نوارها به قسمت‌هایی از بدنه اتومبیل، می‌توانستند به آسانی خطوط صاف را رنگ‌آمیزی کنند. اما شرکت سازنده برای تولید این فرآورده، چسب نسبتاً ارزان‌قیمتی به کار برده بود که هنگام رنگ‌آمیزی اتومبیل، کاملاً به بدنه اتومبیل نمی‌چسبید و رنگ به زیر نوار نشست می‌کرد. بنابراین سازندگان اتومبیل حاضر به خرید آن نشدند و این نوارها روی دست شرکت تولیدکننده ماند و باد کرد! مدیران شرکت نامبرده که با زیان قابل توجهی روبرو شده بودند، درصدد چاره‌اندیشی برآمدند و به فکر فرو رفتند که با چندین تن نوار تولید شده چه کار کنند؟ سرانجام تصمیم گرفتند که این نوار چسب‌ها را به مردم بفروشند! محصول خود را با نقش و طرح چهارخانه بسته‌بندی کردند و به نام «نوار چسب اسکاچ» روانه بازار نمودند که در اندک مدت، توجه مردم را جلب کرد!

چرا عدد ۱۳ نحس است؟

بشر همواره در مورد اعداد و روزهای سال، از خرافات پیروی کرده است. بعضی از این اعداد و ایام را خوش‌یمن و برخی را بدشگون می‌دانند. یکی از این اعداد، عدد ۱۳ است که بیشتر مردم سراسر جهان از آن جمله مردم اروپا و آمریکا آن را نحس می‌دانند و گاهی این عدد را به صورت ۱+۱۲ می‌نویسند! اما تا به امروز، هیچ‌کس به درستی نمی‌داند چرا؟ برخی از مردم آن را با «شام آخر» حضرت مسیح(ع) مرتبط می‌دانند، زیرا تعداد حاضران بر سر سفره، ۱۳ نفر بود: حضرت عیسی(ع) و ۱۲ تن از حواریون که بر روی هم ۱۳ نفر می‌شدند. آخرین میهمان، یعنی نفر سیزدهم «یهودا» بود که به مسیح خیانت کرد و باعث دستگیری و مصلوب ساختن وی گردید.

هرچند ممکن است این ماجرا سبب تحکیم این پندار خرافی درمیان مسیحیان شده باشد، اما درحقیقت ترس از عدد ۱۳ به زمانی دورتر از «شام آخر» مربوط می‌شود و ریشه آن را باید در بخشی از اسطوره‌های اسکاندیناوی جستجو کرد. بنا بر یک افسانه، در مراسم جشن و سروری که در تالار «وال‌هالا» برگزار شده بود ۱۲ تن از خدایان اساطیری دعوت داشتند. اما ناگهان «لوکی» رب‌النوع پلیدی و شرارت، سرزده به این مجلس قدم گذاشت و با ورود او، تعداد خدایان افسانه‌ای به ۱۳ رسید. این مظهر پلیدی، از چوب درخت «داروش» خدنگی ساخت که با آن «بالدر» را که مورد حمایت و علاقه خدایان بود به قتل رساند. از آن زمان، عدد ۱۳ برای مردمان شمال اروپا، شوم و بدیمن محسوب گردید. مردم خرافاتی همچنین بر این باورند که اگر روز سیزدهم ماه، مصادف با روز جمعه شود، روزی نامیمون خواهد بود!

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

علیرضا طاهرلوئی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه غیرانتفاعی دارالفنون در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم فراهانی

فاطمه ساختمانی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه شهید شهسواری در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم سلیمانی

کامیار کوه مغانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی دبستان شهید پورابتهاج در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از مدیر مجتمع آموزشی آقای امیر قیدی و سرکار خانم عباسی آموزگار محترم مربوطه

امید آراسته‌کنی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدائی دبستان شهید عباس حصارکی ۱ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۸۶ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم صالحی

محسن شاه‌وردی کندری

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه استاد شهریار سرآسیاب ملارد در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا آقای محمدی و سرکار خانم اشراقی

رضا باباگلی آهنگر

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه پسرانه وحدت رباطکریم ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۱۹/۸۶ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه.

فاطمه آذین

دختر عزیزمان فاطمه جان، موفقیت شما را با معدل ۲۰ و رتبه ممتاز در سال اول ابتدایی تبریک می‌گوییم و برایتان آرزوی سربلندی بیشتر داریم.

با سپاس از متولیان مدرسه دخترانه اطهر (فردیس) ناحیه۲ کرج به ویژه سرکار خانم اکرم محمدی.

○ پدر و مادرت

فاطمه زارع هرفته

دانش‌آموز کلاس سوم دبستان امام موسی کاظم(ع) در سال ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از معلم گرامی خانم همدانی

نیوشا خرائلی‌پور

کلاس دوم دبستان با کسب معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد با تشکر از مادر مهربانش خانم اکرم صمدی تهرانی و معلم گرامیش سرکار خانم جعفری

پدرت - داود خرائلی‌پور

زهرا حسن‌پور فرزند اسماعیل دانش‌آموز کلاس پنجم دبستان حضرت رقیه(س) بندر طاهری در سال تحصیلی ۸۴ ـ ۸۳ با معدل ۱۹/۹۶ ممتاز شناخته شد.

با تشکر از آموزگار ایشان خانم زبیری

راضیه هدایتی فرزند عبدالرسول دانش‌آموز کلاس چهارم دبستان آزاده بندر طاهری در سال تحصیلی ۸۴ـ۸۳ با معدل کل ۲۰ ممتاز شناخته شد.

با تشکر از آموزگار ایشان خانم رستم‌پور

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

- اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- روش تین اسکن از آمریکا
- زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ـ۸۸۹۳۱۲۳
۸۸۹۹۸۲۸ـ۸۸۹۳۱۲۳

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

جدول

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۸۳

۱. خانم معصومه فرامرزی از تهران
۲. آقای یوسف وثیق از اردبیل

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

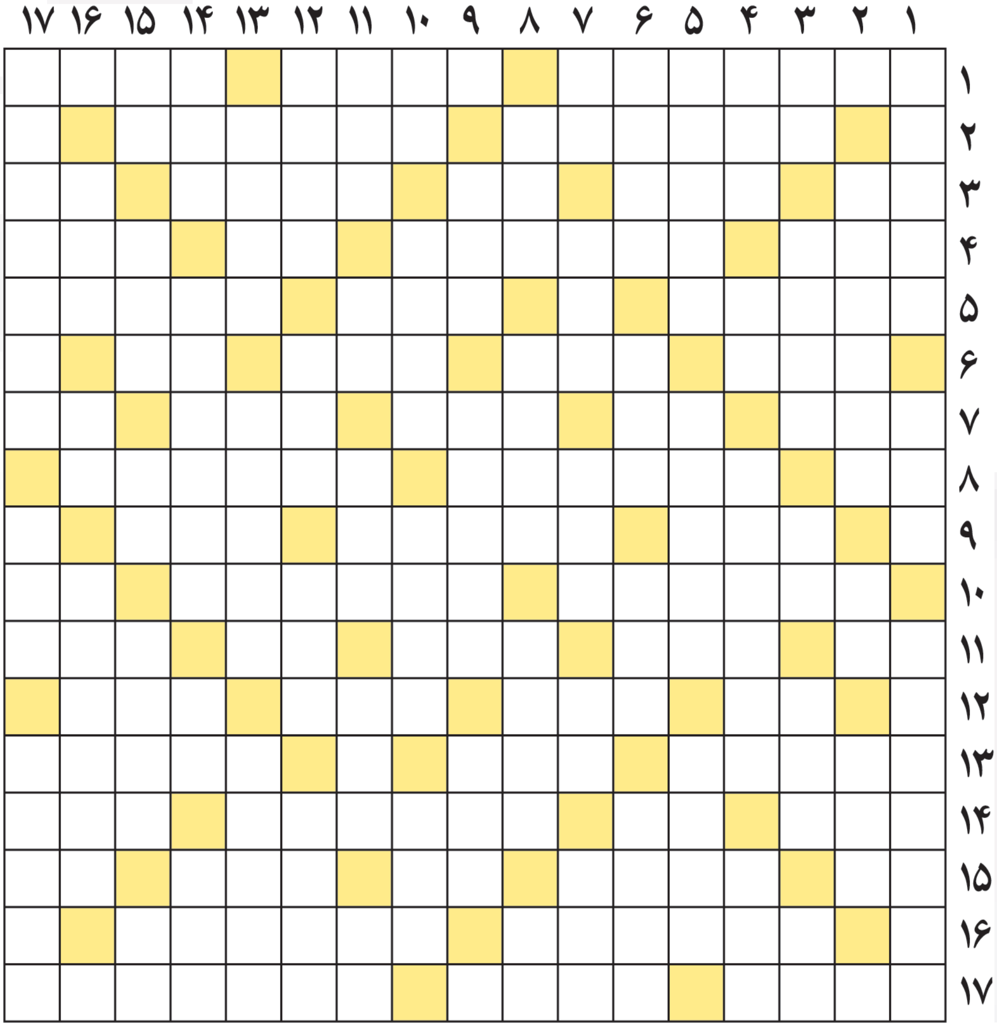

افقی:

۱- پزشک آلمانی کاشف «مورفین» - چانه زدن بر سر قیمت - اسبی که رنگش بین سیاهی و سرخی باشد ۲- نوکری که افسار اسب را می‌گیرد و پیشاپیش پیاده می‌رود - در اصطلاح فیزیک به تعداد تکرار در واحد زمان گویند ۳- خاموش - از وسایل بازی در پارک - نفت بی‌پایان - خانه‌ای از نی و علف که کشاورزان و باغبانان در آن می‌نشینند - حرف همراهی ۴- آواز مهیب - از شهرهای استان همدان - ساز همیشه شاکی - شهر اروپایی محل فوت محمدعلی جمالزاده ۵- یکی از چهار فرزند چنگیزخان مغول (با تکرار حرف آخر) - فرزند مونث - اسب ۶- خون بها - شهر، راهنما و کسی که راه را بشناسد - جنس مذکر بالغ - تکرار یک حرف ۷- زلف و مو - تصدیق روسی - از وسایل کار نجار - شهری در استان آذربایجان غربی - واحدی در وزن برابر ۳ کیلو ۸- پایتخت پیشین آلمان - کتابی از مهدی اخوان ثالث - فکر و بال ۹- فهرست و صورت غذا - از فرزندان کوروش کبیر پادشاه هخامنش که به دستور برادرش کشته شد - علم فروغ عملی احکام شرع ۱۰- ملحدی و زندیقی - شلواری چرمین که لباس جماعت اوباش و ولگردها در قدیم بوده است - حیوان وحشی ۱۱- مخترع تلفن - آب دیده - خودبینی و تکبر - چهارپای بارکش - نظر و عقیده ۱۲- از حیوانات اهلی - از ورزش‌های رزمی - فروش اول هر کاسب - وسیله آزمایشگاهی ۱۳- فن حاضرجوابی در شعر - کوی و برزن - کتابی از پائولو کوئیلو نویسنده معروف برزیلی ۱۴- اسب چاپار - شهر بی‌دفاع - از تیم‌های باشگاهی فوتبال بلژیک - جد رستم ۱۵- مادر عرب - کنار دریا - علامت مفعول بی‌واسطه - عقب نیست - خاک کوزه‌گری ۱۶- نام اسب اسکندر مقدونی - نامی برای خانم‌ها ۱۷- ابزار و وسایل جنگ - پوشش - آنکه دست و پایش معیوب باشد.

عمودی:

۱- بی‌خردی و کم‌عقلی - نوعی جامه جنگی - بداقبالی است و کج بختی ۲- ماه اول سال - گرفتنی از هوا - گستردنی صیاد برای صید ۳- تاج میان تهی - سرگردان سرزمین عجایب - شراب - وحشت - هنوز باب نشده! ۴- واحد پتانسیل الکتریکی - حرف تعجب - میزان و پیمانه - هدایت کردن به سمت و جهت خاص ۵- کسی که دچار مشکلات شدید روحی است - شاعر مقاومت فلسطین با اثری همچون «اندکی درباره وطن» - ترس ۶- دعای صبح جمعه - محل تولید میوه - خوب و پسندیده - نشست و گردهمایی دوستانه ۷- در ردیف ۱۵ افقی آمده - نخست و آغاز - پیامبر و رسول - حس بویایی - بیش از واقعیت نمایاندن خود ۸- نوعی خودروی سبک - محکمه‌کننده - ترسناک و هول انگیز - نفی تازی ۹- حیله و مکر - مردمان بی‌سروپا - شهری در استان فارس ۱۰- عضو بوئیدنی دست! - گورستان زردتشتیان - ملعون تاریخ - از آن طرف به معنی سال گذشته ۱۱- نمایی برای زیبایی در خانه - آبدیده - یکصد و یازده - پوشیدنی همراه کلاه! - نقش و وظیفه ۱۲- بی‌تحرکی - غذای پرندگان - لباس و پوشیدنی - پاک کردن مزرعه از علف هرز با استفاده از دست ۱۳- جانور تک‌سلولی - اولی مقصود و دومی پوشش پرندگان (دو کلمه) - از مرکبات است و از آن مربا هم تهیه می‌شود ۱۴- جانور انگل - قاره سیاه - از اقوام ایرانی - حرف سی‌ام الفبای فارسی ۱۵- فلز سرخ روی - عمیق - سلطان و امیر - وزیر دفاع آمریکا - نگاه خیره ۱۶- از مواد مخدر - ابر پایین آمده - کارش پرورش حیوانات اهلی است ۱۷- چکیدن و تراوش کردن آب و شراب - آوازی که شتربان برای شتر می‌خواند تا تندتر برود - خودداری کردن از انجام کاری.

طراح: رضا اسکندری - رامهرمز

حل جدول شماره ۳۱۸۳

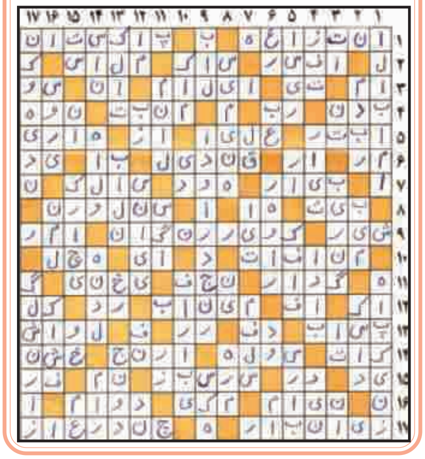

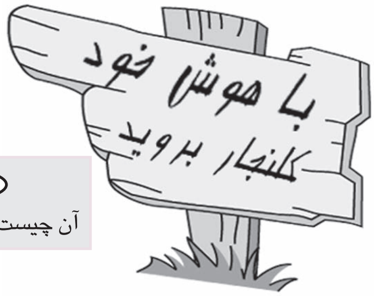

سیروس گنجوی

چیستان

آن چیست که تا اسمش را ببریم می‌شکند؟

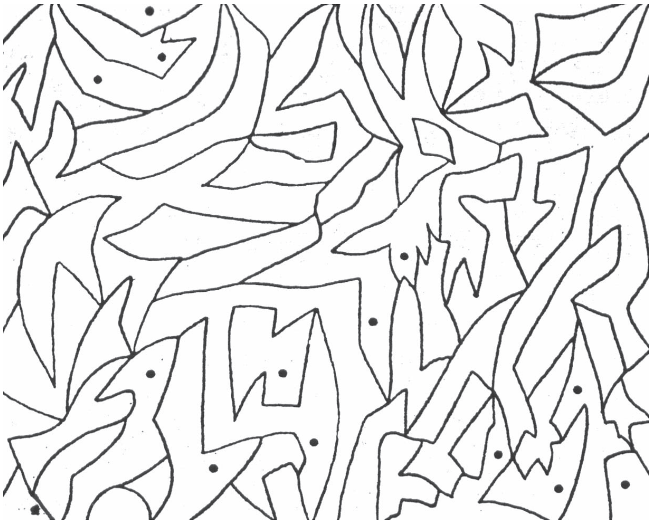

تصویر پنهان شده

نوشیدن چای به هنگام خستگی هم عالمی دارد! برای آنکه بدانید در لابلای این خطوط و نقطه‌های سیاه، چه تصویری پنهان شده است، با یک خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید. تصویر جالبی در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد!

منطقی و نمادین!

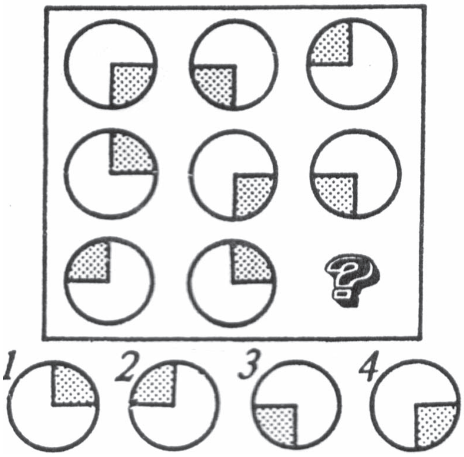

آیا می‌توانید بگویید به جای علامت سؤال باید کدام‌یک از چهار تصویر زیر را که با شماره مشخص شده‌اند قرار داد؟ ۱، ۲، ۳ یا ۴ و چرا؟ با کمی دقت و پیدا کردن رمز ترتیب منطقی و رابطه دایره‌های بالایی با هم، موفق به انجام این کار خواهید شد. از چپ به راست کار کنید.

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ بگویید؟

۱ـ کدام نوع سوختگی از همه شدیدتر است: درجه یک، درجه دو، یا درجه سه؟

۲ـ منظور از گیاه گوشتخوار چه نوع گیاهی است؟

۳ـ بیشتر «سیک»ها (عضو فرقه مذهبی در هند) عنوان یا لقبی دارند که به معنی «شیر» می‌باشد. این عنوان چیست؟

۴ـ حضرت موسی(ع) را در طفولیت در چه رودخانه‌ای و درمیان چه چیز پنهان کردند؟

۵ـ کدام‌یک از موجودات چهارپا، طولانی‌ترین دوران بارداری را دارد؟

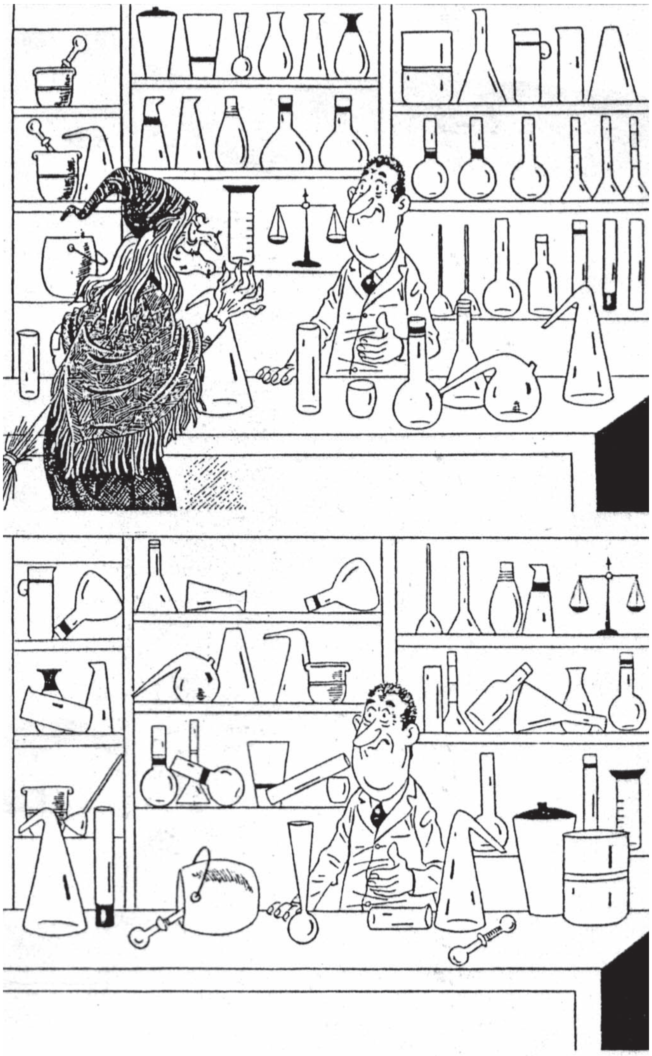

کدام وسیله غیب شده است؟

این جادوگر پیر برای ساختن معجون سحرآمیز، به یک وسیله آزمایشگاهی نیاز داشت. از کتاب قصه‌ها به پرواز درآمد و خود را به مغازه‌ای که این‌گونه وسایل را می‌فروخت رساند (تصویر بالا). مغازه‌دار از او پرسید چه می‌خواهد، اما او بی‌آنکه پولی بپردازد، وسیله مورد نیاز خود را غیب کرد و پس از به‌هم ریختن وسایل باقیمانده از مغازه خارج شد. آیا با توجه به تصویر پایین می‌توانید بگویید این ساحره پیر کدام‌یک از وسایل این مغازه را با خود برده است؟ فقط یک وسیله است. با کمی دقت و حوصله موفق به پیدا کردن آن خواهید شد.

سه مربع و سه چوب کبریت!

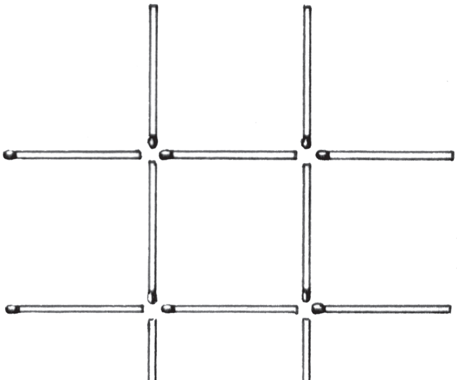

آیا می‌توانید فقط با حرکت دادن سه چوب کبریت، از این شکل، سه مربع کامل بسازید؟ زیاد دشوار نیست. با اندکی دقت و حوصله، موفق به انجام این کار خواهید شد.

پاسخها در صفحه ۵۵

این همه تمنا و آرزوی متضاد، نمودار خاطر آشفته انسانی است

م . مجازی

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:Maha_Parsa@yahoo.com

گفتگو با بهزاد محمدی نویسنده، کارگردان و بازیگر توانای تئاتر و تلویزیون:

به خاطر ترس از پرتگاه

گفتگو از:
آرمیتا عبداللهیان

بهزاد محمدی هنرمند توانا و خوش ذوقی است که توانسته با حضور در کارهای طنز به محبوبیت دست یابد. محمدی با کارگردانی دو نمایش طنز «دروغ چرا» و «قهوه‌خانه پدری زری خانم» توانست با استقبال زیاد مخاطبان روبرو شود و به همین دلیل سالها این دو نمایش را روی صحنه داشت. با او گفتگویی انجام داده‌ایم که خواندنش خالی از لطف نیست...

✓برای شروع کمی از خودتان بگویید.

☑لیسانس رشته مهندسی برق با رتبه ۲۵ وارد دانشگاه شدم و تا قبل از دیپلم هیچ گرایشی به رشته‌های هنری نداشتم.

✓چگونه وارد عرصه تئاتر شدید؟

☑ترم اول دانشگاه که بودم به من پیشنهاد کار تئاتر شد. درواقع یک شبه وارد عرصه تئاتر شدم، بعد از یک ماه پیشنهادهای بهتری به دستم رسید. سال چهارم که بودم کار نویسندگی و کارگردانی تئاتر را شروع کردم.

✓تاکنون چه کارهایی را نویسندگی و یا کارگردانی کرده‌اید؟

☑دو نمایشنامه نوشتم و کارگردانی کردم به نامهای «دروغ چرا» که دو سال اجرا شد و «قهوه‌خانه پدری زری خانم» که سه سال روی صحنه بود. همچنین در تئاترهای زیاد دیگری در کنار هنرمندانی بزرگی بازی کرده‌ام.

✓از چه زمانی به تلویزیون راه پیدا کردید؟

☑از سال ۷۶-۷۵ با سریال جدی نگیرید وارد تلویزیون شدم و در کنار جان علی که یک شخصیت «لر» بود و من هم نقش خان‌علی را بازی می‌کردم، بعد از آن در چند سریال نود قسمتی و ۲۰۰ قسمت در سریالهای مختلف دیگر هم بازی کردم.

✓آقای محمدی برای شما که در هر دوی این زمینه‌ها کار کردید، بازی طنز در تئاتر جذاب‌تر است یا طنز تلویزیونی؟

☑درواقع فضاهای متفاوتی دارند اما در مجموع برای ارائه کار طنز یکی هستند. در تئاتر برداشت بعدی وجود ندارد، هر خطا مساوی با اخراج، اما در تلویزیون می‌توانند برداشت‌های زیادی داشته باشند. خطاها را می‌شود جبران کرد، ولی خب در تئاتر این مزیت هست که شما برای یک نمایش دو ساعته ماهها تمرین می‌کنید، چیزی که در تلویزیون نیست.

انتخاب خود من تئاتر است، چون با مخاطب ارتباط مستقیم دارم. در تئاتر همان لحظه که دیالوگ می‌گویید، جوابتان را می‌گیرید. نفس زنده تماشاچی‌ها خیلی به آدم انرژی می‌دهد و به همان نسبت مسوولیت‌اش را بالا می‌برد.

✓عده‌ای معتقدند که شما در کارهای تلویزیونی ضعیف‌تر ظاهر شده‌اید، فکر می‌کنید چرا این حرف را می‌زنند؟

☑من ضعیف‌تر ظاهر نشدم، همانی بودم که در تئاتر هستم، با این تفاوت که در تئاتر شش دانگ صحنه مال من است، نویسنده و کارگردان و کمدی اول کارها خودم هستم؛ اما در کارهای تلویزیونی مثلاً باجناقها با وجود هنرمندانی چون سیروس گرجستانی، مریم سعادت، فرهاد آئیش و دیگران قاعدتاً سهم من یک دانگ از ده دانگ بود. تمام تکروهای خوب در کارهای گروهی افت می‌کنند، به این دلیل که نظرات شخصی خودشان را نمی‌توانند اعمال کنند. در فوتبال هم یک گل خوب وقتی زده می‌شود که پاس خوبی درپی داشته باشد، بنابراین در یک کار گروهی افراد باید توانایی‌های یکدیگر را خوب بشناسند و بدانند از چه زاویه‌ای بهتر است که به هم پاس بدهند تا همه بتوانند خوب بودن خودشان را ثابت بکنند.

> پشت صحنه خیلی جدی هستم. با یک من عسل هم شاید نشود مرا خورد

✓قشنگ‌ترین کاری که تا به حال انجام داده‌اید چه بوده؟

☑اولین و قشنگ‌ترین کارم نمایشی بود به اسم «کاکاسیاه» که من نقش پسر دوازده ساله یک مرد سیاه را بازی می‌کردم، پدر من می‌رفت شبها مردم را می‌خنداند ولی وقتی به خانه می‌آمد آنقدر خسته بود که مثل برج زهرمار بود، و ما فقط از دست او گریه می‌کردیم. و درواقع فرق بین سیاه و سفید بودن ظاهر و باطن آدمی بود. او وقتی صورتی سیاه داشت باطنی شاد و سفید و وقتی صورتی سفید داشت باطنی خشن و سیاه.

✓شما در زندگی واقعی هم آدم طنزپردازی هستید؟

☑در زندگی عادی عبوس و بداخلاق و کینه‌ای نیستم و درواقع شیرین و شوخ هستم ولی نه به‌شدت روی صحنه.

✓به همین علت اولین کاری که به شما پیشنهاد شد یک کار طنز بود؟

☑حقیقتش را بخواهید تا قبل از وارد شدن به کار هیچوقت فکر نکرده بودم آدم طنزپردازی هستم یا نه، اما پس از شروع، سعی کردم از چیزهایی که در درونم هست و تا حالا استفاده نکرده‌ام بهره بگیرم. بنابراین استعداد من در این زمینه شکوفا شد.

✓اخلاقتان پشت صحنه هنگام کار چطور است؟

☑با روی صحنه خیلی متفاوت است، روی صحنه فوق‌العاده شیرین و شوخ هستم، به اقتضای شغلم که وظیفه دارم مردم را بخندانم ولی پشت صحنه خیلی جدی هستم. اینقدر که با یک من عسل هم نمی‌شود مرا خورد. چون مسوولیت دارم کار را خوب پیش ببرم.

✓از اینکه در «قهوه‌خانه پدری زری خانم» خودتان در سه، چهار شخصیت بازی کردید هدفی داشتید؟

☑عده‌ای گفته بودند بهزاد محمدی فقط می‌تواند آن تیپ لر را بازی کند و من با این کار عکس این قضیه را می‌خواستم ثابت کنم و در یک نمایش دوساعته سه رل را بازی کردم ضمن اینکه این شخصیتها یک دیالوگ شبیه به هم ندارند حتی راه رفتن و نشستن آنها با هم فرق می‌کند. البته فیلم نمایش هست و شما می‌توانید از روی آن قضاوت کنید.

در نمایش قهوه‌خانه پدری زری خانم می‌خواستم ثابت کنم می‌توان در نقشهای متفاوت ظاهر شد و تأثیرگذار هم بود.

✓به نظر شما بازی کردن در نقش‌های طنز به نسبت نقش‌های رئال کار سخت‌تری است؟ یا به قولی خنداندن مردم کار سختی است؟

☑البته هرکدام ویژگی‌های خاص خودشان را دارند، در کار رئال شما دیالوگی می‌گویید و قرار است حسی را به بیننده منتقل کنید، از حسی که در درون او ایجاد می‌شود باخبر نمی‌شوید و کار خود را ادامه می‌دهید، اما در کار طنز شما دیالوگی را می‌گویید که مردم بخندند و شما باید صدای خنده آنها را بشنوید و اینطور متوجه می‌شوید که دیالوگ شما اثرگذار بوده یا نبوده و این دو برابر انرژی لازم دارد. مثل توپی که باید بزنی به دیوار و به طرف خودت برگردد. بنابراین دو برابر انرژی لازم دارد و اینکه بسیار محتاط و مسلط دیالوگ بگویی تا مبادا به فلان ارگان یا فلان شخص و گروه بربخورد. و به نظر من خنداندن مردم سخت‌تر است.

✓بیشتر از هر چیز دوست دارید چه نقشی را بازی کنید؟

☑همان نقش همت و سالار در قهوه‌خانه پدری زری خانم را خیلی دوست داشتم که بازی کردم.

✓ویژگی کارهای شما چیست که اینقدر

ازدواج نکردم!

استقبال می‌شود؟

☑من سعی می‌کنم در کارهایم پیچیدگی وجود نداشته باشد، هم به لحاظ تکنیک و هم به لحاظ گفتار، نه مثل تئاترهای لاله‌زاری فقط حرف باشد که فقط برای خنداندن مردم است و عاری از هر پیامی و نه مانند تئاترهایی که مثلاً در تئاترشهر اجرا می‌شود و صرفاً تکنیک است که می‌بینم اکثر سالن‌های آن خالی از جمعیت می‌باشد و عده‌ای خاص برای تماشای آن نمایش‌ها می‌روند. من درواقع پلی بین این دو زده‌ام. من مردم را دوست دارم، برای آنها ارزش زیادی قائلم و وظیفه خود می‌دانم که جواب همه لطف و محبتی را که به کارهایم دارند بدهم، مخاطبی که زمان و هزینه زیادی برای دیدن نمایش من صرف می‌کند باید راضی از سالن بیرون برود. برای همین بود که ما از شب سوم نمایش یک صندلی خالی نداشتیم و هر شب از ظرفیت سالن ۳۰٪ بیشتر بلیت فروخته می‌شد. گاهی اوقات در یک روز چهار سانس اجرا می‌کردیم و یا سانس‌های ۱۲ تا ۲ شب داشتیم.

✓شما اعلام کرده بودید که هر کس از نمایش خوشش نیامد پول بلیت‌اش را پس می‌دهید. آیا کسی این ادعا را کرد؟

☑بله من از شب اول نمایش اعلام کردم، چون معتقدم حتی اگر یک نفر از تماشاگران ناراضی از سالن بیرون بیاید ما به اهدافمان نرسیده‌ایم. در تمام این سه سال تنها یکنفر این کار را کرد، آن هم آقایی خوش‌رو و خندان بود که تقاضای پول بلیتش را کرد و ما هم این کار را کردیم و آن آقا همانجا بلیت فرداشب نمایش را تهیه کرد. واقعاً فکر نمی‌کنم کسی تا به‌حال این کار را کرده باشد. رکورد این نمایش برای یک نفر ۸۵ بار تکرار است و کمترین آمار برای آنهایی است که فقط یکبار نمایش را دیده‌اند.

✓جواب شما به آن دسته از منتقدانی که می‌گویند کارهای شما بار معنایی ندارد چیست؟

☑در یک غذایی که درست می‌شود مواد و ادویه‌های مختلفی استفاده می‌شود، در انتها مقدار زیادی فلفل به آن اضافه می‌کنیم، کسی که غذا را می‌خورد می‌گوید غذای تندی بود ولی این دلیل بر آن نیست که ادویه‌های دیگری در آن به کار نرفته، بلکه فقط تندی‌اش بیشتر بوده. کار من هم به همین صورت است، رنج کمدی آن بالا هست ولی مسائل دیگری هم در کار بوده. من به آن افراد توصیه می‌کنم یکبار برای دیدن نمایش من بیایند و تصمیم بگیرند نخندند و بعد متوجه می‌شوند که در این نمایش کمدی چه حرفهای دیگری گفته می‌شود. در ضمن من معتقدم برای اینکه به عده‌ای سواد بیاموزیم نمی‌توانیم از درسهای دانشگاهی شروع کنیم، باید از «بابا نان داد» شروع کرد. می‌توان از این طریق (منظورم ساده کار کردن است) به مردمی که دوست دارند تفریح کنند و بخندند در ضمن مفاهیم دیگری هم القا کنیم. و به آنهایی که خیلی اهل تکنیک و پیچیده‌گویی هستند می‌گویم هنوز حرفهای ساده‌ای وجود دارد که گفتنشان خیلی قشنگ است.

✓شما در کنار تئاتر مشغول به کار ساختمان‌سازی هستید، درحالی که این دو مقوله روحیه‌های متفاوتی می‌خواهد. چرا این کار را انتخاب کردید؟

☑من اصلا کار ساختمان‌سازی نمی‌کنم از زمانی‌که بحث مقاوم‌سازی ساختمانها داغ شد تصمیم گرفتم ملک پدری‌ام را که در آن زندگی می‌کنیم از نو بسازیم تا خدای نکرده در زمان وقوع زلزله اتفاقی برای جامعه هنری ایران نیفتد.

البته در جواب سوال شما باید بگویم که در جامعه ما هنرمندان توجیه اقتصادی نیستند، و هنرمند نیازمند هم کارش افت پیدا می‌کند. چون به خاطر نیاز مالی هر کاری را می‌پذیرد. من چند سالی که گذشت سه پیشنهاد سینمایی را رد کردم، چون خوشم نیامد و اگر نیاز مالی داشتم مجبور بودم آنها را قبول کنم و در ضمن مشکل دیگری که وجود دارد ممنوع‌التصویر کردن هنرپیشه‌ها است. من ۲ سال در تلویزیون ممنوع‌التصویر بودم به دلیل اختلافی که با یک تهیه‌کننده داشتم، این باعث شد که من خارج از کار هنری حرفه دیگری را شروع کنم تا اگر کارم تعطیل شد زندگی‌ام تعطیل نشود. اگر بازی را از من گرفتند، با زندگی‌ام بازی نکنند.

✓به این فکر کردید که فیلم سینمایی بسازید؟

☑بله منتها فکر می‌کنم کلاس اول باشم و شاگرد اول بهتر است از اینکه کلاس دوم باشم و شاگرد تنبل. من در کار تئاتر موفق‌ترم، اما در سینما تجربه‌ای ندارم. ممکن است بتوانم از پس کارگردانی هنری و بازیها بربیایم ولی در کارگردانی سینما قسمت‌های دیگری هم وجود دارد که خیلی سخت است. با این حال یک ایده سینمایی در ذهن دارم و یک روزی صددرصد این کار را می‌کنم و تا جایی که ممکن باشد در تهیه‌کنندگی خودم را سهیم می‌کنم تا اگر باختم ضرر کنم و برای اینکه ضرر نکنم خوب کار کنم و اگر خوب بودم دستمزدم را خوب بگیرم.

✓شنیده‌ایم که شما عضو تیم والیبال هنرمندان هستید، چگونه وارد تیم شدید؟

☑تا قبل از دیپلم فوتبال بازی می‌کردم، بعد از دیپلم شنا می‌کردم و بعد از لیسانس و جدیداً وارد تیم والیبال هنرمندان شده‌ام. به دعوت بهمن سلطانی که قبلاً کاپیتان تیم ملی ایران بوده و الان هم در تیم پیکان بازی می‌کنند و در کنار دوست صمیمی‌ام محمدرضا گلزار و بقیه دوستان مثل امین حیایی، رامبد شکرآبی، پویا امینی، کامبیز دیرباز و حامد بهداد... بازی می‌کنم. قبلاً فکر می‌کردم فقط قدبلندها باید والیبال بازی کنند، ولی بعد متوجه شدم برای افرادی که قد خیلی بلندی مثل من ندارند هم پستی هست به نام «لیبرو»،

می‌شود گفت یکجورهایی سنگربان تیم است.

✓چرا تا به حال ازدواج نکرده‌اید؟

☑به این خاطر که زیاد لب پرتگاه نمی‌روم که بیفتم. به‌طور کلی آنهایی که زن یک هنرمند می‌شوند بیشتر لطمه می‌خورند، زندگی افرادی مثل من به هیچ عنوان زمان‌بندی ندارد. منتظرم یک مقداری زندگی‌ام آرام‌تر شود و در آن جای خالی مناسبی پیدا کنم برای شریکی به اسم همسر.

✓به عنوان آخرین سؤال، آخرین باری که خیلی خندیدید کی بود؟

☑در یکی از مسابقات، در تیم مقابل ما آقایی بازی می‌کرد که بسیار چاق بود و شورتهای ورزشی تیم به پای ایشان نمی‌رفت. درنهایت شورتی پیدا کردند که نه شورت بود نه شلوار و تا زیر زانویش بود و من با محمدرضا گلزار تمام طول بازی می‌خندیدیم!

اجرای جدید نمایش قهوه‌خانه پدری زری خانم از هفته دوم تیرماه در سینما تئاتر گلریز آغاز می‌شود

دو نمایشنامه نوشتم و کارگردانی کردم به نامهای «دروغ چرا» که دو سال اجرا شد و «قهوه‌خانه پدری زری خانم» که به مدت سه سال روی صحنه بود و رکورد ۸۵ بار تماشا توسط یک نفر را به دست آورد!

بهره‌برداری از ناآگاهی، شادی بزرگ است

دکتر هرمز انصاری

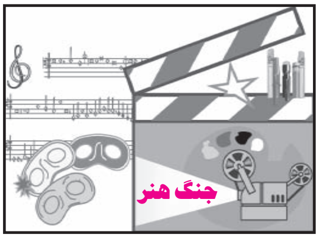

آقای ضرغامی احتیاط کنید

مبادا تلویزیون دروغ بگوید

نویسنده: فائد

دوستانه عنوان برنامه‌ای است که هر شب بین ساعت ۱۱ تا ۱۲ به مدت بیست دقیقه از شبکه اول سیما پخش می‌شود و اجرا و کارگردانی آن برعهده غلامحسین لطفی است.

زیربنای این برنامه به این شکل است که هر شب مهمانی را دعوت نموده و با او صحبت‌های خودمانی و دوستانه انجام می‌دهند، درحالی که عمده مدعوین این برنامه از اقشار هنرمند و سینماگران کشور هستند و همین مساءله رسالت کار را سنگین تر می‌کند. اما با اندکی تفکر باید از خود پرسید که واقعاً رسالت این برنامه چیست؟ آیا فقط قصد سرگرم‌سازی دارد؟ آیا قصد معرفی بیشتر هنرمندان به مردم را دارد؟ آیا درصدد یک گفتگوی خودمانی با آنها است؟ و آیا هدفشان تهیه یک برنامه تخصصی می‌باشد؟

چیزی که مسلم است هدف این برنامه نمایش یک جنگ تخصصی نیست و همانطور که از اسم آن هم پیداست، می‌خواهد فضایی دوستانه و گفتگویی خودمانی با میهمانان ایجاد نماید.

اما ای کاش این کار بدون قصد و غرض صورت می‌گرفت و جنبه پارتی‌بازی پیدا نمی‌کرد. برای مثال اگر دقت کرده باشید اکثر سینماگرانی که به این برنامه دعوت می‌شوند از دوستان و بازیگرانی هستند که در یک و یا چند کار با لطفی همکار بوده‌اند. البته این قضیه آنقدرها جای نقد و گلایه ندارد اما ایکاش چنین چیزی صورت نمی‌گرفت، ولی این کار در جایی دچار اشکال می‌شود که نحوه سؤالات مجری به خاطر رفاقتش با آنها در بعضی موارد تغییر پیدا می‌کند و این چنین استدلال می‌شود که اصلاً این برنامه می‌خواهد بعضی‌ها را پاک و منزه نشان دهد.

اجازه بدهید برای اثبات گفته‌هایم مثالی را بیاورم. چندی پیش در همین برنامه میهمانی حضور یافت که از بازیگران کشور محسوب می‌شود و در گذشته نه‌چندان دور از سوپراستاران بزرگ سینما به حساب می‌آمد. درباره این بازیگر حرف و حدیث‌های بیشماری در گوشه و کنار جامعه نقل می‌شده و می‌شود که بعضی از آنها صحت دارد. مثلاً ایشان سه بار ازدواج رسمی کرده است و هر دفعه به عناوین مختلف به بن‌بست خورده است و همسران دوم و سوم او از وی به علت ندادن نفقه شکایت کرده‌اند و پرونده تشکیل داده‌اند [همسر اول او به این علت شکایت نکرده که اصلاً در کشور نیست و در خارج از ایران زندگی می‌کند] و یا مثلاً همین آقای بازیگر حدود دو سال قبل تئاتری را روی صحنه برد و بعد از پایان اجراها پول عوامل آن کار را نداد و این‌قدر امروز و فردا کرد که عده‌ای رفتند و از وی به خاطر عدم پرداخت دستمزدشان شکایت کردند. و این که سوپراستار دیروز سینمای ما دو سال و نیم ممنوع‌الکار بوده و جالب اینکه چند ماه پیش همین فرد را که ماءموران به علت یکی از همین شکایت‌ها دنبالش بودند می‌گیرند و به کلانتری می‌برند که اتفاقاً چند ماه قبل‌تر در همان جا فیلمبرداری داشته است.

> **تلویزیون یک رسانه الگو است و مهمانانی که در برنامه‌های مختلف دعوت می‌شوند الگوی تأیید شده به حساب می‌آیند. پس چرا نباید در دعوت از هنرمندان و ورزشکاران دقت شود؟**

خب حالا سوابق این آدم را درنظر بگیرید و مقایسه کنید با حرفهایش در برنامه دوستانه و سؤال و جوابهایی که پرسیده شد و پاسخ داده شد. مثلاً لطفی از وی پرسید آیا شما ازدواج کرده‌اید؟ و او پاسخ داد که بله. اما دیگر مطرح نشد که این بازیگر چند بار ازدواج کرده است؟ آری ایشان ازدواج کرده‌اند، اما نه یک بار بلکه سه بار و همسران قبلی او از وی به خاطر عدم پرداخت نفقه شاکی هستند [در مقابل هستند هنرمندانی که با فرد مورد علاقه‌شان ازدواج نکرده‌اند، اما به خاطر وقار و شاءن اجتماعی که در نزد مردم دارند می‌سوزند و می‌سازند و دم هم نمی‌زنند]. یا به عنوان مثال از ایشان پرسیده شد که آیا شما فرزند دارید؟ و ایشان هم پاسخ دادند که بله سه فرزند دارند، اما دیگر عنوان نشد که این سه فرزند کجا هستند و با کی زندگی می‌کنند؟ و یا اینکه لطفی از او پرسید چرا کم‌کار شده بودید و مدتی کار نمی‌کردید و او هم خیلی حق به جانب گفت نقش‌های خوبی به من در این مدت پیشنهاد نشده بود و ترجیح دادم که کار نکنم. اما باید عنوان می‌شد که واقعیت این است که ایشان دو سال و نیم ممنوع‌الکار بوده و اصلاً اجازه فعالیت نداشته.

بار دیگر می‌پرسم به نظر شما رسالت این برنامه چه چیز باید باشد؟ آیا در چنین برنامه‌هایی نباید سؤالات درست مطرح شود و مردم واقعیت‌ها را بفهمند؟ مگر هدف این برنامه این نیست که مردم با چهره واقعی هنرمندان و ورزشکاران کشور آشنا شوند؟ به نظر من اگر در کاری، نیتی را درنظر می‌گیریم بایستی مردانه روی آن پافشاری نموده و از آن هدف پاسداری کنیم و به هیچ‌وجه عقب‌نشینی نکنیم. درست است که آن بازیگر با غلامحسین لطفی دوست و رفیق می‌باشد، اما این دلیل نمی‌شود که نویسنده و کارگردان این برنامه به خاطر دوستی اهداف یک برنامه را زیرسؤال ببرد. اصلاً چه لزومی دارد که بازیگری مثل آن میهمان که چندین و چند پرونده در دادگاهها دارد، در برنامه‌ای که تقریباً به مسائل شخصی آنها می‌پردازد دعوت شود و تازه با غرور و خود بزرگ‌بینی و از موضع بالا سخن بگوید؟ خیلی راحت می‌شد این فرد را دعوت نکرد و اگر هم دعوتی صورت می‌گرفت این مسائل درست مطرح می‌شد و او از خودش دفاع می‌کرد و حتی علت شکایت‌ها و طلاق‌هایش را عنوان می‌نمود و اصلاً به دفاع از خودش برمی‌خواست.

به هر جهت سرسختانه عقیده دارم که اگر از چنین افرادی دعوت به عمل می‌آید باید بدون غرض‌ورزی واقعیت‌ها را به مردم منتقل کرد. وگرنه اصلاً نباید از این نوع میهمانها به برنامه آورد.

واقعاً نمی‌دانم که چرا تهیه‌کننده دوستانه یعنی آقای طباطبایی اجازه می‌دهد که پای این قبیل افراد به این جنگ باز شود و پرسش بزرگ‌تر متوجه مسوولان رده بالا و مدیران پخش صدا و سیما و شخص آقای ضرغامی است.

آقای ضرغامی به عنوان مدیر رسانه ملی به نام صدا و سیما بارها عنوان کرده است که باید بااخلاق‌ترین هنرمندان شرایط کار داشته باشند و به آنها میدان داده شود و آنطور که از قوانین وضع شده توسط وی و عملکردش مشخص می‌شود این است که روی حرفش پافشاری زیادی دارد و به آن

بشدت اعتقاد دارد. قطعاً آقای ضرغامی از وضعیت آن بازیگر آگاهی کامل دارد پس چرا اجازه می‌دهند که چنین شخصی در یک برنامه حضور پیدا کند و خود را انسان بزرگ و والایی نشان دهد؟

ایشان چرا اجازه می‌دهند که فرد مذکور در پاسخ به اینکه چرا مدتی کار نکرده‌اید بگوید پیشنهاد خوب نداشتم و واقعیت را نگوید که ممنوع‌الکار بوده است. اصلاً چرا ایشان به فرد و اشخاص مشابه او اجازه بازی در سریالها را می‌دهند؟

آقای ضرغامی آیا واقعاً خطر عنوان کردن چنین مطالبی و ارائه یک چنین ظاهرسازی‌هایی کمتر از نشان دادن ساز و آلات موسیقی در تلویزیون است؟ آقای ضرغامی آیا واقعاً شما به گزینش افراد هنرمند به عنوان الگوی مردم در رسانه‌ای مثل تلویزیون معتقد نیستید؟

راستی صحبت گزینش افراد به میان آمد یادم افتاد که همان بازیگر در برنامه دوستانه از مسوولان و متولیان امور هنری خواهش کرد که در انتخاب علاقه‌مندان و افراد خواهان فعالیت در این رشته دقت کنند و برای ورود آنها به وادی سینما و تلویزیون دست به گزینش بزنند و به هر کسی اجازه فعالیت در این راه را ندهند.

واقعاً گفتن چنین صحبت‌هایی از زبان این فرد خنده‌دار است و به لطیفه بیشتر شباهت دارد. نمی‌دانم چرا ظاهر و باطن بعضی از هنرمندان اینقدر متفاوت است.

به هرحال اشتباه و گناه از انسان جدا نیست و هر شخصی ممکن است که دچار لغزش شود اما اینکه گناه و یا گناهانی را مرتکب شوی و بعد به‌گونه‌ای نشان دهی که انسان پاکی هستی آن وقت مشمئزکننده و غیرقابل تحمل می‌شود و از همه بدتر اینکه رسانه گسترده‌ای مثل تلویزیون تریبون این پاک بودن باشد.

بارها در همین مجله عنوان کرده‌ایم که مردم باید واقعیت‌ها را بدانند و از چهره واقعی هنرمندان اطلاع پیدا کنند، خب یکی از بزرگترین وسیله‌های این آگاهی تلویزیون است که می‌تواند مردم را با شخصیت واقعی هنرمندان و بازیگران مطلع سازد.

کوچکترین و کمترین امتیاز چنین کاری این است که مردم از نیت واقعی چهره حقیقی آنها آگاه می‌شوند و در دام این افراد گرفتار نمی‌شوند و با احتیاط بیشتری به این وادی قدم می‌گذارند و به‌راحتی به هر کسی اطمینان نمی‌کنند. حال وقتی چنین آگاهی وجود نداشته باشد مردم به خیال اینکه همه هنرمندان دقیقاً مثل شخصیت‌هایی که بازی می‌کنند و حرفهای قشنگی که در آثارشان مطرح می‌کنند هستند و از گناه به دورند، و بدون هیچ فکر و اراده‌ای آنها را باور نمی‌کنند. آری وقتی چنین آگاهی‌هایی نباشد، مردم پس از فهمیدن نام سینماگرانی که در آن پارتی شبانه کذایی دستگیر شده‌اند و چنین افتضاحاتی را به‌بار آورده‌اند، شوکه می‌شوند و به فکر فرو می‌روند. بنابراین از آقای ضرغامی خواهش می‌کنم اجازه ندهید عده‌ای خود را آن‌گونه که نیستند جلوه دهند. و از ایشان درخواست می‌کنم اجازه ندهند واقعیت‌ها به پشت ابرهای ریا رانده شوند و دروغ پرتوافشانی کند.

✓گشتی در دنیای خبرها

نمایشی ویژه کودکان

نمایش «ماه پیشونی» ویژه گروه سنی کودک و نوجوان از ۲۹ خرداد در تالار کوچک مجموعه تئاتر شهر به روی صحنه رفت.

این نمایش که جزء آثار برگزیده دهمین جشنواره عروسکی تهران است را آزاده انصاری کارگردانی کرده است.

مرجان احمدی، مریم معینی، مرضیه ایمان‌خانی، رؤیا مقیسه، مونا کیانی‌فر، فرزانه عاقلی و شهره انصاری بازی‌دهندگان این نمایش عروسکی هستند.

هاشم‌پور در نقش میانسالی حضرت امام

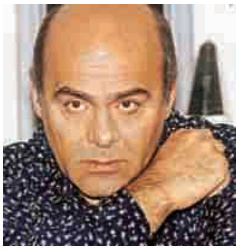

جمشید هاشم‌پور به زودی در نقش میانسالی حضرت امام(ره) در فیلم سینمایی فرزند صبح حضور می‌یابد.

قصه این فیلم درباره زندگی و دوران کودکی، جوانی و میانسالی حضرت امام(ره) است.

هدیه تهرانی، محمدرضا شریفی‌نیا و آتیلا پسیانی از دیگر بازیگران این فیلم هستند که توسط بهروز افخمی تا به‌حال بیش از ۶۰ درصد از مراحل ساخت را پشت سر گذاشته است.

رضا کیانیان و هما سعادت در نمایش پدرسگ

رضا کیانیان و هما سعادت قرار است در نماشی با عنوان «پدرسگ» حضور یابند.

این نمایش را بابک محمدی برای اجرا در سالن اصلی تئاترشهر کار می‌کند.

پدرسگ درباره زندگی یک خانواده ایرانی است. محمدی بیش از این نمایش حرفه‌ای‌ها را کار کرده بود.

شهامتی و گشودن پرونده یک زندگی

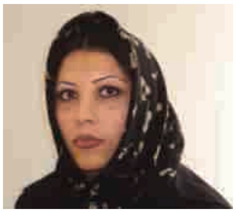

بیتا شهامتی پس از سالها تجربه و خاک صحنه خوردن در عرصه تئاتر قصد دارد بازیگری در سینما را هم تجربه کند.

«پرونده یک زندگی» عنوان فیلمی است که شهامتی قرار است ایفاگر نقش اصلی آن باشد.

«پرونده یک زندگی» درباره زندگی زن و مردی است که زن پی به اسراری در ارتباط با شوهرش می‌برد که او را دچار دگرگونی می‌کند.

این فیلم قرار است در تهران و یکی از کشورهای عربی جلوی دوربین برود.

این فیلم مخصوص کودکان است

«سرتو بدزد رفیق» فیلمی برای کودکان است که تا چندی دیگر آماده نمایش می‌شود.

این فیلم را علی عبدالعلی‌زاده ساخته و در آن نصرالله رادش، رضا عظیمی و... بازی کرده‌اند.

«سرتو بدزد رفیق» قصه الاغی است که در یک جاده مه گرفته، راننده‌ای تریلی را گروگان می‌گیرد.

گارد ساحلی ادامه دارد

مسعود شاه‌محمدی کارگردان مجموعه‌های تلویزیونی، درحال حاضر مشغول ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «گارد ساحلی» است.

شاه محمدی گارد ساحلی را در ۱۴ قسمت می‌سازد. اکبر زنجانپور، احمد نجفی، سعید راد و بهرام ابراهیمی بازیگران این مجموعه هستند.

رازی که برملا می‌شود

تدوین ۹ قسمت از مجموعه تلویزیونی بوی زندگی به پایان رسید و ۴ قسمت پایانی آن اواخر خرداد در شمال کشور جلوی دوربین رفت.

پردیس افکاری، احمد ذاکری، مهدی امینی‌خواه، کاظم افرندنیا، مریم سلطانی، علی صادقی و... بازیگران این مجموعه هستند که توسط احمد ذاکری ساخته می‌شود.

قصه این فیلم درباره مردی ۴۰ ساله به نام سعید است که شرکتی ساختمانی راه‌اندازی کرده است. به او که حدود ۶ سال قبل از همسرش جدا شده خبر می‌رسد که آن زمان که او همسرش را طلاق داده وی باردار بوده است و...

✓کوتاه و بدون تیتر

☑محمدرضا زرین‌دست فیلمبرداری فیلم جدید خود سرگیجه را ۱۵ تیر در تهران آغاز می‌کند.

☑به زودی فیلمی در ژانر وحشت به کارگردانی رضا خطیبی ساخته می‌شود.

☑نگار فروزنده حضورش را در مجموعه تلویزیونی کلاه پهلوی کاملاً منتفی دانست.

☑خبرگزاری مهر خبر داد: حجم فیلم‌های خارجی (عموماً آمریکایی و اروپایی) که درحال حاضر از شبکه‌های مختلف تلویزیونی پخش می‌شود، به اندازه‌ای است که بیشترین حجم برنامه‌ها را به خود اختصاص داده است.

☑«نقاب» کار جدید کاظم راست‌گفتار آماده نمایش است. سارا خوئینی‌ها، امین حیایی، پارسا پیروزفر، محمدرضا شریفی‌نیا بازیگران آن هستند.

☑واروژ کریم مسیحی فیلمساز خوش فکر سینمای ایران با اقتباسی از نمایشنامه «شاه لیر» فیلمی با عنوان تردید را جلوی دوربین خواهد برد.

☑بیژن امکانیان بازی در فیلم تقاطع به کارگردانی ابوالحسن داوودی را به پایان رساند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شارلاتان	۱۰ روز	۹۲ میلیون تومان
مجردها	۸۵ روز	۳۶۲ میلیون تومان
شاخه گلی برای عروس	۸۵ روز	۳۳۹ میلیون تومان
بازنده	۳۰ روز	۱۵۰ میلیون تومان
جایی برای زندگی	۴۰ روز	۸۸ میلیون تومان
زن زیادی	۵ روز	۲۶ میلیون تومان

تا به آرزویی نرسیده‌اید آرزویی دیگر نکنید
• پستالوزی

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

وقتی تورم به کمک پلیس آمد

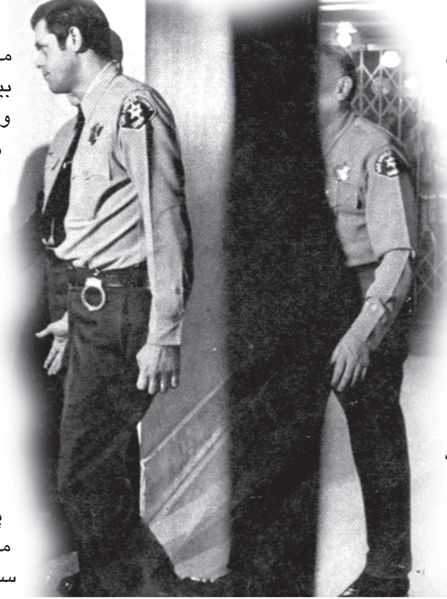

«انریکو» رئیس پلیس رم درحالی که خیلی ناراحت به نظر می‌رسید، گفت:

ـ من الان از وزارت کشور می‌آیم. آنجا مذاکرات مهمی داشتم. می‌دانی! آبروی پلیس رم درخطر است!

رئیس پلیس کمی مکث کرد و کمیسر «سوپرا» در چشمان رئیس خود خیره شد. او می‌خواست بداند که چه اتفاقی افتاده که رئیس این‌طور ناراحت است.

او مرد خونسردی بود و تا به‌حال سابقه نداشت که اینقدر نگران باشد. رئیس دوباره گفت:

ـ «سوپرا» چرا مات‌زده مرا نگاه می‌کنی؟ آبروی ما رفت! باید کاری بکنیم. آخر این چه مسخره‌بازی است؟ در طول شش ماه اخیر، شش بانک بزرگ رم مورد سرقت قرار گرفته‌اند. و چند میلیارد لیر به سرقت رفته و ما هیچ اثری از سارقان به دست نیاورده‌ایم. اگر نتوانیم تبهکاران را پیدا کنیم، دیگر باید با این شغل خداحافظی کنیم.

«سوپرا» کمیسر پلیس روی صندلی خود کمی جابجا شد. موضوع این سرقتها برای او هم معما شده بود. «سوپرا» در پاسخ رئیس خود گفت:

ـ قربان! متأسفم و می‌دانم که در این چند ماهه ما موفقیتی نداشتیم. حالا اگر اجازه بفرمایید من مرخص شوم زیرا در بانک تجارتی رم منتظر من هستند...

ـ مگر باز هم خبری شده و سرقتی اتفاق افتاده؟

ـ متأسفانه باید بگویم بله! شب گذشته چند دزد ناشناس به بانک دستبرد زده‌اند و حدود چهار میلیون لیر سرقت کرده‌اند. این بار هم مثل دفعات قبل دست یک دزد ماهر در کار بوده و با کمال مهارت گاوصندوق را با مته سوراخ کرده و پولها را از داخل آن برداشته‌اند. این هفتمین سرقت است.

رئیس پلیس که رنگش پریده بود فریاد زد:

ـ وای خدای من! آبروی ما رفت! سوپرا! تو بالاخره باید کاری بکنی یا نه؟!

کمیسر از اتاق رئیس خارج شد و از آنجا یکسر به بانک تجارتی رم رفت. گاوصندوق این بانک را هم درست مانند شش سرقت قبلی با دقت و ظرافت زیادی به وسیله مته سوراخ کرده بودند و بعد با برشی سوراخ‌ها را قطع و شکافی در گاوصندوق بوجود آورده و از این شکاف دزدها به آسانی دست داخل گاوصندوق کرده و اسکناسها را ربوده بودند. کمیسر با دیدن در گاوصندوق فوراً گفت:

ـ اینهم کار یک متخصص و دزد بسیار باسابقه است.

کمیسر دستورات معمولی خود را برای عکسبرداری از محل سرقت و انگشت‌نگاری و غیره صادر کرد و بعد سوار اتومبیل خود شد. حدود نیم ساعت طول کشید که اتومبیل او خیابانهای مرکزی شهر را طی کرد و به خیابانهای حومه شهر که یک محله نسبتاً فقیرنشین بود، رسید. او اتومبیل را در مقابل خانه‌ای قدیمی و کهنه نگه داشت و از آن پیاده شد. ابتدا خوب به اطراف نگاه کرد و وقتی کسی را مراقب خود ندید با احتیاط تمام به طرف در رفت و آن را فشار داد و سرزده وارد خانه شد و مقابل آشپزخانه رسید.

در گوشه آشپزخانه پیرمردی حدود ۷۰ ساله نشسته بود. او پیراهن کثیفی به تن داشت و کفش هم پایش نبود. کمیسر جلو رفت و گفت:

ـ سلام «لوئیچی». حالت چطور است؟ نترس من نمی‌خواهم تو را بازداشت کنم فقط می‌خواهم کمی با هم صحبت کنیم. راستی یادت هست چند هفته قبل با هم درباره سرقت‌های متعدد و متوالی به گاوصندوق بانک‌های مختلف صحبت کردیم. یادت هست که تو گفتی در این شهر فقط شش نفر هستند که از عهده این کار برمی‌آیند. تو اسم هر شش نفر را گفتی. از این شش نفر، دو نفرشان مدتی است مرده‌اند. سه نفر دیگر هم در زندان به‌سر می‌برند. بنابراین سرقت کار این پنج نفر نمی‌تواند باشد. و فقط یک نفر باقی می‌ماند که بدون شک او باید این کار را کرده باشد. زیرا احتمال دیگری وجود ندارد. تو حتماً متوجه شدی منظورم از آن یک نفر کیست؟

«لوئیچی» سر خود را به علامت منفی تکان داد، اما کمیسر ادامه داد:

ـ چرا تو نام او را خوب می‌دانی، اما نمی‌خواهی بگویی. او کسی نیست جز یک دزد ماهر و باسابقه به نام لوئیچی! که دزدها او را به نام خفاش می‌شناسند. بله! بدون شک این کار توست. جز تو کسی نمی‌تواند اینکار را کرده باشد.

پیرمرد با هیجان به عنوان اعتراض گفت:

ـ کمیسر من ده سال تمام در زندان بودم و الان هشت ماه است که آزاد شده‌ام و دیگر حال و حوصله این کارها را ندارم.

کمیسر حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ بله! اما این سرقتها هم از هشت ماه قبل شروع شده آن هم طبق یک نقشه! اما این را بدان که اگر دزد گاوصندوق‌ها تو باشی به بیست سال زندان محکوم خواهی شد و فرصتی برای استفاده از این پولها نخواهی داشت!

کمیسر این را گفت و بدون خداحافظی از آنجا رفت و دستور داد تا پرونده شش سرقت قبلی بانک را بیاورند. کمی بعد او تلفن را برداشت. اول به زندان مرکزی شهر «میلان» تلفن کرد. زیرا یکی از تبهکاران مشکوک به سرقت بانکها در این زندان بود. او «فوکو وبدو» بود.

رئیس زندان گفت او مدت یک سال است به علت مشکل شدید ریوی در بیمارستان زندان است و حال او اصلاً رضایت بخش نیست!

بعد تلفن زندان شماره چهار را گرفت و سراغ «کارلو آنتو» را گرفت. به کمیسر اطلاع دادند که «کارلو آنتو» در یک سلول انفرادی به سر می‌برد و با کسی تماس ندارد و به علت حسن اخلاق تا دو سال دیگر آزاد می‌شود. سومین تلفن کمیسر به زندان شماره پنج رم بود که «پنیوتو مینوره» به علت هشت فقره سرقت و چهار مورد زد و خورد به ۱۵ سال حبس در آنجا محکوم شده بود. او نیز در سلول انفرادی به سر می‌برد و تحت مراقبت شدید بود.

اما روز بعد دریچه تازه‌ای به روی کمیسر باز شد و خبر جدیدی به دست او رسید. این خبر گزارشی بود که یکی از مأموران به او داده بود. مأموری که موظف بود خانه «لوئیچی» را تحت نظر داشته باشد. با خواندن این گزارش کمیسر متوجه مدارک تازه‌ای شد. طبق گزارش این کارآگاه «لوئیچی» بعد از تاریک شدن هوا خانه خود را ترک کرده بود و با یک تاکسی تا میدان «کوئدونه» رفته و از آنجا با یک تاکسی برگشته بود. او در برگشت مراقب بسته‌ای بود که زیر بغل داشت و محکم آن را چسبیده بود و از کسانی که از کنارش رد می‌شدند فاصله می‌گرفت تا مبادا یک وقت بسته او را سرقت کنند!

«سوپرا» با خواندن این گزارش چشمانش برق زد. از جای خود جست. او یک سرنخ مهم به دست آورده بود. ارتباط «لوئیچی» با زندانیان زندان شماره چهار که یکی از زبده‌ترین گاوصندوق بازکن‌ها در آنجا زندانی بود ـ اتفاقی به حساب نمی‌آمد. کمیسر دستور داد تا مراقبت از «لوئیچی» را زیادتر کنند و همه جا او را سایه به سایه تعقیب کنند. کمیسر دوباره به زندان شماره چهار رم تلفن کرد تا این بار خبری از «جیوزف بالدوریا» به دست آورد. مردی که «لوئیچی» از او هیچ نامی نبرده بود!

مدیر زندان به او اطلاع داد که «جیوزف بالدوریا» مدت ۲۵ سال است که از طرف دادگستری در آن زندان، زندانبان است. او از هر جهت مورد اعتماد است و تا به حال هیچ خلافی از او دیده نشده است!

کمیسر دستور داد خانه او را هم زیرنظر بگیرند. سه روز گذشت. در این سه روز هیچ اتفاقی روی نداد. روز چهارم به کمیسر خبر دادند که لوئیچی و همسرش مقداری زیادی لوازم خانه خریده‌اند. چند

روز دیگر هم از این جریان گذشت. رئیس پلیس همچنان منتظر بود خبری از کمیسر بشود، اما کمیسر هیچ تماسی با او نگرفت. چند مرتبه خودش با کمیسر تماس گرفت ولی هر بار دستیارش به او گفت که کمیسر در دفتر نیست بالاخره روز آخر پلیس عصبانی شد و فریاد زد:

-پس او کجاست و چه وقت در دفتر کارش است؟!

دستیار کمیسر گفت:

-کمیسر بیمار شده و به بیمارستان رفته و فعلاً بستری است!

رئیس پلیس عصبی و متعجب به دفتر کمیسر رفت تا ببیند او کجاست. و در آنجا متوجه شد که او به‌طور محرمانه به زندان شماره چهار رم رفته.

رئیس پلیس خودش را به آنجا رساند و با تعجب دید که کمیسر لباس محکومان را پوشیده و در سلول روبروی «کارلو آنتو» نشسته است. رئیس پلیس متوجه شد که کمیسر حتماً نقشه‌ای دارد که خود را در آنجا زندانی کرده است.

ششمین شبی بود که کمیسر در آن سلول بیدار و مراقب «کارلو آنتو» بود. آن شب او خیلی خسته شده بود و قصد داشت که روز بعد از سلول خارج شود که نیمه شب صداهایی از سلول مقابل خود شنید. دو نفر آهسته با هم صحبت می‌کردند. او آهسته بلند شد و در سلول را باز کرد و به راهرو رفت و با کمال تعجب دید که جلوی سلول «کارلو آنتو» دو نفر با اونیفرم مخصوص نگهبانها ایستاده‌اند. کمیسر با خونسردی زیاد گفت:

-ببخشید آقایان که مزاحم شدم.

آن دو نفر سراسیمه به عقب برگشتند و خود را با لوله تپانچه روبرو دیدند و کمیسر درحالی که با لوله تپانچه به آنها اشاره می‌کرد گفت:

-ممکن است از آقایان خواهش کنم که وارد سلول شده و در را به روی خود ببند. تو «کارلو آنتو» زندانی هستی که لباس زندانبانها را پوشیده‌ای و باید به سلول خود برگردی و تو «جیوزف بالدوریا» که تا به حال نگهبان زندان بوده‌ای حالا باید دیگر خودت پشت میله‌های زندان بروی، زیرا از موقعیت خودت سوءاستفاده کرده‌ای و یک نفر زندانی را از سلول خارج کرده و با لباس نگهبانی زندان برای سرقت و دستبرد به بانک بیرون برده‌ای و حالا هم می‌خواستی اینکار را بکنی...

○

رئیس پلیس درحالی که به کمیسر تبریک می‌گفت پرسید:

-کمیسر تو چطور توانستی اینکار را بکنی و دزدان را دستگیر کنی؟

کمیسر با خونسردی جواب داد:

-موقعی که فهمیدم «لوئیچی» از خانه خود بیرون آمده و به خانه «بالدوریا» نگهبان زندان رفته است حس کردم که سرنخ مهمی به دست ما افتاده. البته من اوایل تصور می‌کردم دزد بانک «لوئیچی» است. البته آن موقع معمایی در ذهن من وجود داشت و آن ملاقات «لوئیچی» و زندانبان زندان شماره چهار بود. تا اینکه بالاخره فهمیدم «لوئیچی» می‌داند که سرقت بانکها کار «کارلو آنتو» است. پس او برای آنکه بتواند به بانک دستبرد بزند، گاه و بیگاه از سلول خود خارج می‌شده و دوباره به آنجا برمی‌گشته و برای خروج از سلول و بازگشت به آن باید یک همدست داشته باشد و بالاخره او متوجه شد که «کارلو آنتو» با همکاری «جیوزف بالدوریا» اینکار را کرده است و آنها پولها را بین خود تقسیم می‌کنند. پس به سراغ او رفته و با تهدید از او حق حساب می‌گیرد!

من با اطلاعاتی که به دست آوردم متوجه شدم درست در همان شبهایی که «بالدوریا» در زندان کشیک داشته به بانک‌ها دستبرد زده شده و به وسیله این سرنخ‌ها فهمیدم که «جیوزف بالدوریا»، «کارلو آنتو» را آزاد کرده و او به بانک دستبرد می‌زد و بعد دوباره به زندان برمی‌گردد. ناچار تغییر قیافه دادم و آنها را غافلگیر کردم! البته در این کار «لوئیچی» هم به من کمک کرد، چراکه او به خاطر تورم قیمت‌ها و کاهش ارزش پول، حق حسابی را که از «بالدوریا» گرفته بود، به سرعت خرج کرد و این خرید عمده او راهنمای خوبی برای من بود، البته متوجه شدم «بالدوریا» هم خانه خود را عوض کرده تا پولهای سرقتی ارزش خود را از دست ندهند! فکر کنم این اولین بار است که تورم، ما را در دستگیری تبهکاران یاری کرد!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

کدام وسیله غیب شده است؟

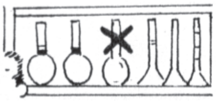

قفسه سمت راست تصویر، طبقه وسط

تصویر پنهان شده

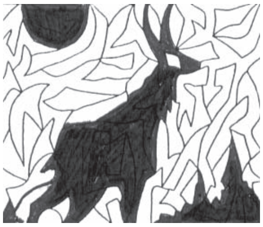

چیستان

سکوت

سه مربع و سه چوب کبریت!

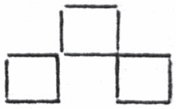

آیا می دانید؟

۱- درجه سه (که به بافت‌ها آسیب رسیده است) ۲- گیاهی است که حشرات کوچک و کرمینه حشرات را به دام انداخته می‌خورد! ۳- سینگ Singh ۴- در رودخانه نیل در مصر، و در میان نی‌ها ۵- فیل هندی (۲۲ ماه یا بیشتر).

منطقی و نمادین!

تصویر شماره ۴

رمز ترتیب: به‌طوری که ملاحظه می‌کنید در هر دایره، یک‌چهارم آن نقطه‌چین و بقیه سفید است. قسمت نقطه‌چین در جهت گردش عقربه‌های ساعت حرکت می‌کند و هر بار، یک‌چهارم دایره جلو می‌رود. مثلاً در دایره بالا سمت چپ، نقطه‌چین در نیمه پایین سمت راست قرار دارد و در شکل بعدی به نیمه پایین سمت چپ منتقل شده و در اشکال بعدی، به ترتیب به نیمه بالا سمت چپ، و نیمه بالا سمت راست منتقل شده است. همین‌طور الی آخر... بنابراین، به جای علامت سؤال باید شکلی را قرار داد که قسمت نقطه چین در نیمه پایین سمت راست است.

خاطرات کلانتر

بقیه ار صفحه ۲۳

گفتم: «استوار برو به کاپیتان نویک و مستر ریچارد بگو که دوتا مأمور مسلح بفرستند اینجا و خودشان هم یکی از اتاقهارو برای بازجویی از قاتلان!! آماده کنند!

○

البته من دلم نمی‌خواست که در حضور نزدیک به یکصد نفر از مسافران کشتی، قاتلان را معرفی کنم، اما کاپیتان نویک می‌گفت: «اینطوری باعث میشه مسافران ما کمی رضایت پیدا کنند!» چاره‌ای نبود و من شروع کردم؛ ابتدا رو به مانفرد کردم و گفتم: «نقشه شما برای به قتل رساندن همسر بیچاره‌تون و به دست آوردن ثروت او خیلی بی‌نقص بود، اما اشکال اول این بود که ساعت را از دست مقتول باز نکرده و در ضمن لباس دیگری تنش نکردین... [بعد رو به آقای والتر که مردی ۴۷ ساله بود کردم و ادامه دادم] هنر شما هم خیلی قابل تقدیره آقای والتر، شما که در سیرکهای بزرگی به هنر «شبیه حرف زدن» مشغول بوده‌اید، در روز حادثه، طبق نقشه پسرخاله عزیزتان مانفرد، خودتان را داخل اتاق خانم آنیون می‌رسانید، البته زن بیچاره ساعتی قبل، یعنی احتمالاً حوالی ساعت ۴/۳۰ دقیقه صبح، با شقاوت تمام توسط شوهرش -درحالی که دست و دهانش بسته بوده تا جیغ نکشد و سروصدا به‌پا نکند- به دار کشیده شده بود، لذا شما ساعت ۶ صبح و در خلوتی راهرو وارد اتاق اونها میشین و اونجا منتظر می‌مونین تا مانفرد اون نمایش‌رو راه بیندازد؛ یعنی اون بگو و مگوی ساختگی با زنش، خب طبیعی بود که همه مسافرها و از جمله خود من، صدای خانم آنیون‌رو شنیدیم که بصورت غیرمستقیم تهدید کرد که خودش را خواهد کشت؛ اما اون صدا متعلق به شما بود که به طرزی ماهرانه و حیرت‌آور، ادای حرف زدن همسر پسرخاله‌تان را درآوردید تا به این ترتیب همه باور کنند که خانم آنیون قبل از خروج مانفرد از کشتی زنده بوده و بعد از بیرون رفتن او، دست به خودکشی می‌زنه! و بعد هم وقتی کشتی تقریباً خلوت شد، شما با خیال راحت از اتاق خارج شده و به اتاق خودتان رفتید تا به این ترتیب همه چیز طبیعی جلوه کند، درست نمیگم آقایان؟

هر دو سکوت کردند و من رو به کاپیتان نویک گفتم: کاپیتان این آقایان به اتهام قتل و مباشرت در قتل بازداشت هستند...

چند ثانیه گذشت و ناگهان صدای کف زدن مسافران کشتی همه را به خود آورد. به فاطمه که نگاه کردم احساس غرور در چشمانش موج می‌زد!

○

کمپانی «آلوزگولد» رقمی نزدیک به ۵ هزار پاوند را توسط کاپیتان نویک به عنوان دستمزد من و دو دستیارم به ما داد که نگذاشتیم اعتبار کشتی آنها از بین برود. این مقدار پول -که خیلی زیاد بود- خیال من و محسن و کریمی را راحت کرد تا با راحتی و آرامش بتوانیم برای فک و فامیل و دوستان سوغاتی بخریم!

■

بزرگترین میوه تمدن بشری، آزادی است ● رضازاده شفق

در قلمرو باطنی انسانها

هنوز هم دیکتاتورها فرمان می‌دهند!

از: محمدتقی پوستی

> شما در درون خود یک دشمن دارید که از هر دشمن دیگری خطرناکتر است. پس این مقاله را بخوانید.

برای خیلی‌ها باورکردنی نیست که انسان با خودش دشمنی و عناد داشته باشد و عمداً خویشتن را آزار و شکنجه دهد، اما حقیقت این است که چنین خصلتی در همه مردم دنیا وجود دارد و ما همه گاه و بیگاه با نهایت شدت با خود خصومت می‌ورزیم و عجیب‌تر اینکه خودمان اصلاً از «وجود یک دشمن خود خراب کن» در نهادمان خبر نداریم و فقط گاهی اوقات با ضایعات آن روبرو می‌شویم.

برای روشن شدن موضوع باید دانست که در نهاد هر انسانی لااقل سه شخصیت مختلف وجود دارد یکی **«خودایده‌آل» دیگری «خودبارز» و سومی «خوداصلی»**.

خودایده آل

خود ایده‌آل شخصیت استثنایی و برجسته‌ای است که انسان برای آن مقدار زیادی صفات نیکو و پسندیده قائل بوده و شخصیت خود را دقیقاً مشابه آن می پندارد مثلاً آدمی خود را فردی شجاع، باانصاف، مهربان، نوع‌دوست، باسلیقه و... و... معرفی می‌کند به عبارت دیگر در توصیف خودش، صفات «خود ایده‌آل» یعنی آن کسی را که آرزو دارد باشد (نه آنکه فعلاً هست) و تصور هم می‌کند که هست توصیف می‌نماید و حال آن که درواقع آنچه عملاً هست و اطرافیان او در حقش قضاوت می‌کنند عبارت از آدمی است ترسو، بی‌انصاف نامهربان، بدخواه و بی‌سلیقه که ماهیت و صفات بد خود را نمی‌بیند و تشخیص نمی‌دهد به عبارت دیگر آنچه این مرد تصور می‌کند که هست ناشی از اصرار و پافشاری «خود ایده‌آل» است نه آنچه که عملاً هست و آن «خودبارز» است.

خوداصلی

اما یک خود دیگر هم وجود دارد که «خوداصلی» است و آن عبارت از وجود حقیقی خود ما است یعنی آن «ذات اصلی» است که عملاً حاکم و فرمانده حقیقی بر وجود ما می‌باشد.

آنچه که واقعاً موجب عناد به‌خود می‌گردد تفاوت فاحشی است که بین «خود ایده‌آل» و «خودبارز» وجود دارد. برای روشن‌تر شدن موضوع به نکات زیر دقت فرمایید:

فرض کنیم شما آدم فوق‌العاده درستکار و انسانی، شریف و باانصاف هستید اما دارای فرزندی می‌باشید که از راه راست منحرف شده و به‌هیچ عنوان نمی‌توان او را موجودی شریف به حساب آورد. خوب، حالا شما با این پسر چه کار می‌کنید؟ نه می‌توانید او را طرد نموده و روابطی را که با وی دارید به‌کلی قطع نمایید و نه اینکه می‌توانید وجودش را با طیب خاطر قبول داشته باشید. در این حالت به شدت خشمگین می‌شوید. او را حقیر می‌شمارید و میل دارید از خودتان دورش کنید، اما انجام هیچ کدام از این کارها برایتان مقدور نیست زیرا او پاره جان شما بوده و جدا کردنش غیرممکن است، بنابراین نسبت به او عناد پیدا می‌کنید و این عناد روزبه‌روز بیشتر و عمیق‌تر می‌گردد.

در وجود هر کس، حالتی که «خود ایده‌آل» نسبت به «خودبارز» دارد عیناً شبیه به پدر و پسر است و حتی می‌خواهیم بگوییم که دشمنی آن دو خیلی عمیق‌تر از عناد این پدر خوب و آن پسر ناخلف است، زیرا بچه سرانجام روزی پی کار خود می‌رود و یا لااقل می‌توان در ته دل چنین امیدی داشت اما تفکیک

با استفاده از این راهکارها

بازنشستگی را به دوران طلایی زندگی تبدیل کنید

از: بهاره مهرنژاد

راهکارهای تبدیل بازنشستگی به دوران طلایی زندگی

بسیاری از افراد، دوران بازنشستگی را سن بطالت و روند آرام و کند زندگی دانسته و آن را مترادف با بی‌ارزشی فرد تلقی می‌کنند. درحالی که بهتر است این مرحله از عمر این‌گونه تعریف شود: «اوقاتی از زندگی که شخص در آن اجباری به فعالیت ندارد.» بازنشستگی به این مفهوم نیست که آدمی قادر به انجام کاری نباشد و از این‌رو خود را مطرود جامعه حس نموده و با برگزیدن تنهایی اعتماد به نفس خود را از دست بدهد.

در این شماره، می‌خواهیم به شما که در آستانه رسیدن به سن بازنشستگی قرار دارید و یا احیاناً در این دوران به سر می‌برید، توصیه کنیم به عوض اینکه در این دوران خود را سربار و اضافی احساس نمایید، از امکانی که برایتان فراهم آمده نهایت استفاده را ببرید و به مشغولیاتی بپردازید که فرصت انجام آن را در سالهای قبل نداشتید و همواره آرزو می‌کردید کاش با بدست آوردن یک فرصت مناسب به انجام این امور می‌پرداختید. بنابراین در هر مکان و موقعیتی که هستید، خود را با فعالیتی سرگرم کرده و احساس شکست اجتماعی را از سر به‌در کنید. شرایط و موقعیت خود را در حیات پرتب و تاب اجتماعی تشخیص بدهید و همواره در جریان فعالیت‌ها و تحولات جامعه قرار بگیرید. علائق و دل‌مشغولیهای خود را مشخص سازید و به کسب اطلاعات لازم و مفید درباره آنها بپردازید تا از چرخه زندگی عقب نمانید.

> توصیه کنیم به عوض اینکه در این دوران خود را سربار و اضافی احساس نمایید، از امکانی که برایتان فراهم آمده نهایت استفاده را ببرید و به مشغولیاتی بپردازید که فرصت انجام آن را در سالهای قبل نداشتید

اگر چنین روشی را اتخاذ کنید، یقیناً از خطر جدا شدن و منزوی گشتن از اجتماع مصون خواهید ماند و ارتباطات خود را با دیگران حفظ خواهید کرد و در ضمن موقعیت‌های تازه و مساعدی را برای خویش فراهم خواهید کرد و درنهایت سلامتی و شادابی را برای خود و اطرافیانتان تضمین خواهید نمود. به هرحال از یاد نبرید که پیری، به موقع خود فرا می‌رسد، شما دیگر سعی نکنید رسیدن آن را به جلو بیندازید.

مطمئن باشید اگر این‌گونه رفتار کرده و روحیه خود را به حد بالا برسانید دیگر هراسان، متزلزل و دچار افسردگی نمی‌شوید و قدرت مقابله با وقایع، حوادث و مشکلات در شما بیش از گذشته افزایش می‌یابد.

اگر دوران بازنشستگی را مترادف با زمان عزلت و گوشه‌نشینی به شمار نیاورید، خواهید توانست شغلی دلخواه و آبرومند برای خود دست و پا کنید و یا به انجام کارهای مورد علاقه و پرداختن به رشته‌های هنری، زندگی فعالانه و پربار گذشته را از سر گیرید، البته بخاطر بسپارید، هیچ کس از شما انتظار کار و درآمد ندارد و این امور تنها برای از دست نرفتن روحیه فعالانه‌تان توصیه می‌شود.

یکی دیگر از اتفاقاتی که در سالخوردگی ممکن است فرد را هراسان کرده و اعتماد به نفس وی را بگیرد، ناتوانی‌های جسمانی نظیر کم‌سویی چشم، تنگی نفس، ناتوانی جسمی و جنسی، فرسودگی شدید، درد و سفتی مفاصل باشد که مانع از تحرک و جابجایی آنها بخصوص در سنین بالا می‌شود. اغلب افراد مسن از بیم آنکه بیماری برایشان مخاطراتی ایجاد کند و یا

بین «خود ایده‌آل» و «خودبارز» غیرممکن است.

حال ببینیم این دشمنی چگونه اعمال می‌شود و چطور می‌شود آن را شناخت و بالاخره چرا ما نمی‌توانیم بطور جدی با آن به مقابله برخیزیم؟

اولین اسلحه‌ای که عناد به خود از آن وسیعاً استفاده می‌کند توقع زیادی است. آنهم توقعات افراطی که انسان از خودش پیدا می‌کند. مثلاً وقتی به یک نفر که گفته‌اند سیگار کشیدن برایش سم است و با اینکه هر وقت سیگار می‌کشد به سرفه‌های شدید دچار می‌شود اما باز به سیگار کشیدن ادامه می‌دهد، چه چیز موجب می‌شود که او هر دفعه این تجربه دردناک را تکرار کند؟ چه نیروی غیرقابل مقاومتی باعث می‌گردد که او برخلاف مصلحت سلامت خودش این شکنجه را به‌جان بخرد؟ درواقع این نیروی غیرقابل مقاومت همان عناد به خود است. چون این صفت نیز مثل (غرور) دارای طبیعت دیکتاتوری است، یعنی به‌هیچ وجه تاب تحمل مخالفت و مقاومت را ندارد و هر کس که بی‌چون و چرا تسلیمش نگردد به شدت تنبیه می‌گردد. به همین دلیل هم هست که ما گاهی تمایل شدیدی نسبت به چیزهایی که برایمان ضرر دارد پیدا می‌کنیم و قدرت مقاومت در مقابل آنها به‌کلی از ما سلب می‌شود. حکم غرور و عناد به‌خود بر این است که شخص حتماً از خودش توقعاتی بیش از اندازه داشته باشد و مصلحتش از چشم او پوشیده بماند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا اوامر «غرور و عناد به‌خود» تا این حد واجب الاطاعه هستند؟ چرا ما مجبور به اطاعت بی‌چون و چرا از آنها می‌باشیم و اگر از اوامر این دو دیکتاتور سرپیچی کنیم چه می‌شود؟

قبل از جواب دادن به این سؤالات باید نکته‌ای را یادآوری کنیم و آن این است که در بحث ما کلمه (غرور) به معنای رایج آن یعنی تکبر، نخوت و یا احساس برتری نیست بلکه شامل تمام صفاتی است که ما به «خود ایده‌آل»مان نسبت می‌دهیم درحالی که حقیقتاً این صفات در ما وجود ندارند. آثار یک چنین غروری که در این مقاله مورد بحث ماست به صورتهای مختلف مثل نخوت (در افراد برتری‌طلب) فروتنی (در افراد شیفته محبت) گوشه‌گیری و محدود ساختن تمنیات باطنی (در افراد عزلت‌طلب) بروز می‌کند. به عبارت دیگر غرور در این مقاله گاهی درست به‌عکس تکبر و نخوت و گاهی هم محرک این دو احساس است.

به هرحال در جواب این دو سؤال باید گفت که اگر از اجرای احکام این دو دیکتاتور سرپیچی کنیم با ما همان رفتاری می‌شود که در ممالک دیکتاتوری با متمردین صورت می‌گیرد. با این تفاوت که تنبیه دیکتاتورها حبس و تبعید و این قبیل کارها است ولی تنبیه غرور و عناد به‌خود این است که شخص را وادار به سرزنش، تهمت، آزار و بالاتر از همه تحقیر خود می‌کند و از این میان تحقیر به‌خود از همه زجرآورتر و دردناکتر و تحمل ناپذیرتر است به نحوی که شاید مبالغه نباشد اگر بگوییم که نصف بیشتر طلاقها، فراق‌ها، خونریزیها و کشمکش‌ها و حتی جنگ‌های بزرگ دنیا منشاء اصلی‌شان همین تحقیر به خود و سعی در فرار از آن بوده است.

شخصی به شخص دیگر دشنام می‌دهد و مرد دشنام شنیده با مشت و لگد به‌جان طرف می‌افتد و چه‌بسا که از وسیله دیگری مثل چماق، چاقو و اسلحه هم برای آزار رساندن به دشنام‌دهنده استفاده کند، چرا؟ برای اینکه به حیثیتش، یعنی به غرورش لطمه وارد شده است و اگر او این لطمه را جبران نکند از خود خجل می‌شود، یعنی گرفتار عذاب تحقیر به‌خود می‌گردد. هر روز صدها خانواده از هم متلاشی می‌شوند و باز هم خواهند شد نه برای اینکه عشق و علاقه طرفین از بین رفته بلکه برای اینکه زن یا شوهر عملی کرده و یا حرفی زده است که به «حیثیت» طرف دیگر برخورده است و او برای آنکه با تحمل آن اهانت از خود خجل نشود یعنی گرفتار چنگال «تحقیر» نگردد تمام مشقات بی‌خانمان شدن و از محبوب دور شدن و دربه‌در شدن و غیره را بر خود هموار می‌سازد و از همسرش جدا می‌شود.

این است آن حربه برنده و خطرناکی که در دست دو دیکتاتور باطنی ما یعنی «غرور» و «عناد به‌خود» وجود دارد و آنها با کمال دقت به‌طور دائم مراقب اعمال و رفتار و کردار ما می‌باشند و به‌محض اینکه مشاهده کنند عملی برخلاف اوامر و مقررات ایشان انجام می‌دهیم فوراً به وسیله همین شلاق خاردار «تحقیر به خود» ما را زیر ضرباتی آن‌چنان دردناک و غیرقابل تحمل می‌گیرند که برای رهایی از آن به هر بدبختی تن درمی‌دهیم. اگرچه از دیدگاه دنیای غرب این زیگموند فروید است که مسأله تحقیر به خود، غرور و عناد به‌خود و اثرات ناگوار آن را مطرح ساخته است. ولی اگر اندکی بیشتر دقت کنیم می‌بینیم که قرنها پیش از تولد فروید در ایران فلاسفه عرفانی کاملاً به این راز پی برده و برای مقابله با دو دیکتاتور «عناد به خود و غرور» راههای بسیار مفیدی پیدا کرده بودند. برای مثال یکی از آنها همان (غرورشکنی) دراویش و اهل تصوف است که با ریاضت کشیدن و تحمل رنج‌های بدنی و روانی (نفس اماره) را می‌کشتند و از زیربار حکومت استبدادی شیطان نفس بیرون می‌آمدند. چرا که عرفای ما بزرگترین دشمن سلامت و سعادت را «نفس اماره» می‌دانستند.

■

اغلب افراد مسن از بیم آنکه بیماری برایشان مخاطراتی ایجاد کند و یا نتوانند در وسایط نقلیه عمومی تعادل خود را حفظ نمایند، ترجیح می دهند در خانه بمانند

نتوانند در وسایط نقلیه عمومی تعادل خود را حفظ نمایند، ترجیح می‌دهند در خانه بمانند و به خیابان و کوچه و بازار نیایند. گاهی اوقات که ناگزیر به خروج از خانه می‌شوند، آنگاه چون احساس ضعف و افسردگی مفرط می‌کنند و زندگی خود را ملال‌آور و غم‌انگیز می‌یابند، در آن حالت است که گرفتار عقده خود کم‌بینی و حقارت می‌شوند و باز بیش از پیش در خود می‌خزند و احساس درماندگی شدید می‌کنند. البته زندگی کسالت‌آور شهری نیز مزید بر علت شده و بر تنهایی و انزوای آنان می‌افزاید.

بنابراین، پیران و بازنشستگان هرگز نباید این نکته را از یاد ببرند که گوشه‌نشینی و انزوا و عزلت نه‌تنها آنان را از اجتماع جدا می‌سازد بلکه تحرک و فعالیت و شادابی و نشاط را از آنها بازمی‌ستاند و راه را برای هجوم هرگونه افکار غم‌انگیز می‌گشاید. پس اگر از لحاظ ظاهری و جسمانی نقصی دارید و یا عضلات صورتتان تیک می‌زند و یا دچار لکنت زبان شده‌اید به جای بزرگنمایی این مسائل سعی کنید با آن کنار بیایید. درواقع این را به خاطر بیاورید که حتی هنرپیشه‌های بزرگ سینما و تئاتر جهان نه‌تنها از زیبایی بهره نداشتند، بلکه بدون توجه به عیب ظاهری خویش توانستند مدارج عالی هنری را طی کنند و بی‌آنکه از این حیث احساس کمرویی و حقارت نمایند به پیشرفت‌های چشمگیری نیز نائل شده‌اند، بنابراین از معاشرت با همسالان، جوانان و خویشاوندان خود کوتاهی نکنید. در ضمن هرگز با انجام کارهای روزمره و عادی خود را مقید و محدود نسازید و همواره به هدفی عالی و والا فکر کنید.

از مقاومتها و مخالفت‌های اطرافیان خود نیز نباید بیمی به دل راه دهید. بکوشید تا هم خود و هم آنها را نسبت به کار مفیدی که می‌خواهید انجام دهید، قانع سازید. پس از آنکه اطرافیان متوجه تصمیم شما شدند و اثرات مثبت آن را در خانواده به چشم دیدند، از تصمیم‌تان پشتیبانی خواهند کرد و یا حداقل به مخالفت نمی‌پردازند.

نکته آخر اینکه فراموش نکنید اگر همه بتوانند تمامی نیازها و احتیاجاتشان را تاءمین کنند، جامعه مفهوم خود را از دست می‌دهد، بنابراین مطمئن باشید که همواره دستهایی مهربان و سرشار از علاقه وجود دارند تا با کمال میل به شما یاری برسانند.

■

آرزو، رقابت و حسادت هر سه به ترتیب دنبال همند ● آگاتا کریستی

ایمان مبعلی:

برانکو رکورد را شکست

این تیم بهترین تیم دوران زندگی ماست!

- ✓ **بله! دوست دارم در اروپا بازی کنم!**
- ✓ **نیمکت نشینی خیلی سخت است!**
- ✓ **مطمئنم که دایی در کار مربیان ملی دخالت نمی‌کند**
- ✓ **کریمی دست به ریسک بزرگی زده است!**
- ✓ **مکان اول اسیا به ما تعلق دارد**
- ✓ **برانکو یک روانشناس حرفه ای است!**
- ✓ **اگر در زندگی به دنبال چیزی هستید باید برای بدست آوردنش تلاش کنید! هیچ چیزی در زندگی غیر ممکن نیست**

نام: ایمان مبعلی
تاریخ تولد: سوم نوامبر ۱۹۸۲
محل تولد: ایذه - خاک پاک ایران
قد: ۱۷۶
وزن: ۶۳ کیلو
باشگاه ورزشی: فولاد اهواز

یکی از با استعداد ترین جوانان فوتبال آسیا ایمان مبعلی است. او سریع، حسابگر، خوش فکر و استاد ضربات ازاد از زوایای مختلف است.

ایمان نه تنها یک سرمشق نمونه برای جوانان است بلکه وی را می‌توان فوق ستاره آینده فوتبال آسیا نامید!

با او گپی کوتاه وخودمانی داشتم که توجه شما عزیزان را به خواندن آن جلب می‌کنیم.

◇ایمان بی مقدمه می‌خواهیم از تو بپرسیم، آیا این قصد را داری که در اینده ای نزدیک به یک لیگ اروپایی بروی و آنجا توپ بزنی؟

◇◇بله! دوست دارم در اروپا بازی کنم. ایتالیا، اسپانیا، آلمان و انگلیس لیگ های خوبی دارند به اضافه اینکه فرانسه نیز عالیست. من میدانم که راه سختی در پیش دارم و از الان خودم را آماده کرده‌ام. به طور یقین یکی دو سالی طول خواهد کشید که با زبان و طرز زندگی آنها آشنا شوم ولی از این مسأله ابایی ندارم. کاملا می‌دانم که چه چیزی در سر راهم قرار دارد و به قول معروف مشکلی نیست که آسان نشود!

◇از نیمکت نشینی ات بگو. چقدر سخت است که آماده باشی و بازی نکنی؟

◇◇نیمکت نشینی خیلی سخت است! مخصوصا اگر در فرم باشی. البته این آرزوی هر بازیکنی است که روزی فیکس شود و این تنها از طریق تلاش و کوشش و کمی تحمل میسر است. من در تمرینات ۱۱۰ درصد تلاش می‌کنم و نهایتا این وظیفه مربیان است که من را انتخاب کنند.

نمی‌خواهم وارد مسایل حاشیه ای بشوم فقط همین را بگویم که میدانم که نوبت من نیز خواهد رسید! باید صبر داشت!

◇شایعه دخالت علی دایی در تصمیمات مربیان تیم ملی سالهاست که از سوی منتقدان او مطرح می‌شود، بدون هیچ تعارفی می‌خواهیم از تو بپرسیم این ماجرا تا چه‌اندازه حقیقت دارد؟

◇◇این ماجراحقیقت ندارد! او کاپیتان تیم ملی است و زمانی بهترین بازیکن ایران بوده و احترام وی برای همه ما در این تیم واجب است! من شخصا با این مساله برخورد نکرده ام و مطمئنم که در حد شایعه بیشتر نیست.

◇در مورد قهرمانی فولاد در لیگ چه نظر داری؟

◇◇ما این چند سال اخیر یکی دو بار خیلی برای قهرمانی نزدیک شدیم ولی کافی نبود. اما امسال تقدیرمان دست خودمان بود و از اول بازیها همه ما در فولاد هم پیمان شدیم که قهرمان شویم. ما تا اخرین نفس برای قهرمانی جنگیدیم و به خواست خدا توانستیم فوتبالدوستان خوزستانی را خوشحال کنیم.

◇این روز ها ضربه های آزاد جواد کاظمیان را با تو مقایسه می‌کنند. در حقیقت هر دو شما را با هم مقایسه می‌کنند. نظر تو در این مورد چیست؟

◇◇جواد بهترین دوست من در اردوی تیم ملی است. ما با هم از نوجوانان و جوانان آغاز کردیم و من هم با شما در مورد ضربات وی موافقم. جواد ضربه های ایستگاهی را خوب می‌زند. این جور مسائل چیزی نیست که مربی بتواند به شما یاد بدهد. فقط با تلاش و کوشش می‌شود استاد این ضربات شد. ما هر دو در تمرینات از جان مایه می‌گذاریم!

◇در مورد تیم ملی چه فکر می‌کنی؟

◇◇این تیم بهترین تیم دوران زندگی ماست! و می‌تواند در جام جهانی‌ها هم حرفهای زیادی برای گفتن داشته باشد. فقط امیدوارم تا شروع جام جهانی فراموش نشود!

◇در مورد وحید هاشمیان چگونه فکر میکنی؟

◇◇وحید یک حرفه ای تمام عیار است! طی این مدتی که به تیم ملی بازگشته است شاهد بوده ام که وی ارام می‌آمد، کارش را انجام می‌داد و هیچگاه هم با هیچکسی مشکل ایجاد نمی‌کرد. او برای ایران در همین چند بازی خیلی خوب کار کرده است و نتیجه بازی های مهمی را عوض کرده است!

◇در مورد کریمی و بایرن مونیخ بگو.

◇◇من فکر می‌کنم کریمی دست به ریسک بزرگی زده است! فوتبال آلمان بسیار متفاوت از فوتبال آسیاست و اگر کریمی بتواند خودش را نشان دهد می‌تواند اسم خودش و ایران را برای همیشه در

اروپا حک کند! کمتر تیمی در آلمان وجود دارد که بتواند مانع نفوذ کریمی به ۱۸ قدم آنها شود. برای او آرزوی موفقیت می‌کنم.

◇در مورد ژاپن چه فکر می‌کنی؟

◇◇قدرت ژاپن نزول کرده. آنها آن ژاپن چند سال پیش نیستند. شاید علت آن سن بازیکنانشان باشد و این احتمال هم هست که انها بعد از قهرمانی در چین اشباع شده باشند. در هر صورت، حتی اگر انها در بازیهای برگشت بهتر بازی کنند ایران قدرت اول آسیا خواهد شد و در این مورد نباید شک کرد. مکان اول اسیا به ما تعلق دارد!

◇از برانکو بگو.

◇◇برانکو یک روانشناس حرفه ای است. مدیر خوبی نیز هست. وی تا کنون رکورد خوبی را به جای گذاشته است.

◇ایمان پیامت برای جوانان چیست؟

◇◇من دوست دارم بگویم ایمان مبعلی بدون کمک احدالناسی به اینجا رسید. من نه پارتی داشتم و نه امکانات آنچنانی برایم مهیا بوده. انچه را که امروز دارم مدیون زحمات خودمم. خیلی ها می‌گفتند ایمان کوتاه است و فوتبال به دردش نمی‌خورد. خیلی ها در مقابل راهم سنگ اندازی کردند ولی سرانجام با همت خود و دعای خیر خانواده و توکل به خدا موفق شدم. البته نباید منکر این شد که استعداد ذاتی موثر است ولی از ان بالاتر پشتکار و سخت و مداوم تمرین کردن است که موفقیت را به همراه می‌آورد. اگر در زندگی به دنبال چیزی هستید باید برای بدست آوردنش تلاش کنید! هیچ چیزی در زندگی غیر ممکن نیست!

◇ایمان جان با تشکر از شما برای وقتی که در اختیار ما گذاشتید. برایت در تیم ملی و باشگاه فولاد آرزوی موفقیت می‌کنیم.

فولاد قهرمان شایسته

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد
به جویبار که در من جاری بود
به ابرها که فکر های طویل ام بودند
...

فوتبال ما سرانجام به سرزمین آفتاب فوتبال یعنی سرزمین جام جهانی سلامی دوباره داد و حال که سلام دوباره ای به جام جهانی دادیم! باید جهانی بیندیشیم... خیلی ساده و راحت باید گفت موفقیتهای بزرگ از افکار بزرگ می آید و افکار بزرگ از بزرگ اندیشی و دل بزرگ ...

تیم فولاد خوزستان قهرمان لیگ برتر کشورمان شده است. موفقیت این تیم شهرستانی که جمعی از بهترین جوانهای کشورمان را دارد باید باعث خوشحالی فوتبالدوستان شود. تیمهای سپاهان و پاس و فولاد با قهرمانی خود در سه سال گذشته نشان دادند که دوران حرفهای بی معنی و شعارهای توخالی گذر کرده است عصری که در آن هستیم عصر علم است و مدیریت و هیچ کس نمی‌تواند منکر آن شود.

تیم فولاد در حالی قهرمان شد که دو تیم استقلال و پرسپولیس را هم در بازی رفت و هم در بازی برگشت شکست داد و خود این موضوع کوته بینی افرادی که قهرمانی تیم فولاد را به عوامل پشت پرده مربوط می‌دانند بیشتر بر ملا می‌کند. از این دوستان می‌پرسیم تا به کی دست به فرافکنی می‌زنید ؟

سال پیش جناب کاپیتان آبی هاقهرمانی پاس را به فدراسیون فوتبال مربوط دانست و سر مربیشان باز در حال گفتن حرفهای تکراری است! امسال هم باز قلعه نوعی می‌خواست به نوعی قهرمانی فولاد را خراب کند. اما او هم می‌داند ضعف استقلال دقیقا به خود استقلال بر می‌گردد و به کادر فنی و مدیریتش و این حکایت در پرسپولیس هم تکراری است ...

فولاد قهرمان شایسته ای بود سال قبل از آن هم پاس هم آن گونه بود سال قبل از آن هم سپاهان با شایستگی به قهرمانی رسید. قهرمانی سپاهان و ذوب آهن هم در سالهای گذشته و در جام حذفی با شایستگی بدست آمد و همین قهرمانیها باعث کشف استعدادها و بازگشت اعتماد به نفس در نزد مردان فوتبال ایران شد .حالا تیم ما به مدد همین جوانان به جام جهانی رفته است و باید این واقعیت را بپذیریم که تیم ملی ما به مدد تیمهایی نظیر فولاد و پاس و سپاهان و ذوب آهن و...به خود باوری رسید و مردانی مثل قلعه نوعی بهتر است کمی و فقط اندکی بزرگتر بیندیشند .باید بزرگ بیاندیشیم باید جوانان و تیمهای شهرستانی را قبول کنیم، باید قبول کنیم که تیمهای استقلال و پرسپولیس با این نحوه اداره کردن به جایی نمی‌رسند و افکار کوچک حاکم بر این دو تیم سیر قهقرایی این تیمها را بیشتر می‌کند باید بزرگ اندیشید...

فولاد آژاکس آسیا

وقتی ملادن فرانچیچ در اولین مصاحبه مطبوعاتی خود باشگاه فولاد خوزستان را با باشگاه معتبر و شاخصی چون آژاکس آمستردام (هلند) مقایسه کرد خیلی از حاضرین با تعجب به حرف های این مرد کروات فکر می‌کردند!

نتیجه گرفتن با تیم پرستاره نیز کار هر مربی‌ای نیست. فرانچیچ در طول این یک سال اخیر به خوبی شایستگی های خود را به رخ کشید و توانست عنوان قهرمانی مسابقات لیگ برتر را از آن خود کند.

خیلی هاکار ملادن در فولاد را کاری آسان تلقی می‌کنند اما یادمان نرود تجربه ثابت کرده است بسیاری از باشگاه های پرستاره جهان با مربیان خود به بن بست رسیده‌اند.

سیستم اداره باشگاه فولاد نیز واقعا الگوی خوبی برای سایر باشگاه های کشور است . فولاد در تمامی رده‌ها ملی پوشان شاخصی دارد و گزافه نیست به این تیم لقب آژاکس آسیا بدهیم.

مطمئن باشید این تیم با اندکی حمایت و حفظ ترکیب کادر فنی می‌تواند در مسابقات آسیایی نیز برای ایران عزیزمان افتخار آفرینی کند. باید منتظر ماند.

مبعلی: من که مهاجم نبودم!!

بی‌شک ایمان مبعلی بهترین بازیکن مسابقات امسال بود. او در قهرمانی فولاد نقش بسزاپی ایفا کرد و با زدن گل های حساس مقدمات قهرمانی تیم خوزستانی را فراهم کرد. مبعلی با اینکه در پست هافبک بازی می‌کرد اما در مجموع ۱۲ گل سرنوشت ساز برای تیمش به ثمر رساند. فراموش نکنیم این هافبک خلاق در چند بازی فولاد بنا به دلایلی محروم یا مصدوم بود ضمن اینکه او در اکثر اردو های تیم ملی نیز حضوری فعال داشت. ایمان راجع به اینکه چرا در این فصل نتوانست آقای گل شود یا لااقل عنوان دومین گلزن لیگ را به خود اختصاص دهد پاسخ داد: من در پست هافبک بازی می‌کردم و در تمام دیدارها گفته های مربیان را در میدان پیاده می‌کردم و توجه من اکثرا به بازی سازی و موفقیت تیم بود و من به موفقیت شخصی زیاد فکر نمی‌کردم. از همه مهم‌تر اینکه پست بازی من در خط حمله نبود که تمام پاس ها به من ختم شود. به هر حال از اینکه اهوازی‌ها از بابت قهرمانی فولاد خوشحال شدند ابراز رضایت می‌کنم و این قهرمانی را به تمام خوزستانی ها تبریک می‌گویم.

چه زیباست آرزوهایمان اگر معقول باشد تا برآورده هم شرمنده نگردد

● ح - رحمت نژاد

نیم‌نگاه

بر سر دوراهی؟!

به یمن همه گیر شدن تب فوتبال ،امروز حتی یک کودک ۴ ساله می‌داند که با برگزاری دیدار دو تیم ایران و بحرین حضور ایران در جام جهانی مسجل شد و آخرین دیدار ایران برابر ژاپن که به احتمال زیاد در ورزشگاه سایتاما برگزار می‌شود تشریفاتی است.

اما منظور از بیان این توضیح واضحات چه بود؟

برانکو در صحبتهای خود بیان کرده است که این بازی را بدون لژیونرهای خود (فریدون زندی ، علی کریمی، مهدی مهدوی کیا و و حید هاشمیان) انجام خواهد داد. این کار موجب حضور بازیکنان ذخیره از جمله جواد کاظمیان ، رضا عنایتی و ارش برهانی و... می‌شود که بالاخره به آنها نیز فرصت خودنمایی داده می‌شود اما در طرف مقابل صدرنشینی در گروه های آسیایی موجب آن می‌شود که دو تیم اول دو گروه در اسیا در سید سوم و دو تیم دوم گروه ها در سید چهارم قرار می‌گیرند.

این به آن معناست که ایران اگر در گروه خود صدرنشین شود به عنوان تیم سوم در جام جهانی قرار می‌گیرد و در این صورت تیمی ضعیف تر از ایران به عنوان تیم چهارم انتخاب می‌گردد که این شانس صعود ایران را به دور بعد افزایش می‌دهد . اما اگر ایران در دوره مقدماتی دوم شود به عنوان تیم چهارم گروه خود خواهد بود که شانس ایران در این صورت تقلیل می‌یابد.

حالا ما در میان دوراهی قرار گرفته ایم که ایا برانکو این فرصت را غنیمت می‌شمارد و بازیکنان ذخیره را در زمین قرار می‌دهد و یا تصمیم می‌گیرد که با تمام قوا برای صدرنشینی با چشم بادامی‌ها بجنگد؟

نکته های پیشرفت مهاجرانی به جادوگر

علی کریمی مرد سال فوتبال آسیا امسال باید بسیار هوشیارانه عمل کند تا در معتبر ترین باشگاه جهان (بایرن مونیخ) نیز به خوبی جا بیفتد.

حشمت مهاجرانی در این خصوص توصیه های خوبی به جادوگر فوتبال ایران دارد تا مقدمات موفقیتش فراهم گردد. حشمت مهاجرانی مربی با دانش در این زمینه خطاب به کریمی گفت :مهمترین نکته ای که باید در بایرن مونیخ باید رعایت کنی وفق دادن بدن با تمرینات پرفشار و صبح و بعد از ظهری تیم است تا بدنت در شرایطی جدید قرار گیرد.

مهاجرانی در مورد مساپل حاشیه ای و جو فوتبال آلمان نیز به کریمی توصیه هایی داشته است و به موفقیت و درخشش این بازیکن خلاق ایرانی بسیار خوشبین است.

وی کریمی را بازیکنی می‌داند که به توپ فرمان می‌دهد و کاملا بر توپ تسلط دارد نه اینکه مثل برخی از بازیکنان توپ محل و منطقه بازی او را مشخص کند.

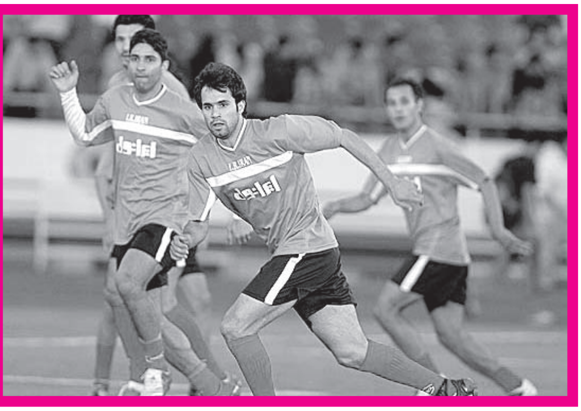

تعبیر خواب و تحقق رویا

یاسر اشراقی

بعد از گل زنی در دیدار حساس ایران و بحرین به یکباره در دل مردم ایران زمین جای گرفت و محبوبیتی دو چندان یافت. حضور و نامش را می‌توان در برنامه های مختلف سیما،لابه لای صفحات روزنامه ها و میان حرف های مردم کوچه وخیابان دید و شنید.

تا پیش از این انتقاد های بسیاری بر بازی نصرتی جوان وارد بود. اکثر فوتبالدوستان اهل قلم بر این باور بودند پیراهن اصلی تیم ملی برای او گشاد است وتمرین های بسیار لازم است تا بتواند بر ضعف های مشهودش در دفاع غلبه کند. البته این انتقادات از روی غرض ورزی صورت نمی‌گرفت. بازی های مدافع جوان در تیم باشگاهی و ملی گواهی بود بر اظهارات دوستان قلم به دست و چشم هر فوتبالدوست واقع بینی را بر روی اشتباهات نصرتی باز می‌کرد.

اما بعد از اینکه خواب نصرتی به حقیقت پیوست و وی توانست مهمترین گل دوران ورزشی‌اش را به ثمر برساند ، ورق ها برگشت. دیگر خبری از فشار مطبوعات و مردم نیست. مدافع جوان با گلزنی اش بر قله فوتبال ایران ایستاد و در عرض نود دقیقه از فرش به عرش رسید.

در اینجا انتقادی به رسانه های جمعی و مردم وارد نیست. آنها حقشان است کسی را که باعث شادیشان شده مورد لطف بی شائبه ی خود قرار دهند اما در صورتی که نصرتی تمام اظهار نظر ها را از روی غرض ورزی بداند به او انتقاد می‌کنیم .

درست که نصرتی در روزی که مهاجمان در امر گل زنی ناتوان بودند با ضربه ی سر زیبای خود اسباب برد ایران را در این دیدار فراهم کرد اما این دلیل نمی‌شود چشم بر روی یک سری از واقعیت ها بست و گذشته را فراموش کرد.

بار ها گفتیم و نوشتیم که این مدافع جوان یک سالی است که دفاع کردن را فراموش کرده است. بازیکنانی که در کمر بند دفاعی تیم وجود دارند باید کمتر از دیگر هم بازی هایشان دچار اشتباه شوند. با این حال می‌بینیم نصرتی در اکثر بازی های ملی و باشگاهی یک سال اخیر پر اشتباه ظاهر می‌شود و با اشتباه خود تیم حریف را صاحب موقعیت هایی می‌کند.

یکی از واضح ترین اشتباهات این مدافع در دیدار پاس مقابل الریان بود. در صحنه ای از بازی او از بازیکن الریان جا ماند به طوریکه تک گل الریان در همان صحنه به دست آمد.

با تمام این اوصاف نگارنده برای نصرتی پیشنهادی دارد:

حال که توانستی با گل زنی خود در دل ایرانیان جای بگیری و از زیر فشار بیرون بیایی بهتر است به جای اینکه به خود غره شوی از این فرصت استفاده کنی و به رفع عیوب خود بپردازی تا به رویای ما را که داشتن یک مدافع شش دانگ است تحقق ببخشی.

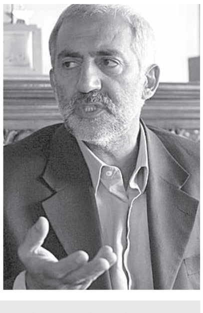

آقای دادکان! شما هم لیگ یک را حرفه‌ای کن

با اینکه دکتر دادکان در آغاز کارش همچون دیگر مدیران کشورمان موانع آشکار و نهانی پیش رو داشت اما او در جهت عملی کردن برنامه های خود اهتمام ورزیدو الحق که توانست فوتبال ایران در این برهه از زمان به سرمنزل مقصود برساند.

مهم ترین و برجسته ترین خصیصه دادکان استفاده از رقیبان اصلی خود در زمان انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال بود.

دادکان با آگاهی از تخصص مردان باتجربه همچون تیمسار نوآموز و پهلوان و در راستای موفقیت تیم ملی از تجارب و دانسته های آنها نیز در فدراسیون فوتبال استفاده کرد تا آنها هم به طریقی در خدمت فوتبال و تیم ملی باشند.

دادکان آنطور که پیداست حتی تمایل داشت از تجارب مهندس مصطفوی هم در پیش بردن برنامه هایش سود جوید چرا که معتقد است مطمئنا کنار ماندن مصطفوی تحصیل کرده و با تجربه هم به ضرر فوتبال ما بوده و هست که امیدواریم این مشکل نیز به زودی برطرف گردد.

آقای رییس با هدایت تیم ملی به جام جهانی آلمان رشد مراحل مدیریتی خود را بطور قابل ملاحظه ای تسریع کرد و شاید او هم مثل بسیاری از مدیران ورزشی پست جدید و بهتری بگیرد! اما رئیس فدراسیون فوتبال فعلی یک کار مهم و ناتمام دارد که بایداز پس آن نیز برآید.

چهار سال پیش مهندس صفائی فراهانی با افتتاح لیگ برتر آینده روشنی را پیش روی فوتبال باشگاهی ایران قرار داد حالا دکتر دادکان باید با ادامه دادن راه او فوتبال لیگ دسته اول (لیگ جام آزادگان) را نیز حرفه ای کند تا با توجه به کاستی ها و کمبودهای موجود بیشتر از قبل در جهت رشد و پیشرفت باشگاهی گام برداریم.

اطلاعات علمی

کشف عوامل مؤثر در بی‌خوابی

اگر شما نیز دچار کم‌خوابی هستید، بد نیست بدانید تنها شما نیستید که در این کره خاکی از بی‌خوابی رنج می‌برید، امروزه بی‌خوابی در تمامی دنیا به یک معضل بهداشتی تبدیل شده است. پس نگران نباشید و این مطلب را با دقت بخوانید.

محققان بیمارستان «سن رافائل» شهر میلان در نتیجه تحقیقات گسترده خود متوجه شدند، ۴۵ تا ۵۰ درصد از مبتلایان به بی‌خوابی، دچار افسردگی هستند، ۱۵ درصد ناراحتی‌های روحی و عاطفی دارند و ۱۵ درصد نیز از سندرم پاهای بی‌قرار رنج می‌برند.

سندرم پاهای بی‌قرار یا «RLS» از شایع‌ترین سندرم‌های انسان می‌باشد که با احساس ناخوشایند نظیر گزگز و مورمور در پاها تظاهر می‌یابد. این بیماری اغلب در خواب و ساعات استراحت بروز می‌کند و در اغلب موارد موجب برهم زدن خواب فرد می‌گردد.

با توجه به اینکه «RLS» بیماری شایعی است، به تمامی افراد بی‌خواب توصیه می‌کنیم ابتدا به راهکارهای ما درخصوص رفع بی‌خوابی، گوش داده و جامه عمل بپوشانید و سپس اگر تغییری در وضعیت بی‌خوابی‌تان مشاهده نشد، سریعاً به پزشک مراجعه کنید.

از آنجا که شرایط پراسترس کاری تأثیر مستقیمی بر خواب می‌گذارد، بهتر است پس از ورود به منزل با حمام کردن، گوش دادن به موزیک ملایم و یا تماشای برنامه دلخواه خستگی روزانه را از خود برهانید.

در ضمن هنگام صرف شام از خوردن غذاهای سنگین و پرچرب و غذاهای کنسروی که حاوی سدیم فراوانی هستند، دوری کنید و به خاطر داشته باشید که نان، ماکارونی، پنیر تازه، تخم مرغ پخته، گوشت، دانه‌های روغنی نظیر سویا، حبوبات، کاهو، کلم، سیر، پیاز و کدو حلوایی جزو گروه غذاهای خواب‌آور بوده و به رفع بی‌خوابی کمک می‌کنند.

همچنین در کنار این غذا، شیر گرم را نیز فراموش نکنید، چراکه شیر گرم با کاهش ترشح اسیدهای معده نقش مهمی در جلوگیری از بی‌خوابی ایفا می‌کند.

و درنهایت به خاطر بسپارید که قطع استعمال سیگار و پرهیز از مصرف نوشیدنی‌های کافئین‌دار و خوردن جوشانده‌های طبیعی همراه با عسل تأثیر مطلوبی بر جلوگیری از بی‌خوابی ناشی از «RLS» خواهد داشت.

پسر عزیزمان آرش کاهدی

شاگرد اولی و ممتازیت را در کلاس اول دبستان امام موسی صدر در سال تحصیلی ۸۴-۸۳ با معدل ۲۰ تبریک می‌گوئیم.

با تشکر از خانم چوبداری معلم مربوطه

پدر و مادر عزیت

طرح ملی فروش اقساطی

مرحله چهارم واگذاری خودرو

سهامی خاص
شماره ثبت ۶۷۱۹

اروم رهرو خودرو

به لطف حق و یاری شما هموطنان عزیز این شرکت افتخار دارد در مرحله جدید فروش اقساطی انواع خودرو و با شرایط ویژه (پیش پرداخت و بدون پیش‌پرداخت) و با اقساط بلندمدت چند ساله با شرایط زیر به فروش برساند

اروم رهرو خودرو بهترین و مطمئن‌ترین تامین کننده خودرو برای خانواده پیش‌پرداخت
زمان تحویل خودرو و پرداخت اقساط یک ماه بعد از تحویل خودرو می‌باشد

جدول فروش خودرو با پیش پرداخت

نوع دستگاه	تعیین پرداخت زمان تحویل	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده با اقساط
سمند	۱۵/۰۰۰/۰۰۰	۱/۵۸۰/۰۰۰	۷۸	۱۳۸/۲۰۰/۰۰۰
پژو ۴۰۵	۱۵/۰۰۰/۰۰۰	۱/۵۳۰/۰۰۰	۷۸	۱۳۴/۳۰۰/۰۰۰
پژو پارس	۲۰/۰۰۰/۰۰۰	۲/۰۵۰/۰۰۰	۷۸	۱۷۹/۹۰۰/۰۰۰
پژو ۲۰۶	۱۵/۰۰۰/۰۰۰	۱/۵۰۰/۰۰۰	۷۸	۱۳۲/۰۰۰/۰۰۰
آردی	۷/۰۰۰/۰۰۰	۱/۰۰۰/۰۰۰	۷۸	۸۵/۰۰۰/۰۰۰
پیکان	۵/۰۰۰/۰۰۰	۸۸۰/۰۰۰	۷۸	۷۳/۶۰۰/۰۰۰
پیکان وانت	۵/۰۰۰/۰۰۰	۷۸۰/۰۰۰	۷۸	۶۵/۸۰۰/۰۰۰
پراید	۷/۰۰۰/۰۰۰	۱/۰۰۰/۰۰۰	۷۸	۸۵/۰۰۰/۰۰۰
وانت سایپا	۱۰/۰۰۰/۰۰۰	۱/۱۰۰/۰۰۰	۷۸	۹۶/۰۰۰/۰۰۰
رنو PK	۵/۰۰۰/۰۰۰	۶۹۰/۰۰۰	۷۸	۵۸/۸۰۰/۰۰۰

قیمت خودرو به قیمت روز محاسبه می شود

جدول فروش خودرو بدون پیش‌پرداخت

نوع دستگاه	تعیین پرداخت زمان تحویل	مبلغ اقساط	تعداد اقساط	قیمت تمام شده با اقساط
سمند	۵/۰۰۰/۰۰۰	۱/۷۰۰/۰۰۰	۷۸	۱۳۸/۲۰۰/۰۰۰
پژو ۴۰۵	۵/۰۰۰/۰۰۰	۱/۶۵۰/۰۰۰	۷۸	۱۳۴/۳۰۰/۰۰۰
پژو پارس	۹/۰۰۰/۰۰۰	۲/۲۰۰/۰۰۰	۷۸	۱۸۰/۰۰۰/۰۰۰
پژو ۲۰۶	۵/۰۰۰/۰۰۰	۱/۶۲۰/۰۰۰	۷۸	۱۳۲/۰۰۰/۰۰۰
آردی	۳/۰۰۰/۰۰۰	۱/۰۵۰/۰۰۰	۷۸	۸۵/۰۰۰/۰۰۰
پیکان	۳/۰۰۰/۰۰۰	۹۱۰/۰۰۰	۷۸	۷۳/۹۰۰/۰۰۰
پیکان وانت	۳/۰۰۰/۰۰۰	۸۱۰/۰۰۰	۷۸	۶۶/۰۰۰/۰۰۰
پراید	۳/۰۰۰/۰۰۰	۱/۰۶۰/۰۰۰	۷۸	۸۵/۵۰۰/۰۰۰
وانت سایپا	۵/۰۰۰/۰۰۰	۱/۱۷۰/۰۰۰	۷۸	۹۶/۲۰۰/۰۰۰
رنو PK	۲/۰۰۰/۰۰۰	۷۳۰/۰۰۰	۷۸	۵۸/۹۰۰/۰۰۰

سند خودرو بلافاصله بعد از تحویل خودرو به نام خریدار تنظیم میگردد

شما می‌توانید برای دریافت قرارداد شرکت فرم زیر را تکمیل و با پست پیشتاز به نشانی: ارومیه: خیابان شیخ تپه، نبش کوچه ۱۱، پلاک ۴۷، طبقه اول و سوم به شرکت اروم رهرو خودرو ارسال نمائید.

تلفن تماس: ۳۳۷۰۹۸۲-۳۳۷۵۵۴۵-۳۳۷۸۸۳۳-۳۳۷۹۲۹۲-۰۴۴۱
۳۳۷۰۶۲۸-۳۳۷۰۲۶۴-۳۳۷۴۱۵۵
ساعات تماس: ۸ صبح الی ۲۰ شب

E-mail: orumrahrokhodro@yahoo.com

نام:.................. نام خانوادگی:.................. نام پدر:..................
شغل:.................. صادره:.................. شماره شناسنامه:..................
تلفن:.................. کد شهرستان:..................
نشانی کامل:..................

کپی فرم نیز مورد تایید شرکت میباشد

آرزو کردن با انسان و به آرزو رسیدن با خداست ● فرانس

مصاحبه با ارشیتکت فرنک رایکارد!

من سپاسگزارم

خاویر میگل

منبع:اسپورت دیاریو

یک نایب قهرمانی و یک قهرمانی دستاوردی قابل توجه برای جوانی است که بیش از ۵ سال از تجربه مربیگری اش نمی‌گذرد. ان هم در کجا؟در لالیگا... بهترین و سخت ترین لیگ جهان از دیدگاه رسانه‌ها! فرنک رایکارد شاید از لحاظ تئوریک به گرد امثال فابیو کاپلو؛آرسن ونژه؛ خوزه مورینیو؛رافا بنیتس و اسون گوران اریکسون نرسد اما خب... همیشه لازمه قهرمانی و موفقیت داشتن کتابهای قطور و سیر در دنیای علم و دانش نیست. سادگی توام با زیرکی در مردی که روزگاری یکی از برترین مدافعان و هافبکهای جهان بود قابل درک است. مرد همیشه ارام و ساکت نیوکمپ شاید همان جادوگری باشد که سالهاست پس از یوهان کرویف کبیر فتنه گران ایالت کاتالان در پی آن بودند. این مقدمه کوتاهی است برای یک مصاحبه... خاویر میگل خبرنگار روزنامه قدیمی و پرتیراژ این ایالت‌اسپورت دیاریو با او به گفتگو نشسته است:

◆عجب اوضاع قمر در عقربی است. چرا همه می‌خواهند زیر پای هم را در بارسا خالی کنند؟

◆◆قبول دارم خیلی شرایط خوبی نداریم. یعنی حداقل جو حاکم بر باشگاه به مانند شرایط آرام دیگر رقبایمان نیست. اما خب... باید کمی این حواشی را فراموش کرد و به مباحث اصلی کارمان پرداخت!

◆گمان می‌کنم تو امروز در باشگاه تنها کسی هستی که به مانند همیشه ارامشت را حفظ کرده ای... . !؟

◆◆ببین... !من همیشه کم حرفی را به درشت گویی و یاوه گویی ترجیح داده ام. کسانی که بیش از حد معمول از دیگران زیادتر صحبت می‌کنند همیشه خطرساز خواهند بود. برای من نظر کسانی که شاید مرا قبول نداشته باشند محترم است اما خب... من حربه خودم را دارم!

◆در تیمی که حواشی در آن بیداد می‌کند قهرمانی دستاورد قابل ملاحظه ای است. چگونه در این راه با آن کنار آمدید؟

◆◆مطمئنا بارسا در راه تحول و وارد شدن به فصلی نو گامهای محکمی برداشت. در این مسیر پرپیچ و خم هواداران همیشه حامی ما بودند و بخوبی به خواسته های ما پاسخ گفتند و این بسیار حائز اهمیت است. بازیکنان (خصوصا در نیم فصل ابتدایی) نیز توانستند در همه حال بخوبی و سختی تمرین نمایند و مزد تلاشهایشان را نیز دریافت کردند. قهرمانی بارسا تنها یک روی سکه است. و روی دیگر آن موفقیت تیمی بود که در کنار نتیجه گرفتن زیبا نیز بازی می‌کرد.

◆خاطره انگیز ترین لحظه لالیگا ۲۰۰۵-۲۰۰۴ کدام بود؟

◆◆بی‌تردید باید به شبی اشاره کرد که با لوانته مساوی کردیم و در نهایت فاتح جام اسپانیا شدیم!

◆و سخت ترین سکانس؟

◆◆آن شب را بخاطر میاوری که در نیوکمپ میزبان وردی بلانکو (لقب رئال بتیس در میان مردم اسپانیا که وردی به معنای سبز و بلانکو به معنای سفید) بودیم؟ چه عذابی کشیدیم. اشتباهات بازیکنان دیگر از حد استاندارش تجاوز کرده بود!دیگر لحظه سختمان نیز بازی در برنابه ئو بود. شکستی که تا به امروز نتوانستم توجیهی برایش بیابم!

◆حیرت‌انگیزترین مهره ی شما در این فصل چه کسی بود؟

◆◆دکو... بی شک!یکی از مهمترین ارکان قهرمانی بارسا بود. شگفت انگیز است وقتی بازیکنی در اولین حضورش در یک لیگی که با ان اشنایی ندارد چنین بدرخشد.

◆رونالدینیو و عملکردش در سال دوم حضورش در نوکمپ مکررا مورد ارزیابی و تحلیل روزنامه‌های اسپانیا قرار گرفته است. نظر تو در باره عملکردش چیست؟

◆◆او شالوده‌ی مجموعه ی ماست. یک پایه... یک اساس... کسی که عدم حضورش کاملا احساس می‌شود! خب... در ابتدای فصل مصدومیت عذاب‌آور در ناحیه زانو مانع از درخشش همیشگی‌اش شد. اما چه مصدوم باشد و چه سرحال او همواره یک وزنه انکارنشدنی در مجموعه مان است. برایم غیرقابل تصور است که وقتی او را آماده و مهیا داشته باشیم برای ما مفید و موثر ظاهر نشود!مادامی که او این شرایط را دارا باشد خلاقیت؛انگیزه و روحیه را به همبازیانش القا می‌نماید. جدا از اینها او یک استثنا در دنیای فوتبال است. نادیده گرفتن او احمقانه است!

◆و نقش اتوئو در طی فصل را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

◆◆او در تمامی پیروزی هایمان یک عنصر پیشتاز و انگشتنما بود. حیرت انگیز است وقتی سام را اینگونه پر اشتها می‌بینم!

◆سر و کله زدن با مجموعه ای که بازیکنان بزرگی دارد کمی طاقت فرسا و سخت است. بویژه اداره کردن آنها... .

◆◆بازیکنانم به‌اندازه کافی حرفه ای و آگاه هستند تا هیچ مشکلی برای مربیشان ایجاد نکنند. کردار و رفتار انها در کل فصل قابل ستایش است. از تمامی انها سپاسگزارم که بخوبی مرا یاری کردند...!

◆گویا یکی از اهداف اصلی خوان لاپورتا انعقاد قراردادی طولانی با توست... شاید تا سال ۲۰۰۹!

◆◆از ان استقبال خواهم کرد. چون اینجا را دوست دارم. اما امیدوارم در این راه به موفقیت های پیاپی دست یابیم!

گوشه و کنایه

حالا فوتبال اسپانسر میلیاردی می خواهد

با راهیابی فوتبال ایران به مسبقات جهانی آلمان ۲۰۰۶ مطمئنا بر در آمد های جانبی آن نیز افزوده خواهد شد !فوتبال ایران که بیش از پیش مورد توجه جهانیان واقع شده است تنها از راه تبلیغات می‌تواند در آمد هنگفتی داشته باشد تا به نحوی مشکلات مالی فدراسیون در جهت رسیدگی به فوتبال پایه و ... حل گردد.

با اینکه یک شرکت نفتی در یکی دو سال اخیر همواره حامی تیم ملی بود و به خوبی از تیم‌های ملی حمایت کرد (مخصوصا از این لحاظ که این شرکت یک شرکت معتبر و مشهور وطنی بود) اما باید توجه داشت که راهیابی فوتبال می‌تواند موجب جذب اسپانسر چند میلیاردی گردد و این واقعیتی است که باید از هم اکنون مورد توجه مسوولان فدراسیون قرار گیرد.

البته نباید غافل ماند جذب اسپانسر خوب نیز به رایزنی ها و کانال زدن های خاص خود نیاز دارد از طرف دیگر این نکته را نیز نباید فراموش کرد که ما حاضر نمی‌شویم با برخی از شرکت های غربی قرارداد ببندیم.

به هر حال باید منتظر رشد درآمد های فوتبال در این زمینه نیز بود.

ایران در گرداب گل نزنی

دو هفته از صعود مقتدرانه ایران به جام جهانی می‌گذرد و در طی این ۷ روزها همه و همه به نکات مختلفی در مورد تیم ملی و صعود پرداختند اما در این زمان برانکو قطعا بهتر از همه می‌تواند انگشت روی یک نقطه ضعف در تیم متبوعش بگذارد.

با نگاهی گذرا به نتایج بدست امده و مقایسه این نتایج با سایر تیمهای صعود کننده به جام جهانی به نتیجه می‌رسیم که ایران در بین ۴ تیم صعود کننده از قاره اسیا به جام جهانی دارای ضعیف ترین خط حمله است .

مردان ایران در طی ۴۵۰ دقیقه فقط ۶ گل را به ثمر رسانده‌اند یعنی هر ۷۵ دقیقه یک گل ، جالب اینکه از این تعداد گل فقط ۲ گل را مهاجمان (۲ گل وحید هاشمیان برابر ژاپن) به ثمر رسانده‌اند.

اینکه تیم ایران که مقتدرانه ترین صعود را داشته است فقط ۲ گل توسط مهاجمانش زده و ۳۰۰ دقیقه را بدون گلزده (توسط مهاجمان) سپری کرده جای سوال دارد . تیمی که علی کریمی، علی دایی ، وحید هاشمیان را در اختیار دارد چرا موفق به زدن گل نشده است واقعا نمی‌دانیم !!

با یک جمع بندی کلی در می‌یابیم برانکو باید برای حضور موفق در جام جهانی برنامه ویژه ای برای مهاجمان برگزار کند تا از این گرداب گل نزنی بازیکنان خارج شوند .

جالب ترین بخش این گلها به ثمر رساندن ۲ گل توسط مدافعان (محمد نصرتی برابر بحرین و رحمان رضایی برای کره شمالی) است که نشان می‌دهد مدافعان در حال حاضر جور مهاجمان کم کار را می‌کشند.

لازم به ذکر است تیمهای عربستان و کره جنوبی با ۹ گل بهترین خط حمله را در اختیار دارند ژاپن نیز با ۷ گل در رده دوم قرار دارد.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

دو کاندیدای باقیمانده و ما و باقی قضایا!

بالاخره انتخابات نهمین دوره ریاست جمهوری، کمی تا قسمتی به سلامتی برگزار شد و در یک حساب سرانگشتی (با احتساب همان انگشت استامپ خورده اشاره دست راست سنتی)، کل آرای واریز شده به حساب سپرده قرض‌الحسنه صندوقهای رأی، مجموعاً محض رضای خدا ۲۹ میلیون و ۳۱۷ هزار و ۴۲ برگه رأی بوده است که از این میان، یک میلیون و ۲۲۱ هزار و ۹۴۰ رأی باطل اعلام شد.

توضیح ضروری: در نگاه بعضی‌ها، گاهی گذران زندگی هم خرج دارد، هم نیاز به مهر لازم.

باز هم مردم همیشه در صحنه، حضور فعال یافتند و کاری کردند که زمان اخذ رأی تا ساعت ۲۳ روز جمعه (۲۷ تیرماه) تمدید شد و رسانه‌های داخلی و خارجی گفتند: احسنت، وری‌گود!

انتخابات این دوره به قدری حساس و شگفت‌انگیز بود که آثار شگفتی از همان صبح روز بعد از انتخابات به تدریج زد بیرون. چون معمولاً برای دادن خبر خوب، همه (به‌خصوص ایرانی جماعت) عجله دارند و هر کس دوست دارد خودش اولین کسی باشد که آن خبر را می‌دهد؛ فلذا سخنگوی شورای نگهبان نیز ـ که طبیعتاً او هم یک نفر ایرانی است و از این قاعده مستثنی نمی‌باشد ـ قبل از ساعت ۸ بامداد که آمار اولیه وزارت کشور اعلام شد، پشت خط تلفن ارتباط زنده مستقیم با برنامه تلویزیونی «صبح بخیر ایران» قرار گرفت و مقام دوم «محمود احمدی‌نژاد» را اعلام کرد. جالب اینکه مجری گرامی تلویزیون نیز پس از شنیدن این خبر سورپریزانه! نه گذاشت و نه برداشت و در یک حرکت ادبی، با شور و شادمانی زیاد به استفاده ابزاری از خواجه شیراز و عزیز مصر پرداخت و در این رابطه! اظهار داشت:

عزیز مصر به رغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد، به اوج جاه رسید

که البته فکر کنم مجری خوش ذوق مربوطه به جای «برادران غیور» از عبارت «برادران حسود» استفاده کرد که در پاره‌ای از نسخ آورده شده است. به هرحال خود بنده به سهم ناچیز خویش از اینکه «عزیز مصر» از ته چاه بالا آورده شده و به مقام دوم نائل شده بود، خوشحال شدم؛ چون اگر نمی‌شدم، یحتمل جزو برادران غیور و یا سمپات‌های ایشان قرار می‌گرفتم. به هرحال، «حسن یوسف»، علاوه بر زلیخا همه را جذب می‌کند و شخص مجذوب، قابل ملامت هم نیست؛ چرا که:

بیت:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی
توان که ملامت کنی زلیخا را

هنوز دقایقی از این ارتباط نگذشته بود که وزارت کشور طی تماسی، مقام دوم را به «مهدی کروبی» داد. معلوم شد که بین آمار ارائه شده از سوی شورای نگهبان با آمار وزارت کشور اختلاف آشکاری وجود دارد. این درحالی است که سیدمحمد خاتمی، رئیس جمهور، صبح روز شمارش آراء در ستاد انتخابات وزارت کشور حضور یافت و تأکید کرد که تنها آمار ارائه شده از سوی وزارت کشور به عنوان متولی اصلی امر انتخابات مورد تأیید است. در همین راستا، رئیس ستاد انتخابات کشور نیز با ارسال نامه پیشتازی به «احمد جنتی» رئیس هیأت مرکزی نظارت بر انتخابات کشور، انتشار آمار منتسب به آن هیأت و مصاحبه‌های شورای نگهبان در ارائه آرای نامزدها را تخلف محرز از ماده ۱۸ قانون انتخابات ریاست جمهوری عنوان کرد. از سوی دیگر، سخنگوی وزارت کشور هم با حضور در جمع خبرنگاران، این رفتارهای شورای نگهبان را مشکوک توصیف کرد و گفت: «این شورا با آمار بازی می‌کند، چون عدد قطعی را ندارد».

نکته عاطفی: ایشان اصلاً توجه ندارد که بالاخره اعضای محترم شورای نگهبان نیز دل دارند و از نظر عاطفی دوست دارند در دادن خبرهای خوب، شریک باشند. این قدر انحصارطلبی خوب نیست!

حالا بشنوید از جناب آقای کروبی که با احمدی‌نژاد بر سر کسب مقام دوم رقابت تنگاتنگ داشت. ایشان براثر همین جور قضایا صدای اعتراضش بلند شد و با انتشار اطلاعیه‌ای، ضمن تشکر از حضور پرشور مردم، در ارتباط با «حرکت بی‌سابقه شورای نگهبان در اعلام آماری متفاوت نسبت به آمار رسمی و همکاری تعجب‌برانگیز صدا و سیما با این روش بدعت‌آمیز و نیز اطلاع غیبی روزنامه کیهان از آخرین نتایج انتخابات و همکاری‌های مسبوق به سابقه آن روزنامه با گروه تندرو شورای نگهبان و همچنین دخالت علنی بخشی از نیروهای مسلح در روند رأی‌گیری» به افشای مطالبی اعتراض‌آمیز پرداخت.

تلاش برای صعود محمود احمدی‌نژاد در شرایطی صورت می‌گرفت که روزنامه کیهان ساعت ۳ بامداد درحالی که همه خبرها از مقام دوم کروبی حکایت می‌کرد، با انتشار خبری این نتیجه را پیش‌بینی کرد. تیتر این بود: «احمدی‌نژاد و رفسنجانی در دور دوم انتخابات».

این روزنامه در ذیل تیتر مذکور برای توجیه خبر خود چنین توضیح داده بود: «گزارش‌های دریافتی از مردم رأی‌دهنده و نیز نتایج دو نظرسنجی صورت گرفته از سوی وزارت اطلاعات و صدا و سیما در آخرین دقایقی که روزنامه به زیر چاپ می‌رفت، حاکی از پیشی گرفتن محسوس نامزد اصولگرایان (احمدی‌نژاد) در کنار هاشمی رفسنجانی است».

حالا اینکه ساعت ۳ نصف شب، اعضای تحریریه روزنامه مذکور چرا نخوابیده و دست به قلم در محل حاضر بوده‌اند، بعد از «رضای خدا» احتمالاً تلاش بیش از حد برای انعکاس به‌موقع و درست و شفاف اخبار مربوط به نتایج انتخابات بوده است که جای بسی تشکر زائدالوصف دارد. این عزیزان آن شب، خواب را بر خود حرام کرده‌اند. یاللعجب از این عزم و اراده!

زبان حال: ملت عزیز ایران! آسوده بخوابید که ما بیداریم.

شایعه بی‌اساس: می‌گویند اگر احمدی‌نژاد، شهردار تهران، رئیس جمهور شود، حسین شریعتمداری وزیر اطلاعات خواهد شد. فعلاً که وزیر کیهان است!

به هر تقدیر، آقایان هاشمی رفسنجانی با ۶ میلیون و ۱۵۹ هزار و ۴۵۳ رأی و محمود احمدی‌نژاد با ۵ میلیون و ۷۱۰ هزار و ۳۵۴ رأی به عنوان رتبه اول و دوم انتخابات وارد مرحله دوم شدند که روز جمعه سوم تیرماه برگزار خواهد شد. و احتمالاً باز با حضور پرشکوه مردم.

نکته تاریخی: کاش مرحله دوم انتخابات، درست سر تیر برگزار می‌شد تا مردم هرچه سریعتر، آخرین تیر را به سوی دشمن پرتاب کنند.

نظرسنجی از مردم: با توجه به اهمیت فوق‌العاده مرحله دوم انتخابات، صاحب این قلم به وسط مردم رفته و از آنها راجع به اینکه «به چه کسی رأی می‌دهند؟» سؤال کرده که عده‌ای جواب دادند، عده‌ای هم ندادند. ذیلاً تعدادی از پاسخ‌های داده شده آورده می‌شود.

یک جوان خوش تیپ: به کسی رأی میدم که با کلاس باشه و پرستیز کشور مارو ببره بالا. به‌خصوص وقتی از کشور میره بیرون.

یک مهندس: به کسی رأی میدم که تجربه‌های مدیریتی‌اش عالی باشه. اونم در سطح کلان. در سطح جهانی هم همه بشناسندش.

یک کارگر شهرداری: به کسی رأی میدم که از جنس خود ما باشه. درد مارو بفهمه و خدمتگزار باشه.

یک روزنامه‌نگار: به کسی که آزادی‌های اجتماعی و سیاسی‌رو بیشتر کنه. با اهل قلم درنیفته و هی روزنامه تعطیل نکنه.

یک پیرمرد درحال آب خوردن: من به کسی رأی میدم که سر هر چهارراه، یک سقاخونه دیگه هم بسازه. باور کنین از تشنگی داشتم تلف می‌شدم. خدا پدر و مادرش‌رو بیامرزه هر که اینارو ساخته. خدا تشنگی‌اش را برطرف کنه.

یک آدم ناراضی: من دور اول رأی ندادم، اما این دور دومی می‌خوام بدم. هرچی فکر کردم دیدم چاره‌ای نیست. دارم احساس وظیفه می‌کنم. باید خودم‌رو کنترل کنم.

یک فرد روحانی: البته در برخی از متون قدیمه ما منقول است که الهاشمی اولی»؛ اما خارج از اینها باید دید به کی می‌باید رأی داد؟ مسأله خیلی مهم است عزیزان! ما در مقطع حساسی قرار گرفتیم.

یک فعال سیاسی: به کسی باید رأی داد که بتونه با صلح و مصالحه، این پرونده هسته‌ای مارو به خیر و خوشی ببنده و توانایی این کاررو داشته باشه. کسی نباید باشه که سرجنگ و جدال داشته باشه. حوصله‌اش‌رو نداریم به خدا.

یک خارجی درحال عبور: مردم ایران باید به کسی رأی بدهند که ۲۰۰۵ باشد او. اینترنت و ماهواره دوست داشته باشد او و بسیار خوب، جهان را بفهمد. این آدم هست وری‌گود.

یک دوم خردادی پرشور: ای دوستان عزیز! به‌پا خیزید. باید یک «دوم خرداد» دیگر آفرید. ولو «سوم تیر» باشد. دارد قلب صندوقها به عشق رأی من و تو تیر می‌کشد!

طنز برعکس!

«هاشمی و احمدی‌نژاد به دور دوم انتخابات ریاست جمهوری راه یافتند» **ـ جراید**

اجازه آقای هاشمی!... من میخوام رئیس جمهور بشم!

تنها نعمتی که به رنج زیستن می ارزد، آزادی است

م.م ـ حجازی

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداددوست

فروردین

گذشت بهترین و شیرین‌ترین چیزی است که در این روزها می‌توانم به شما توصیه کنم و عملاً به این نتیجه خواهید رسید که چقدر آرام و راحت هستید. دوست خوبم مسائل زندگیتان را جدی‌تر از آنی که هست پیگیری نماید تا بتوانید به اعضای خانواده امنیت خاطر بدهید، ولی در کنارش مراقب باشید تا درخواست‌ها فقط به تقاضاهای غیرمنطقی آنها معطوف نشوید.

طی این روزها ممکن است با اختلاف نظر شدیدی مواجه‌وید که لازم است صبوری کنید. در مورد نیت قلبی‌تان هم باید بگویم خیر است انشاءالله به نتیجه می‌رسید.

اردیبهشت

رفتار و منشتان بسیار پسندیده است و حرف و کلامتان پرنفوذ. دوست عزیزم در این هفته لازم است که از این صفات پسندیده‌تان برای نصیحت و یا آرام کردن جو و محیط اطراف استفاده کنید و شرایط را آشکارا برای همگان امن و آرام سازید. بی‌اعتنایی شما به بعضی امور باعث پدیدار شدن حوادث جدید می‌شود که درنهایت گریبانگیر خودتان هم خواهد شد. دوست خوبم هدیه دادن و ابراز محبت زمان و مکانی خاصی ندارد، می‌توانید همیشه و در شرایط عشقتان را صادقانه نثار عزیزانتان کنید تا لذت زندگی را بچشید و بچشانید.

خرداد

به دنبال سرگرمی و پر کردن اوقات فراغتتان می‌گردید و غافل از این هستید که می‌توانید این ساعتهای بیکاری را به سودمندترین زمان زندگی تبدیل کنید و بهره ببرید. به هنر و موسیقی علاقه خاصی دارید پس اگر قدمی برمی‌دارید و هزینه‌ای پرداخت می‌کنید آن را به سرانجام برسانید تا برایتان نتیجه‌بخش باشد.

در انتخاب دوست دقت کنید و تا اطمینان کامل پیدا نکرده‌اید رازتان را با او درمیان نگذارید. در فکر خرید قابل توجهی هستید که باید دقت کافی را در جزئیات آن داشته باشید.

تیر

اگر در هفته اول تیرماه متولد شده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

نمی‌دانم چرا حس ماجراجویی و یا کنجکاوی‌اتان را نمی‌خواهید کنترل کنید، اما باور داشته باشید که این کار مشکل ساز می‌شود و می‌تواند باعث ناراحتی اطرافیان شود. در ضمن از اینکه می‌بینم احساس خوبی نسبت به همه مسائل پیدا کرده‌اید خوشحالم و قول می‌دهم که این موضوع باعث شود تا لحظه‌ها و ساعتهای خوبی را داشته باشید. برای ابراز عقیده و یا علاقه‌تان هم بهتر است که عجله نداشته باشید و سعی کنید منطقی رفتار کنید. مشورت در امور اقتصادی و معنوی را به شما توصیه می‌کنم که در این روزها به شدت نیازمند آن هستید.

مرداد

برای انجام هر کاری باید راه و رسم و یا رمز آن را به دست آورید و از راه اصلی خودش وارد شوید و اگر کاری را از روی ناآگاهی انجام می‌دهید باید عواقب آن را پذیرا باشید و بی‌جهت و درپی مقصر نباشید و یا از کسی کینه به دل نگیرید. دوستی دارید و باید به او اثبات کنید که می‌تواند جزء انسانهای نیک و بزرگ روزگار باشد، در غیر اینصورت ممکن است فردا دیر باشد و شما پشیمان! روح زیبایتان را در این روزها با کمک به نیازمندان پربارتر کنید.

شهریور

بلاتکلیفی و سردرگمی برای شما معنی ندارد، پس برای سامان دادن به وضعیت پیش آمده هرچه زودتر تصمیم بگیرید و مساءله را به نتیجه مطلوب برسانید.

در ضمن بهتر است در این شلوغی‌ها ساعاتی را برای شخص خودتان درنظر بگیرید و سعی کنید از آنها لذت ببرید، چون از جهت روحی نیاز شدیدی به این آرامش دارید و این کار هم باعث افزایش انرژی شما می‌شود.

در محل کارتان هم توصیه می‌کنم طوری رفتار کنید که نه احساس تنهایی کنید و نه صمیمیت زیاد داشته باشید، چون هر دوی آنها شما را آزار خواهد داد، پس سعی نماید که رفتارها فقط در حد همکاری باشد. خبر خوشحال‌کننده دارید که امیدوارم خوشحالی‌تان را با دیگران هم تقسیم کنید.

مهر

سؤالی در ذهن دارید که اصلاً زمان مناسبی برای مطرح کردن آن نمی‌باشد و لازم است که اوضاع و احوال را درنظر داشته باشید و سنجیده عمل نمایید. یک ملاقات و یا میهمانی غیرمنتظره دارید که می‌تواند برایتان نتایج خوب و یا استثنایی به همراه داشته باشد، پس با دقت و سنجیده رفتار کنید. برای کاری که مدنظر دارید مغرور نباشید و متواضعانه عمل نمایید، چون بدون اینکه بخواهید ایجاد سوءتفاهم بزرگی می‌شود و می‌دانم که شما هم آن را نمی‌پسندید. در ضمن بدانید که ترحم نیز جای و زمان مناسب خودش را دارد.

آبان

برای حل مساءله موردنظر باید یک شروع خوب داشته باشید تا به نتیجه مطلوب برسید، پس انتظارات بجا و یا بی‌مورد را کنار بگذارید و گذشت کنید و حتی اگر لازم است از بعضی موارد چشم‌پوشی کنید و یا وانمود به غیر از آنچه هست نمایید و امیدوارم نگویید سخت است چون برای شما انجام هیچ کاری دشوار نمی‌باشد.

حضور در فضای آزاد به شما لذت خاصی می‌دهد پس در این هفته خودتان را به آرامش دعوت کنید تا لحظه‌هایتان شیرین‌تر شوند. نگران قسمت‌های مالی هم نباشید چرا که این هفته اوضاع بر وفق مراد خواهد شد.

آذر

دوست خوبم در روزهای پیش‌رو لازم است که کودکانه رفتار کنید و یا به عبارتی همچون کودکان خوش باشید و از لحظه‌ها لذت ببرید تا بتوانید به مقصودتان برسید و فکر و نگرانی مسائل اضافی و غیرضروری را نداشته باشید. در ضمن فکر کردن به تجملات و یا مسائل غیرضروری مسیر و جهت اصلی زندگی شما را تغییر می‌دهد پس تا دیر نشده خودتان را دریابید. بنابراین لازم است که اوقاتی را با خود خلوت نمایید تا بتوانید به آنچه که هست دقیق فکر کنید و بعد تصمیم بگیرید.

دی

دوست خوبم اعتماد کامل به هر فرد ناشناخته‌ای عواقبی دارد که تحملش دشوار است. پس گزینش شده و دقیق حرکت کنید. شرایط و امکانات رسیدن به یک تفاهم مهیا می‌باشد و این به شرطی است که شما بخواهید اراده کنید و از اهرم‌هایتان استفاده ببرید.

در ضمن مرور زمان بسیاری از مسائل زندگی را دچار تغییر می‌کند، بنابراین از عزیزان انتظار نداشته باشید که همانند گذشته رفتار کنند. در پایان هم درک متقابل در رفتار را به شما یادآوری می‌کنم.

بهمن

بعضی افراد گفتن دروغ مصلحتی را صلاح می‌دانند و توصیه می‌کنند، ولی من به شما یادآوری می‌کنم در این روزها آگاه باشید که این‌گونه عمل نکنید زیرا هیچ چیزی بهتر از حقیقت و راستی نمی‌باشد و مطمئن باشید که به نتیجه بهتری می‌رسید. در ضمن طی این روزها برکت و نعمت فراوانی را به دست می‌آورید به‌طوری که خودتان هم متعجب خواهید شد، پس سعی کنید در کنار آن دیگران را نیز بهره‌مند کنید. و نکته آخر اینکه برنامه‌ای که برای خودتان طراحی می‌کنید نباید فشرده باشد، چون آرامش به شما بیشتر از هر چیزی کمک می‌کند.

اسفند

می‌دانم که زیبایی را دوست دارید و از توجه در نعمت‌های حضرت دوست لذت می‌برید، پس خودتان را از طبیعت زندگی و آنچه که حق شماست محروم نکنید. لازم به یادآوری است که انسان دوباره متولد نخواهد شد پس در پند گرفتن از اشتباهات دقت داشته باشید و از تجربیات به دست آمده حداکثر استفاده را ببرید تا مدیون جسم و روحتان نباشید. دوست خوبم در این روزها دقت کنید تا خودتان را در مخمصه قرار ندهید چون دلیلی برای این کار وجود ندارد!

در حلقه رندان
حلقه دار:
رضارفیع

raffie.persianblog.com

خروس تخمی!

یحیی وکیلی زند

«در روستایی از توابع اصفهان خروسی تخم می‌کند!»
جراید

گشته مرغ و تخم آن، چندانکه این دوران گران
در دهستانی خروسی هم به تخم افتاده است!
یا که دنیا گشته از بس قاطی، او هم کرده تخم
یا که رسم تازه‌ای، در زایمان بنهاده است
گشته قانون طبیعت، چون قاراشمیش این زمان
بشنوی فردا، فلانجا مردی دخترزاده است
یا زنی گردیده مرد قلچماقی، در دُبی
از برای کشتی با هر پهلوان آماده است
یا که مرغی در مراغه، پیش چشم صاحبش
با کلاغ ناقلایی، تن به وصلت داده است
گرچه با این «جلوه‌های ویژه»ی مردم فریب
هر عجایب از نگاه بنده چیزی ساده است
درشگفتم «برج پیزا» گرچه باشد یکوری
بر سر مردم نیفتاده، هنوز ایستاده است!

توضیح: در شماره گذشته نیز شعری از استاد وکیلی با عنوان «پاسخ مهر» چاپ شد که اسم ایشان از فراز شعر افتاده بود و نبود.
این توضیح به جهت ثبت در تاریخ و پاسخ به آیندگان عرض شد!

در اوج تفاهم!

مهرناز عطایی ـ نظرآباد کرج

دو، سه سالی است بستم بنده پیوند
نصیبم گشته مردی تخس و بس گند
گرفته خانه‌ای را در اجاره
شبیه قوطی است و چند در چند
تعصب‌های بی‌جایش مرا کشت
دمادم می‌کند هی پیله و بند:
«نداری حق روی بیرون ز خانه
به اقوامت بگو این جا نیایند»
چه صحبت‌ها که کرد و جادویم کرد
چه صحبت‌ها که شیرین بود چون قند
اوایل آن چنان رفتار می‌کرد
تو گویی بود مردی بس خردمند
ولی حالا بداخلاق است و اخمو
ز خانه داری‌ام گشته گله‌مند
دلم خوش بود شوهر کرده‌ام من
و او پر مهر و خوبی، عشق و لبخند
غذایم، صبح و ظهر و شب چنین است:
کمربند و کمربند و کمربند!

با عرض معذرت
البته قرار بود این شعر هفته قبل چاپ شود اما کاملاً اتفاقی جاماند! شما فکر کنید هفته قبل است!

من خودم یک اتفاق ملی‌ام!

ناصر فیض

انتخابات نهم در پیش است
انتخاباتی مهم درپیش است
فرق دارد انتخابات این دفه
نیست اوضاع این دفه آنقدر سه
نامزدهایی ردیف از چپ به راست
توی چشم‌انداز آراء شماست
انتخاباتی هوای تازه‌دار
انتخاباتی در و دروازه دار
انتخاباتی پر از سازندگی
آنقدر تا روز و شب از آن بگی
رأیتان نزد خدا مشکور باد
از شمایان چپ زدن‌ها دور باد
راست باید بود در قول و عمل
ورنه می‌افتید ناگه در هچل
اسب را آرام هی کردن خوش است
جاده را از راست طی کردن خوش است
در گزینش گر بود رأی تو چپ
تا ثریا می‌رود سعی تو چپ
تا پذیرد واقعیت خواست‌ها
داد باید رأی را بر راست‌ها!
پای اول گر نهد کاندید چپ
می‌شود با وضع بد کاندید چپ
هر طرف می‌آید آوازی به گوش
شهرها پر می‌شود از جنب و جوش
ای وطن می‌سازمت با علم و فن
هست این در رأس تبلیغات من
من موافق با وفاق ملی‌ام
من خودم یک اتفاق ملی‌ام!
دولت عشقم ولی مستعجلم
چیزهای خوب می‌خواهد دلم
زیر پاتان فرش‌های دستباف
ریخت خواهم بعد از این بی‌اختلاف
گرچه من قالی نمی‌بافم ولی
می‌نشینم گاه روی صندلی
وضع تبلیغات خیلی جالب است
غالباً در یک حدود و قالب است
نامزدها را بسنج از هر طرف
بعد در یک حوزه وایسا توی صف
هرچه هم وضع دلار تو بده
رأی خود را مفت از چنگت نده
صد تراول آن هم از نوع صدی
گر به تو دادند از دستش ندی
ای فدای رأی تو صندوق من!
رأی تو زیباترین معشوق من!

نطق انتخاباتی

زبان حال یکی از کاندیداهای عزیز خطاب به جوانان برومند

رضا رفیع

دوستان، موسم شباب آمد
لحظه خوب انتخاب آمد
شد هرآنچه که فکر می‌کردید
باید اینک که مجتمع گردید
دست در دست همدگر بنهید
رأی خود را همه به ما بدهید
میهن خویش را کنیم آباد
با جوانان کاملاً آزاد
ما به فکر شما و فرداییم
end تشخیص مصلحت ماییم!

□□

رأی دادن

رأی خود را به کسی باید داد
که کند اهل وطن را هی شاد
نه کسی کز سر بی‌تجربگی
رأی ما را دهد ایشان برباد!

البته این شعر زمانی چاپ می‌شود که کار از کار گذشته و همه رأی خود را داده‌اند. در سیستم نوین انتخاباتی جهان، اول رأی می‌دهند، بعد تبلیغات می‌کنند!

گرانی

مهدی دانش

تا گرانی عرصه را تنگیده است
چرخهای زندگی لنگیده است
اختلاف ما و از ما بهتران
یک وجب گر بود، فرسنگیده است
صورتم دیگر ز سیلی سرخ نیست
پنجه‌های زندگی چنگیده است
زندگی چون شعر زیبا بود، حیف
زین گرانی قافیه تنگیده است
ای بسا هشیار، هنگام خرید
نرخها را دیده و منگیده است
چاکر از زور فشار زندگی
مثل کودک بارها ونگیده است
مانده‌ام حیران به کار خویشتن
کله‌ام رایانه‌اش هنگیده است
مشکلات زندگی تا شد زیاد
دوستی‌ها نیز کمرنگیده است
عاطفه دیگر ندارد اعتبار
در مثل چون آهن زنگیده است
ای عجب، با ما چه کرده روزگار
قلب آدمها عجب سنگیده است
آنکه یارم بود شد فرصت‌طلب
آنکه آهو بود خرچنگیده است
یک نفر می‌گفت: خیلی مخلصیم
حتماً او هم بنده را رنگیده است!

بدون آزادی، تمدن وجود ندارد و با وجود استبداد، تمدن بی معنی است ● روشه

نقاشی های شما

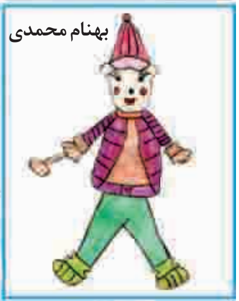
بهنام محمدی

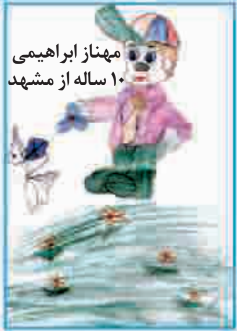
مهناز ابراهیمی
۱۰ ساله از مشهد

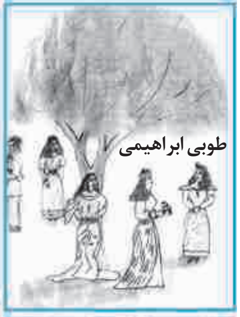
طوبی ابراهیمی

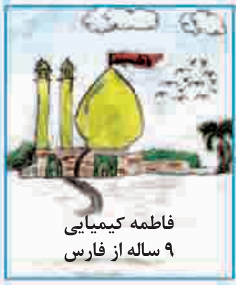
فاطمه کیمیایی
۹ ساله از فارس

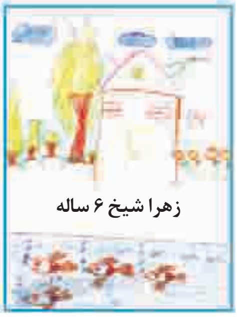
زهرا شیخ ۶ ساله

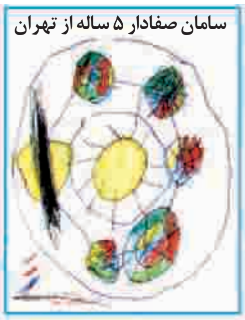
سامان صفادار ۵ ساله از تهران

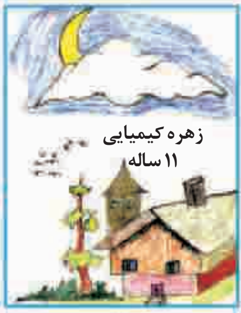
زهره کیمیایی
۱۱ ساله

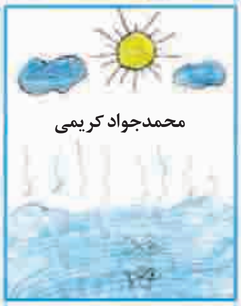
محمدجواد کریمی

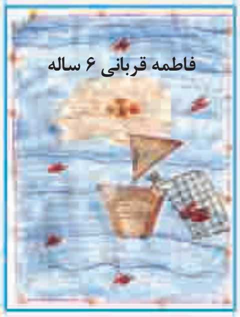
فاطمه قربانی ۶ ساله

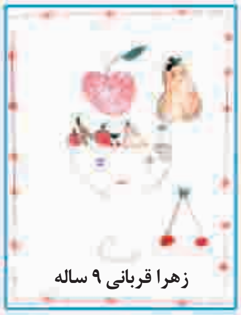
زهرا قربانی ۹ ساله

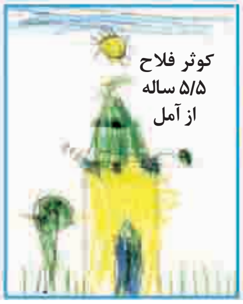
کوثر فلاح
۵/۵ ساله
از آمل

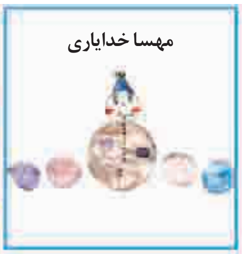
مهسا خدایاری

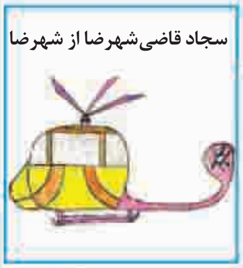
سجاد قاضی‌شهرضا از شهرضا

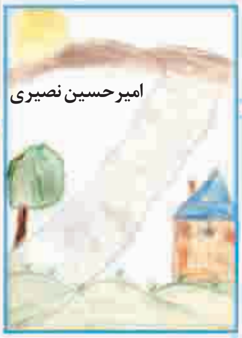
امیرحسین نصیری

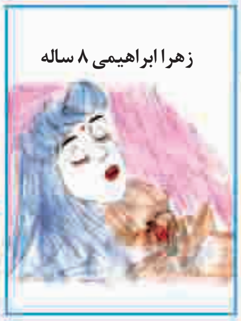
زهرا ابراهیمی ۸ ساله

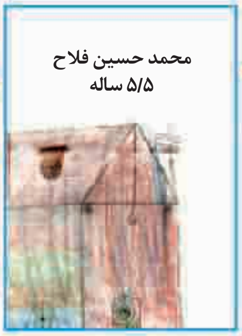
محمد حسین فلاح
۵/۵ ساله

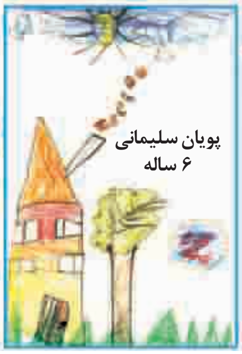
پویان سلیمانی
۶ ساله

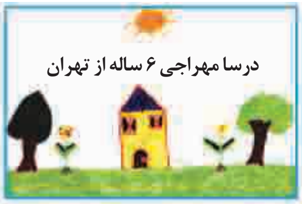
درسا مهراجی ۶ ساله از تهران

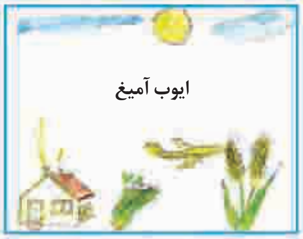
ایوب آمیغ

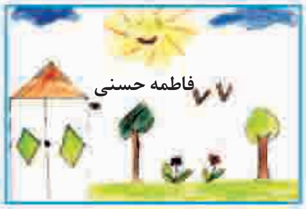
فاطمه حسنی

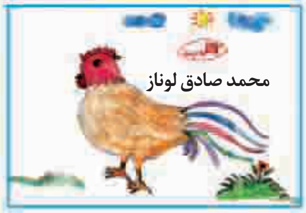
محمد صادق لوناز

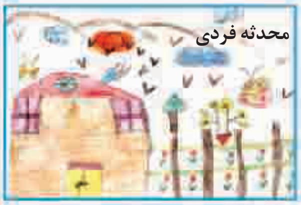
محدثه فردی

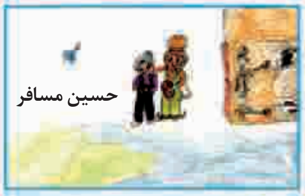
حسین مسافر

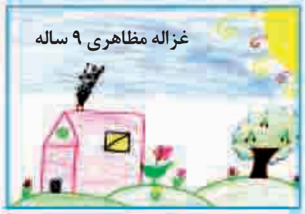
غزاله مظاهری ۹ ساله

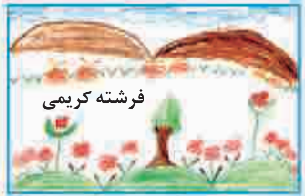
فرشته کریمی

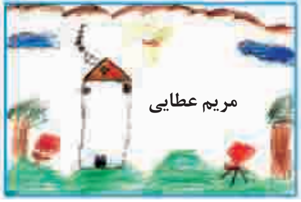
مریم عطایی

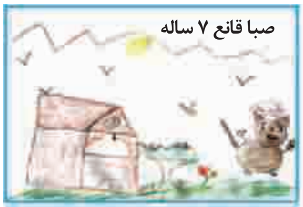
صبا قانع ۷ ساله

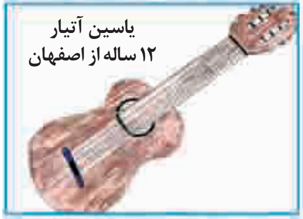
یاسین آتیار
۱۲ ساله از اصفهان

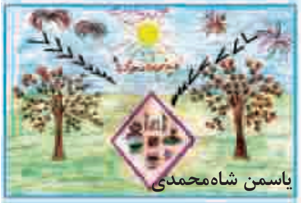
یاسمن شاه‌محمدی

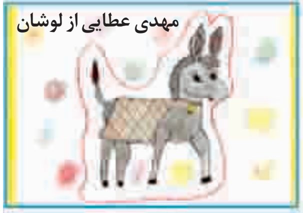
مهدی عطایی از لوشان

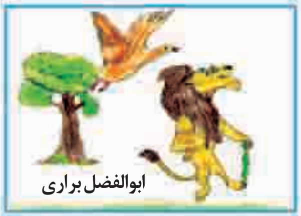
ابوالفضل براری

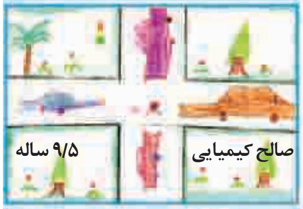
صالح کیمیایی
۹/۵ ساله

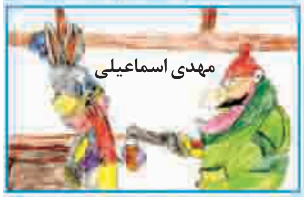
مهدی اسماعیلی

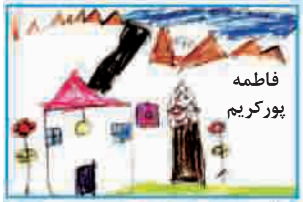
فاطمه
پورکریم

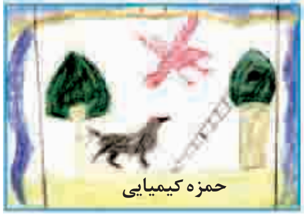
حمزه کیمیایی

محلول ضد عفونی کننده
کَنز
موم سرد
NEW!
جدید!
Kanz
موم سرد کنز
«کَنز بمعنای گنج است»
دفتر مرکزی: ۸۲۷۸۷۲۱
لابراتوار آرایشی و بهداشتی کنز
توزیع سراسری توسط شرکت قاسم ایران

saviz
ساویز

ضد عرق و خوشبو کننده

ساویز

همیشه تمیز ،
همیشه ساویز

Roll-On

saviz
ساویز
Roll-On
Anti-Perspirant Deo
45ml
saviz
ساویز
Roll-On
Anti-Perspirant Deo
45ml
saviz
ساویز
Roll-On
Anti-Perspirant Deo
45ml

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
saviz
ساویز